إن من الشعر لحکمة

کتاب مستطاب سرمۂ دیدہ اولی الالباب۔ گنجینۂ لآلی اعجاز بیانی۔ خزینۂ جواہر زواہر ساحر اللسانی



از

کلام [illegible] محمد حسن قاآنی [illegible] روح اللہ روحہ فی فردوس الجنان

[illegible] کمپنی [illegible] لکھنؤ

ما ز عالم شدیم فرقانی
این سخنهاست یادگاریِ ما

فہرستِ دیوانِ فرقانی

قصائد

فہرست

ترتیب بلحاظِ ممدوحین

نمبر	صفحه	موضوع قصیده	مطلع قصیده	تعداد ابیات	مصنفه	کیفیت
۸	۲۸	در مدح نواب منصور علیخان بهادر والی مرشدآباد	ترا نثر که کند روز و شب دلازاری که یار کار ندارد بجز دل آزاری	۶۴	۲۰ ذیحجه ۱۲۸۳ھ در دهلی	نثر عنوان از مصنف
۹	۳۱	در مدح نواب میر علی مراد خان صاحب بهادر والی خیرپور سنده	دردا که رسم رافت و احسان هم اوفتاد دور سپهر خاک کریمان بباد داد	۳۶	•	•
۱۰	۳۴	نواب کلب علیخان صاحب بهادر والی رامپور	جهان جوان و چمن سبز و خلد شد گلزار خوشا زمان گل حبذا هوای بهار	۱۳۴	۱۲۸۸ هجری در میرته	مطبوعهٔ پنجابی اخبار لاهور ۲۰ جولائی ۱۸۷۱ع
۱۱	۵۶	در تهنیت مقدم ډیوک آف اډنبرا بهادر در هندوستان	درین مه به پیروزی و شادمانی سه عید است مر هند را تا بدانی		۱ جنوری ۱۸۷۰ع در میرته	نثر عنوان از مصنف
۱۲	۵۸	در مدح سر جان (لعده) لارډ لارنس صاحب بهادر وائسرای و گورنر جنرل	سر سال است که خورشید در آید بحمل شارح روز کند حملهٔ شب را مجمل	۵۳	•	نثر عنوان از مصنف
۱۳	۶۱	در وداع محتشم الیه	الفراق ای سروران سرور ز لشکر میرود الوداع ای هندیان سلطان ز کشور میرود	۳۲	۱۵ جنوری ۱۸۶۹ع	•
۱۴	۶۳	در مدح لارډ میو صاحب بهادر وائسرای و گورنر جنرل	مژده که فصل گل و ریحان رسید موکب نوروز به بستان رسید	۳۳	۲۱ شوال ۱۲۸۵ھ فروری ۱۸۶۹ع در میرته	نثر عنوان از مصنف
۱۵	۶۵	در مدح آنریبل ډی ایف میکلوډ صاحب بهادر لفټنټ گورنر پنجاب	تا حشر دعا کنم صبا را گر زود رساند این ثنا را	۳۸	۷ مارچ ۱۸۶۵ع	نثر عنوان از مصنف
۱۶	۶۷	در مدح ای ای برنش صاحب بهادر جوډیشل کمشنر پنجاب	چو رخساره بنهفت خورشید خاور جهان شد سیه همچو چشمان دلبر	۴۶	•	نثر عنوان از مصنف
۱۷	۷۰	در مدح سر جارج کوپر صاحب بهادر لفټنټ گورنر الهآباد	ابر می بارد و گل می دمد از طرف چمن لاله و یاسمن و سوری و نسرین و سمن	۵۵	•	نثر عنوان از مصنف

نمبر	صفحہ	موضوع قصیده	مطلع قصیده	تعداد ابیات	مصنفه	کیفیت
۱۸	۷۳	در مدح آراین کسٹ صاحب بهادر بورڈ اله آباد	ای هند جای ناز تو بهفت کشور ست کار این کسٹ صد فلک قدر ممبر ست	۳۳	•	نثر عنوان از مصنف
۱۹	۷۴	در مدح مسٹر جی ٹی ٹرنبل صاحب بهادر جج میرٹھ	خواهد دلم که شور چو بلبل بر آورد گلبانگ مدح جارج ٹرنبل بر آورد	۲۶	•	•
۲۰	۷۶	در مدح مسٹر جی ای ار مو صاحب بهادر جنٹ مجسٹریٹ میرٹھ	تعالی الله ز رنگ و بوی آب و چاه هندوستان رعیت شاد و ملک آباد و عیش افزون و کم حرمان	۳۵	۲۳ ذی‌الحجه ۱۲۸۲ھ ۵ اپریل ۱۸۶۶ع	• •
۲۱	۷۸	قصیدهٔ ناتمام	خوش آن قد راست ای جور و غمزه چشمت ای دلبر دل افروز و جهان سوز و جگر دوز و ستم گستر	۷	قبل غدر ۱۸۵۷ع	نعت و نثر مرتب

کل ۲۱ قصیده - ۱۴۳۳ اشعار



بسم الله الرحمن الرحیم

قصیده ۱

در نعت سید ولد بنی آدم علت تکوین هر دو عالم حکم انداز قاب قوسین سید الثقلین سلطان الکونین حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

ای بهترین نتیجهٔ ترکیب ماء و طین
محراب آسمان و زمین شاه مرسلین

مزمّل و مطاع و حبیب و خلیل و نور
بر و کریم و داعی و مدثر و مکین

وتر و شفیع و شافع و برهان و مجتبیٰ
ستّر و دلیل و قانت و مستنصر و معین

بوالقاسم و محمد و محمود و مصطفیٰ
مفتاح گنج رحمت و مصباح عالمین

مهروی و مهربان و مهین قدر و مهر ختم
ره دان و ره شناس و ره آموز و راه بین

و [illegible]ش مصطبهٔ اهدنا الصراط
دراعه پوش مجلس ایاک نستعین

مخلص بگو تقول و مزرد بقول اعوذ — مختص بطا و ها و مخاطب بیا و سین

بر گلبن مطیب یا ایها الرسول — نشگفت چون رخ تو گلی تازه و حسین

در روضهٔ مبارک قد قامت الصلوة — جز قد دلکش تو کجا سرو راستین

آدم ز نسبت ار چه بصورت ز آدمی — اصل درخت تخم و همش بار تخم این

می خواستند خاتمه بر خیر انبیا — زان زود مید صبح جمال تو واپسین

رای تو همچو روی تو رخشان و تابناک — خلق تو همچو موی تو مشکین و عنبرین

از نسبت تناسل تو بوالبشر بشر — وز دولت قبول تو روح الامین امین

از سفرهٔ کمال تو ادریس زله بند — وز خرمن جمال تو برجیس خوشه چین

وادی مصاف بدر و شکستی بغیث[1] بدر — بدر الدجی تو ئی به براهین آن و این

از منظر تو معنی شمس الضحی ضحی — وز منطق تو سر امام مبین مبین

از طرهٔ سیاه تو تاری بصد تتار — وز زلف عنبرین تو چینی بشست چین

یاقوت برده قوت ز رنگ عقیق تو — خورده بنوشخند تو لعل یمن یمین[2]

با لعل شکرین تو اعجاز هم نفس — با چشم شرمگین تو انصاف هم نشین

با راحتت اراحت[3] سرگشتگان ندیم — با رافتت رفاهت افتادگان رهین

با خلق از برای خدا شاد و تازه روی — با حق ز بهر خلق نیایش گر و حزین

طاس فلک ز بانگ نماز تو پر صدا — گوش ملک ز صیت عطای تو پر طنین

شاهد بدعوی شرف ضب[4] و ظبی[5] و ذیب[6] — ناطق باقتدای لبت جذع[7] و رمل[8] و طین[9]

در قصر عزت تو قمر بندهٔ اقل — بر بام رفعت تو زحل هندوی کمین

در خط کلک امر تو ملک قبول و رد — زیر نگین جاه تو تسلیم داد و دین

۱ تان گرده ۲ سوگند و منزلت و قوت و توانائی از منتخب ۳ حق بحقدار رسانیدن از منتخب ۴ سوسمار یعنی گوه ۵ آهو ۶ گرگ ۷ بالکسر تنهٔ درخت ۸ ریگ. ۹ خاک

استبرق بهشت و پلاس فراش تو — باشد یکی گواست سپهر برین برین
گوید همی معرف بارت بجبرئیل — کین بزم سدره نیست از اینسو ترک نشین
گه ز اتصال مشت تو احجار در سخن — گه از افتراق پشت تو حنانه[1] در حنین[2]
مشکین دم از شمائم کوی تو باد صبح — رو تازه از روائح قبر تو قیروین
چون دعوتت کشاد بانی رسول لب — از عرش و فرش بانگ بر آمد که همچنین
بدخواه تو اگر قدری جوهری بدی — بر سنگ نازموده ازینسان در ثمین
بیشست رحمت تو و در حشر بیشتر — آه ار بیک بها بستانند مهر و کین
گر مطلع شود که نه اینجا مقام تست — از کمن مشیمه[3] نیاید برون جنین
ز انسان یگانه کرد ترا آفریدگار — کز قامت تو سایه نیفتاد بر زمین
طرف مناقب تو برون از قیاس و نقل — شطر مدائح تو فزون از شک و یقین
سوده است بر رکاب براق تو ماه سر — اینک دلیل روشن آن کلف[4] جبین
فرخ شبی بزرگ شبی حبذا شبی — ق — کاهنگ عرش کردی نشستی بصدر زین
بودی اگرچه دور شدی دور تر ز خلق — گشتی قرین ترا که به حق بود او قرین
فرمان رسید کفش ز پا برمکن بیا — دانست حق که پای تو بوده است نازنین
رفتی چنانکه باز نگویند کانچنان — باز آمدی چنین که ندانند کاین چنین
حسنت مقبلی که علی الرسم پاے مزد — ق — بنهاد و داوت ایزد بخشایش آفرین
اکلیل شهریاری محشر فراز سر — توقیع رستگاری امت در آستین
شاها منم که خامهٔ عنبر فشان من — افشاند مشک مدح تو بر برگ یاسمین
لیکن چنان نیم که بدین ترهات[5] چند — گویم که چیست با سخنم چرخ هفتمین
جائیکه قدسیان نتوانند دم زدن — حاشا من و مکابره با این غث[6] و سمین[7]

[1] نام ستون از غیاث [2] آواز شتر از صراح [3] کنایه از رحم [4] داغ [5] هفوات [6] لاغر [7] فربه ۱۲

در مدح تو بکبر و تفاخر نیاز نیست — یعنی بس است شرکت ذوالقوة المتین

آن به که از مجاری احوال خویشتن — گویم اگرچه از تو نهان نیست هیچ حسین

خاکم بباد رفت زدست زمانه هان — روزم سیاه گشت ز بخت نژند هین

بیمار را تفقد بیمار حاجت است — با چشم خود بگو ی که احوال ما ببین[1]

تا کی خورم ز جور فلک بام و شام غم — تا کی کنم ز سوز درون روز و شب انین

بسیار دست داشته ام پیش ناکسان — خواهم که دست دارم از ینکار بعد ازین

فرقانی تو باشم و حاجت برم بغیر — جان تو مرگ بهتر ازین ننگ بدترین

بے برگی و حوادث وانگاه رنج تن — زنده مرا مخوان که بخاک اندرم دفین

ضعفیست در قوی که نیاید بشرح راست — عمریست نیست تن بوجود رهی متین

اندام جمله دستخوش کوفت خاصه چشم — نورش بکاهش است چو مه اندرین سنین[2]

هرچند نور دیده بهین نعمت خداست — کز رفتنش بهین جهان میشود دهین

بالله که هیچ باک ندارم ازین قبیل — زیرا که عمر اندک و مرگست در کمین

الا بآستان شریعت کزین میان — محرومی مزار تو سیدا ردم غمین

بهر بتول و شبر و شبیر و مرتضی — هر چار چار گوهر اصداف طیبین

تهدید کن به نور نظر کاے گریز پا — از بهر مهر ما ز فلان چهره بر مچین[3]

باذر کشای غزوهٔ خیبر خطاب کن — کز سرکند حصون عیون مرا حصین

آن در کشا کدام وصی صفی علے — یعسوب دین امام مبین انزع البطین

میر عرب هزبر خدا کاشف بلا — مولای خلق والی ایمان ولی دین

دانای راز و فارس مضمار مشرقین — دارای حشر و قائد غر المحجلین

موسی بے مخافت و عیسی بی خلاف — داودی زبور و سلیمان بی نگین

---

۱ کنایه بضعف بصارت ۲ سالها ۳ ترسیدن از منتخب ۱۲

هم سُدّہ اش مطاف سلاطین کامگار[1] هم قبّہ اش معاذ مساکین مستکین
جز ذوالفقار را کہ بر آورد در غزا دود از نهاد فرقۂ کفار مشرکین
عینی است جاریہ سر کلک کرامتش کاب حیات تشنہ بل قطرہ ان معین
حکم قدر بشرکت تنفیذ او روان روی قضا بیاری تعلیم او زرین
هم معجزات مرسل ازو گشتہ آشکار هم مُعضلات مصحف ازو گشتہ مستبین[2]
از بندگان معتمدش بندۂ فلک وز منهیان بارگهش منهی زمین
با قوم از رعایت اسلام جنگ جوی با قاتل از کمال کرم آشتی گزین
حاسد بلذت سخن ما نمیرسد حنظل بود بکام جعل طعم انگبین
با موج سلسبیل نسنجند رود نیل با شربت طهور نخواهند پارکین
هرگز گناه را نبود فضل بر ثواب هرگز یسار را نبود پایہ بر یمین
بر مهر تو زدند شها تاف من نخست آخر روم بخلد برین نیز هم برین
ختم ست بر دعا کہ درود خدا مدام بادا بر روح احمد و اولاد اجمعین

قصیدہ[2]

در نعت حضرت سرور عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

ای جسم تو جان آفرینش نام تو نشان آفرینش
اندیشۂ نعت بیکرانت بیرون ز گمان آفرینش
از طول مدیح گوهر تو مقصور زبان آفرینش
چون خالق خلقت آفرین گفت هیچ است میان آفرینش

[1] آستانہ [2] مفصل بیان شدہ۔

جز ذات تو کیست جان عالم　　اے عالم جان آفرینش
یکسوئی روان بناز سروست　　یکسوی روان آفرینش
از دست سخای تو فشانے　　لعل و در کان آفرینش
جود تو فراخ ظرف دارد　　تنگ است دہان آفرینش
ہنگام حساب دادۂ تو　　صد پارہ بنان آفرینش
چون تیر شدی بقاب قوسین　　از بند کمان آفرینش
جائیکہ جنیبہ راجہاندے　　گم شد طیران آفرینش
گشت از پی چون توئی ہویدا　　ما اعظم شان آفرینش
یثرب ز ظہور نور تو شد　　فخر بلدان آفرینش
زائین متاع الفت تو　　گرمے دوکان آفرینش
بغض تو و حب تو شریکست　　در سود و زیان آفرینش
خلق تو نسیم نو بہاری　　جوش تو خزان آفرینش
در محکمۂ شفاعت خلق　　لطف تو ضمان آفرینش
در داخل تو بحق رسیدن　　معطوف عنان آفرینش
میغ سر نیزۂ فلک سات　　خوناب فشان آفرینش
از کاغذ ذکر تیغ تیزت　　شمشیر میان آفرینش
شہر اسمے ز صوم تیغت　　ماہ رمضان آفرینش
سنگ دل خصم بت پرستت　　شد سنگ فسان آفرینش
در بزم عدالتت د و تو فرش　　مہتاب و کتان آفرینش
بر آئینۂ ضمیر پاکت　　آئینۂ نہان آفرینش
چون تو گہری برون نیامد　　از کندن کان آفرینش

در مکتب مدحت تو نادان	ماهر گو همه‌دان آفرینش
بشنو سخن روان ز صارم[۱]	ای سرو روان آفرینش
فریاد ز دست جور عالم	داد از حدثان آفرینش
خود گو که بجز تو از که نالد	ای احمد جان آفرینش
داد دلش بده و بداد او رس	ای نوشروان آفرینش
دستی که ز دست رفت کارش	ای پشتی جان آفرینش
او در غم و بر سرش ستاده	نظارگیان آفرینش
نی قدرشناس نی خردمند	مانده حیران آفرینش
نابخرد و ناکسند و نااهل	هم این و هم آن آفرینش
چون زهر نمیدهد کسی کو	آب حیوان آفرینش
آن کن تو بدو که بایدت کرد	ای مرتبه‌دان آفرینش
گوید چه زیاده زان که بر تو	پیداست نهان آفرینش
خصم تو ذلیل باد و گمنام	تا هست نشان آفرینش
هر بندهٔ تو مکین او باد	تا هست مکان آفرینش

قصیده

در مدح شهسوار مضمار لافتی و تاجدار ملک هل اتی خواجهٔ دلدل و قنبر قاسم جنت و کوثر نبردهٔ صفین امیر المؤمنین ابو الحسن علی مرتضی علیه نفائس التحیة والثنا

چو رست از چاه ظلمت همچو یوسف شاهد عیناء	ز جمع طارم اعلی برآمد بانگ یا بشری

۱ تخلص سابق

ق میداشت بر دست آسمان پر در و پر گوهر | نثار افگن شد اینک در ره این دلبر رعنا
مد تیغ خورشید از نیام ستر شب بیرون | بران گونه که زرین سوزنی از حلهٔ خارا
هنه بُد سر تا بُن زمین چون در خزان گلبن | به تیغ خور بریدندش قبای نور بر بالا
نشان کز رقم خیزد فروغ معنی روشن | جمال روی خورشید آمد از زلف ظلم پیدا
نما چون حقه بازان صد هزاران مهرهٔ سیمین | بلعب مهرهٔ زرین نهفت از حقهٔ مینا
ز بردند بگران فلک سر در گلیم خجلت | نمود از غرفهٔ مشرق عروسی غرّهٔ غرا
ست افتاد بر ظلمت سر آمد فتنهٔ جادو | بر آمد ز آستین موسی خاور ید بیضا
ابی تافت خورشید و عمود صبح شد یارش | از یرا خیمهٔ روز جهان افروز شد بر پا
ین سیماب گون بحر معلق بس حبابستی | بر آب آمد یکی گرداب وی غرق شد یکجا
اران زنبق و نسرین درین بستان مینای | شده غائب شگفته آنگهی یک نرگس شهلا
ین گم شد کادیم نور گسترند سر تا سر | عجب بنگر که یک قرص و پس آنگه خوان چنین پهنا
ار آید ترنج از بهر صفرا راز خور بیرون | کسی هرگز ترنجی دید تا بیرون برد سودا
ا با صولت آتش همی بر جان خود لرزد | اگر آتش از خلائق باز دارد صولت سرما
ین پرکار گردنده یکی چشم عبر بکشا | که شد اندر سر یک دائره چندین نقط در وا
نقط شد ذرّه روزن دیوار چون ارقم | ملوّن شد ز تاب خور زمین مانندهٔ حربا
شگبه پیر گردون را کلید صبح شد یاوه | سحرگه قفل زرین کار بگشادش کلید آسا
دریا ماهی آمد تا به زین دریای اخضر بین | عجب تر گویمت تا به که ماهی باشدش ماوا
سی باور کند زنگی زنی شب نام آبستن | بزاید بچه چندین هزاران ساله چون حوا
نیا میزد نیا میزد چه گویم بچهٔ تا در | که دانا بشمر داورا هم از ابنا هم از آبا
زنی کان بار گیرد زود زاید نیست زائیدن | که زاد از مام لیل سیه رو چشمهٔ رخشا
پران شد ز طور آسمان موسیچهٔ انجم | سحر بیدار شد تا گه ز بانگ شهپر عنقا

نه عنقا بلکه طاؤسی مرصع بال و زرین پر
ولایت گیر و عالم گرد و فرخ روی و خوش سیما

نه طاؤسی که کاؤسی عیانش روشنان یک یک
هم از وی دف لاند زهره هم از وی غمزه رد اجری

رخ نورانی او حجت ذُو الْعَصْفِ وَالرَّيْحَان
خط پیشانی او ترجمان أَخْرَجَ الْمَرْعٰى

زر اندود از نقائش شرق و غرب گنبد گردان
زر آمود از سخائش آستین و دامن غبرا

فقیرش ماه تابنده برایوانش شتابنده[1]
مشیرش قاضی شاؤش وزیرش صاحب جوزا

ز رفعت نخل باسق[2] نارسیده بر شرفگاهش
ولیکن رشته تابی میرساند تا رسد خرما

تعالی الله افق رنگین بلون گونهٔ وامق
بنا میزد جهان خورم بسان عارض عذرا

شب آهنگ از همه پنهان شده در گوشه متواری
بر آهنگ ره توحید گشته صبح خوان[3] گویا

نیایش گر شده مردم بذکر رَبُّنَا الْأَعْلٰی
نوا ساز آمده بلبل بورد سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلٰى

نه بر سینه زخم باری نه در دل از جفا خاری
نه کس را با کسی کاری نه تیماری خوشا وقتا

خلائق از پی روزی قدم زن در ره کوشش
به نوعی گشته هر جنسی مراد خویش را جویا

یکی همچو تهیدستان یکی بر سیرت مستان
یکی بر وجه بی برگی یکی از روی استیفا[4]

پریرویان خرامان هر طرف چون کبک کهساری
ز روی و بوی شان افتاده در شهر اندرون غوغا

تن از نقره لب از شکر خط از عنبر خد از رحمت
قد از طوبی دم از معجز دل از آهن بر از دیبا

ز گفتار لب شان مردهٔ هر سو شده زنده
ز رفتار قد شان فتنهٔ برخاسته هر جا

ز چشم خوابناک از پا در آمد خلق و چون باشد
اگر فرمان دهند آن غمزهٔ خونخواره را حاشا

بروز روشن رخسار شان آن زلف هندوین
زده بر کاروان دل ره امن و امان غدرا[5]

بدان چشم مقامر پیشهٔ کم زن[6] بعیاری
بدادا و لین برده ز خلقان خانه و کالا

لب و گوش از صفائی در و زیور گشته پر گوهر
بر و دوش از شکنج جعد مشکین گشته عنبرسا

چو گل روهای شان در خوی شده مست خراب از می
شکسته قلبها در پی قیامت بوسه ان برپا

۱ عطارد ۱۲ ۲ دراز ۱۲ ۳ مرغ صبح ۱۲ ۴ تمام فرا گرفتن از منتخب ۱۲ ۵ بسیار بیوفا ۶ وزن کم کننده ۱۲

بغارت بردہ از یک عشوہ صد چون کابل و کشمیر
بیغما دادہ از یک غمزہ چون خُلّخ و یغما

بنا شد حور در جنت چنین نازک چنین چابک
نروید سرو در بستان چنین دلکش چنین زیبا

درین ساعت[۱] ز نومیدی من اندر گوشۂ حرمان
خزیدہ والہ و حیران بماندہ مضطر و تنہا

دل شوریدۂ من در گرفت از آتش فکرت
بر آن بدبختی از روی خامی گونہ گون سودا

فرو رفتہ بخود سرگشتہ وش تا چون برم بیرون
بگاہ کوچ رخت خویش از سیلاب این دریا

نہ من رہان نہ کس ہمرہ عجب اے الہی عجب کاری
نہیب گردہ ماران خوف دزدان بیم اژدرہا

گہی از دہشت موقف سرشک من شدہ خونین
گہی از وحشت گورم فتادہ لرزہ بر اعضا

بسر در دود دلسوزے بسان دود کش پیچان
بدل بر داغ محرومی بسان لالۂ حمرا

ہمی گفتم بدل کامد بپایان عمر در غفلت
فیا ویلاہ۔ یا ویلاہ۔ یا ویلاہ۔ یا ویلا۔

دریغا آفتابم زرد شد نامہ سیہ لیکن
نگشتم گرد کاری را کہ سرسبزی دہد فردا

تنم بگداخت از رنج و الم خون شد ز بیماری
نگردیدم سر مو زانچہ بودم آہ و انفسا

جوابم چیست چون پرسند در دیوان یوم الدین
نکردم سجدۂ سہوی گناہا کردہ ام عمدا

نہ کرداری کہ پا یمرد آیدم چون دیدہ بربندم
نہ گفتاری کہ نامم را پس از مردن کند احیا

نہ نعتی نے مناجاتے نہ تسبیحے نہ تہلیلی
زیان کردم زیان الخسر فی دین و فی دنیا

نہ بس دیری کاجل خواباندم در کنج تنہائی
حذر زان فرجۂ تاری فغان زان حفرۂ ایذا

درین بودم کہ ناگہ از فراز قصر زنگاری
رساند اندر صماخ من سروشی بانگ ہوش افزا

کہ ای **فرقانی** فانی حدیث کز چہ میرانی
نمیدانی نمیدانی تو واین ابہی کلا

ترا چون مصطفےٰ آقا ترا چون مرتضیٰ یاور
چہ غم داری ز بعث و حشر و نشر و گور تن فرسا

مسیحا بر سر بالین پس انگہ از مرض کاہش
شفاعگر بجوئی پس انگہ از گنہ پروا

اگر دل تنگیست از غصۂ نظم است ہم تن زن
ز دیوان عمل کم گیر مشتی ژاژ زور آزا

۱ ساعت ۱۲



لب از مدح و غزل بر بند و بکشا جز پے حیدر — بخوان اخبار و صحف را چه سود از ژند[1] و از استا
زبان تا جنبدت این جز به مدح شیر حق کم گو — خوش است این سعی مشکورت مبرا است این معما و مقتضا
اگرچه حد مردم نیست بر شاهی ثنا گفتن — که در تنزل بستاند خداوندش برون ز احصا
ولے دانی که بر بوی صلای عام شاهانه — مگس را تا گزر باشد طنین[3] بر سفرهٔ نعما
اگر یک مرغ کم تشنه به منقار آب برگیرد — چه کم گردد ز دریائے کذا فی ملحه ایضا
گرفتم جان تو زین دلدهی و ز معدن سینه — برآوردم به مستین[4] تفکر لولوی لالا
دستانے نغز و دلکش ساختم چون گوهر آیایان — بدان تا زیوری بندد گلوی شاهد انشا
اگر باور نداری گوشدار اینک که برخوانم — سر آغاز مناقب مطلعی شائسته مبدا

مطلع ثانی

قبای لا فتی[1] لا تزیبد بر کسی الا — وصی احمد مرسل سمی ایزد دانا
شفیع عرصهٔ محشر قسیم جنت و کوثر — طراز خطبه و منبر ظهیر یثرب و بطحا
بهار گلشن ایمان ضیای دیدهٔ عرفان — لباب طینت آدم چراغ دودهٔ حوا
عماد دولت و ملت نظام سنت و حکمت — امام مشرق و مغرب قوام صورت و معنی
توان پشت فیروزی روان شخص کین توزی — سپه سالار پیغمبر دلیل دعوی انّا
مطاع السنی و جانی پناه اسود و احمر — خدیو دلدل و قنبر هژبر بیشهٔ هیجا
بریق عارض عصمت غریق لجهٔ محنت — رفیق منزل عزت انیس بزم او ادنی
اسیر امت طاغی معین فرقهٔ ناجی — صریخ[6] موقف طاعت مغیث مفزع اخری
تشنج گیسوی نخبت خضاب ابروی سطوت — نگار پنجهٔ همت حشم زلف رخ زلفا
هلال عید دیداران جمال حلقهٔ یاران — ثنا ء دری رفعت بهای دُرّ استعلا[7]

۱ بالضم و فتح تفسیر ژند و بالکسر ستایش ۱۲ ۲ دستاویز محکم ۱۲ ۳ آواز مگس ۱۲ ۴ صدف ۱۲ ۵ گلوبند ۶ فریادگیرنده ۷ علو رفعت ۱۲

سوار ساعد دین شهسوار عرصهٔ تمکین[1] — امیر المومنین حیدر مراد والی من والا

حق و صاحب لوا و عدل و سیف الله و سر الله — ندارد جز بر حیدر کسی سیمای این اسما

هو القاضی هو الراضی هو الاقضی هو الاشجع — هو العالی هو الاعلی هو الوالی هو المولی

نه پیغمبر ولیکن رازدان مانند پیغمبر — نه یزدان لیک چون یزدان حکیم و قادر و یکتا

نه چون جان آفرین در هر دو کونش آفرین خوانی — نه جز پیغمبرش یک تن بگیتی اندرون همتا

زبردستان عالم زیردستش از ید اللهی — ید الله فوق ایدیهم خدا گفتست امّا

همانا گفت از اینجایش نصیری صانع گیتی — که از گیتی نه کس ماتا با وی او بکس ماتا[2]

نوال و بذل او یکرو چه بر صامت چه بر ناطق — گشاد و بست او یکسان چه در دنیا چه در عقبی

دل اندر یاد رحمانش چه در پیدا چه در پنهان — زبان در ذکر قرآنش چه در سرا چه در ضرا

هم از حلقه بگوشانش سپاهانش جم و قیصر — هم از پائین پرستان وشاقانش کی و کسری

غلامانش سر نجنباند بکار رستم و بیژن — گدایش سر فرو نارد بتاج بهمن و دارا

نظر بگشا و بنگر غرق جود اوست که تا مه — فرا نه گوش و بشنو صیت فیض اوست سرتاپا

رسیده از شرف جایی که نبود چاره جز اذعان — موافق خواندش مولی مخالف گویدش اولی

چو بوی گیسوی حورا شمیم کلک او مشکین — چو طیب خلد جان پرور نسیم خلق او بویا

ستاند از سید عالم که الحق نیک شایستش — گهی رایت گهی آیت گهی باتر[3] گهی زهرا

خطاپوش و عطاپاش و فلک تخت و زمین مسکن — جهان گیر و جهان بخش و جهان بان و جهان آرا

نه بی توقیع او منشور عمر جانور مطوی — نه بی امضای او پروانهٔ رزق کسان مجرا

رقم زد صانع قدرت مثال جود بر نامش — بفتح ذالک کوفونا کشید از هل اتی طغرا

در آمد عقل اول در دبیرستان تعلیمش — هنوز آدم نه زد زانو میان مکتب اسما

چو سر بر زد ز کعبه بامداد روز میلادش — ق — هبل بشکست و لات افتاد بر رو خوار شد عزا

---

۱ تمکن ۱۲ ۲ تشبیه و نظیر ۱۲ ۳ یا تر شمشیر برنده - از منتخب ۱۲

ازین سو روازین شادی ازین عیش و ازین نعمت
جهان زار شد خرم سپهر پیر شد برنا

بسر بر ترک ترکانیست کز گندم دهان بستی
بترک ترک اولی گفت یعنی ترک ترک اولی

صفی را گشته فرزند از و بگذشته در رفعت
پیمبر را شده هارون ولیکن بهتر از موسی

نه تنها عالمے دیگر بیک دل صد جهان مضمر
هزار ادریس و صد صالح دو صد ذوالنون و صد یحیی

مکارم را دلش مصدر مواهب را کفش ضامن
معاصی را لبش شافع مساکین را درش ملجا

چو ابراهیم و چون نوحش حرم مطلع نجف مغرب
زهی مولد زهی منشا زهے مضجع زهی مثوی

هم از بالای او جبریل مانده چشم او خیره
هم از سیمای او خواند پیمبر آیة الکبرے

علی بابها گفته رسول الله در بابش
گر از در دنیاے شعشعهٔ شهرت کند رسوا

دلیل وال من والاه بر والایش شاہد
بدست آور موالاتش بترس از عاد من عادا

رسول چو باز آمد بفیروزی ازان مجلس
کزان یزدان همی نازد که سبحان الذی اسری

هرانچه او رفت و دید آنجا علی نارفته گفت اینجا
مگر دید از میان چون هو درین اوحی و ما اوحی

عذار دوستدارش روشن از توقیع قد افلح
جبین دشمنش تار از سواد کالهم مولی

چو ابر لطف او گرید زمانه بے نیاز آید
و گر دانه نه بیند زحمت کشت و در قطعا

چو برق قهر او خندد بسوزاند بسی خرمن
نبالد خوشه و دانه نروید بقله و قثا

زبس حق باوی و وی با حق است از قول پیغمبر
هم بر حق زند رای و هم بر حق دهد فتوی

ذکایش عالم النجوی و بالش سامع الشکوی
دلالش منقذ الغرقے ثنایش کاشف البلوی

اسیر ویل بدخواهان به بدبینش لهم ویل
مقیم سایهٔ طوبی محبانش لهم طوبی

چو مرهم گر ولایش را ضمیرت باشد آستن
رطب چینی ز نخلستان دین بے زحمت سلا[1]

ق

چو بر قصد غزا راند بدو آورد بتوانده
کرا طاقت که از زهره کرانیز رو کرایا را

رود از صدمت زورش بباد اندام خاک انگه
فتد از شیهه[2] یورشش شغب در عالم بالا

[1] سلا زیرکی ۱۲ [2] آواز اسپ ۱۲

چو موران پیل زوران را ز هیبت زهره بگدازد — چو ماران شیرگیران را ز دهشت خون شود اختا[1]

زبان تیز شمشیرش بسنگ و روی در گیرد — چنین باید سخن رانی چنین شاید دم گیرا

فلک بر جان خود لرزد ز هول حشر کاری — زمین فریاد در گیرد ز بار پیکر قیلی

گشاید ذوالفقارش چشمهٔ خون از دل سنگین — بر آید بانگ احسنت انیست حرب از صخرهٔ صما[2]

بضرب تیغ صف درد بنوک تیر دل دوزد — بنام ایزد بنام ایزد زهی درّا زهی دوّا

سحاب سیف او بر تشنگان زنگه بارد — خنک آبی که هر جا سر دماند از دمش اعدا

بلرزد طرهٔ پرچم ز باد تند پیروزی — به بند و پنجهٔ رایت ز خون دشمنان حنّا

نه خیبر پیش او خیبر نه خندق پیش او خندق — بیک جستن ازین زانسو بیک حمله ورش روا

شمار مدحت حیدر چه یارد عقل سرگشته — حساب نعمت داور چه داند زادهٔ سینا

سزاوار ثنای او ز مردم نیست جز مومن — که شکر خواره از مرغان نباشد هیچ جز ببغا[3]

شهنشاها توئی شائستهٔ دست اولوالامری — بحق بنهاد پا بر جای احمد جز تو کس حقّا

فراچنگ ضمیر من نیاید دامن نعتت — سخن در عدوهٔ دنیا ثنا در عدوهٔ قصوی

وگر بختی بکار آمد نه از نیروی طبعست آن — نوشتندش کراماً کاتبین یزدان نمود املا

در خواهشگری شاها زدم بر بوی احسانت — برون از عیسی مریم که داند چارهٔ مرضی

بچشمان نشر ندم یک نظر می باید از حشمت — که آید روشنائی باز و خیزد پردهٔ عمیا

بیفگن سایه بر کارم که سخت افتاد کار من — تنم چون سایه بر خاکست و من رنجه چون تنگلی

ببر علت ز آب و گل بیفزا نور چشم و دل — که بندم محمل و گردم بسوی روضه ره پیما

وگر میرم درین حسرت ندارم دست ازین خواهش — ز بهر طوف آن مرقد کند جان من استقرا

بتو انداختم کار و گرانی از میان بردم — اگر خواهی بخود بپذیر و گر خواهی بران شاها

زبان چون خامه شد خشک و سخن بگذشت از اندازه — ز بحر قلزم رحمت کنون وقتست استسقا

---

۱ آنچه در بطن باشد ۱۲ ۲ سنگ و کوه ۱۲ ۳ طوطی ۱۲ ۴ زن پسر مرده ۱۲

همیشه تا بسازد زیر بر طرف چمن طوطے
دل بدخواه تو تاری چو آئنه بزنگ اندر
همیشه تا بزار و زار بر گلبن هزار آوا
رخ مداح تو تازه چو گل در حُلهٔ خضرا

قصیده

در منقبت جناب امیر المومنین علیه السلام بطرح مطلع مشهور طوطی هند حضرت امیر خسرو دهلوی رحمته الله تعالے علیه ؎ بوستان بشگفت و روی لاله خندان گشت باز * بر رخ گل طرهٔ سنبل پریشان گشت باز * اگرچه مصنف نمیخواست که بوجه کم عیاری این سواد را به بیاض در آرد- لیکن چون از نام جناب ابوتراب علیه السلام طراز یافته مس او کیمیا و مهره اش بگوهری بر آمد- هم بدین جهت سرمهٔ دیدهٔ ورق گردانید (فرقانی)........................

گل دگر شد تازه روی و غنچه خندان گشت باز
آن قدر کز شبنمش دندان نمایان گشت باز
رنگ و بوی رفته باز آمد بروی شاهدان
بر رخ هر سنبلے گیسو پریشان گشت باز
شد بنفشه سرنگون در پیش سرو و سجده کرد
بر لب جو جلوهٔ سرو خرامان گشت باز
لاله کاندر مے گساری بود پیمانه شکن
جام را بر کف گرفت و تازه پیمان گشت باز
بسکه فیض نامیه عام است در گلزار دهر
بلبل تصویر هم مصروف طیران گشت باز
پیش روی گل نهاد آئینه شبنم روبروی
وز صفای عارضش آئینه حیران گشت باز
سرو دیگر کو قفت پا برجوی از بهر اصول
بر فروغش قمری شیدا نواخوان گشت باز
باز قمری ساز کرد آهنگ مستانه بباغ
صوفی سرو از نوایش پای کوبان گشت باز
دل که از جان می دهد گل بلبل آزرده را
بیدلی کان دید بیدل رفت و بیجان گشت باز
حسن پیچا پیچ موے سنبل آشفته دید
عشق پیچیدش که پیچان عشق پیچان گشت باز
از نسیم باغ شد دلبستگیها بر کنار
خنده زن سوفار وش لب تا به پیکان گشت باز

می چکد در جویها از روی گل خوی[1] پی به پی — آب جو ها طعنه زن بر آب حیوان گشت باز

شاهد گل از رخ خود باز برقع باز کرد — نرگس حیران بر دیش دیده بازان گشت باز

زیر چتر نرگس آسودند مرغ و جن و انس — گوئیا این چتر هم چتر سلیمان گشت باز

گلبنی کو از پی تن پوش برگی هم نداشت — از هوای معتدل با برگ و سامان گشت باز

جلوهٔ حوری همیدارند سبزان چمن — گوئیا دروازهٔ گلزار رضوان گشت باز

بوستان بشگفت و از رنگینی گلهای تر — هر خیابان چمن نشر[3] گلستان گشت باز

از وفور گل شود مجروح دوشش در گذر — بر صبا مشکل گذشتن از چمن زان گشت باز

خوشدلی کاندر خزان از خلق بیرون رفته بود — مقدم فصل بهاران دید مهمان گشت باز

گشت گلگون توسن او گرچه دیگر رنگ داشت — هر سواری کو ز گلشن اسپ تازان گشت باز

میرسد گل از نمو رقد مردم بر به بر — لعلگون از سایهٔ او خط جانان گشت باز

پای هر کس رفت اندر باغ بست او را حنا — هر نگه کاندر گلشن گل بدامان گشت باز

باز نرگس بر سر خود تاج زرین را نهاد — جعفری در دامن گلشن زر افشان گشت باز

سایهٔ گیسوی خوبان باز در گلشن فتاد — قمری و بلبل ز تابش سنبلی خوان گشت باز

سایه گاه سرو دید و زیر او سروی نشست — وه که هر سایه پر از خورشید تابان گشت باز

گریهٔ مینا دگر شد باز ما را از طرب — در لب گلچهرگان صد خنده پنهان گشت باز

شعر صارم را سرائیدند مرغان چمن — عندلیب هر زبان نای خوش الحان گشت باز

مست افتادند خوبان در چمن از میکشی — مشکل جویندگان وصل آسان گشت باز

در چنین وقتی که از جوش گل و فیض بهار — اندک اندک شادیها فراوان گشت باز

کلک گوهر ریز من گوهر فشانی ساز کرد — طبع من مدحت سرای شاه مردان گشت باز

آنکه پیش استاد اجتهاد و تقویش — کافر آمد زلف معشوق و مسلمان گشت باز

۱ عرق ۲ بوی خوش ۳ دوباره سبز شدن ۱۲

آنکه جان خصم بد کیشش چو تیر آمد روان ‌ ‌ در پی زاغ کمانش رفت و قربان گشت باز
آنکه گر ماهی گهی در سایهٔ دست سخاش ‌ ‌ خشک همیان رفت پر دینار رخشان گشت باز
آن علی مرتضیٰ شاه هدا شیر خدا ‌ ‌ کو چو شیری کرد شیر از سوی سلمان گشت باز
آسمان سنجیدگی عدل او چون دید گفت ‌ ‌ جمله برج آسمانی برج میزان گشت باز
دردمندی کز طبیب التفاتش بهره برد ‌ ‌ درد بی درمان بد و خود درد درمان گشت باز
چون عدو لشکر بسویش راند گردون گریه کرد ‌ ‌ کاه ازین کافر که از خود خانه ویران گشت باز
جوهر تیغش چو بر روی هوا شد جلوه گر ‌ ‌ آسمان گفتا که پیدا دام مرغان گشت باز
در مقامی کاهن تیغش فشاند آتش ز آب ‌ ‌ جان اعدا رفت گریان پیش و بریان گشت باز
جسته زد جائیکه تا لی تیر او جان عدو ‌ ‌ جانب آتش روان با رقص و دستان گشت باز
از سوی سوفار تیرش لعل رمانی[1] دوست را ‌ ‌ وز سوی دیگر بدشمن لعل پیکان گشت باز
تا لم افشانی ابر رحمت او دید عام ‌ ‌ کشت را بگزاشت سعی خانهٔ دهقان گشت باز
ای خوش آن دست خدا کز دستگاه سایه اش ‌ ‌ در بدامان کیسه پر لعل درخشان گشت باز
حبذا شاه وزهی عزش که هر کس پیش او ‌ ‌ رفت مخذول[2] جهان مخدوم کیهان گشت باز
رفت چون از حقهٔ سم سمندش گرد بر ‌ ‌ گفت مه در چشم انجم سرمه افشان گشت باز
چون عدو بگریخت از رزم و بسویش بازگشت ‌ ‌ بر رخش دروازهٔ صد یاس و حرمان گشت باز
آسمان حال تباهش دید و چیفی خورد و گفت ‌ ‌ کافت تن فتنهٔ دل دشمن جان گشت باز
گل ز دست وی برونالید دست جود او ‌ ‌ داد رنگ و بوی و برگش تازه عنوان گشت باز
بیدل روی بتان کز آتقایش بهره جست ‌ ‌ یاد طاق ابروش بر طاق نسیان گشت باز
سرورا دین پرورا گردون جنابا خسروا ‌ ‌ ای که هر کافر ز روی تو مسلمان گشت باز

---

[1] لعل دو قسم باشد۔ لعل رمانی۔ و لعل پیکانی۔ و اکثر گاه سوفار آل کنند و از سوی دیگر بسوئی پیکان۔ مناسبت لعل پیکان ظاهر کما لایخفیٰ علی ذوق السلیم۔ (من مصنف علیه الرحمۃ) [2] خوار کرده شده ۱۲۔

تا در افشانیِ دست جود تو چون آب دید — لعل سوی کان و گوهر سوی نیسان گشت باز

ذرهٔ کامد بسوی بیت مهر روشن گشت و رفت — قطرهٔ کامد بنزدت بحر عمان گشت باز

از سیاستهای تو شد مار خادم پیش مور — بر در عصفور از عدل تو دربان گشت باز

صاحبا صارم منم کز بعد مردن در مزار — بلبل شیراز از صوتم پر افشان گشت باز

گرچه جالش تبر کردند از ماثر دران * — میسرطا از من برشک شروان و صفاهان گشت باز

پارسی از بعد خسرو بود تا ایندم سفال — زابر نرمی زبانم تازه ریحان گشت باز

نکته های سوز پیشینه رقم کردم و گر — خامه از سوز دلم سرو چراغان گشت باز

لیکن امروزم بسی کرده است در هم جوش عشق — نیشتر در دیدهٔ من نوک مژگان گشت باز

دل دگر شد بندهٔ فریاد بر پای نگه — موج اشک خونی من سلسله سان گشت باز

هر سر مویم گواه است از پی دعوی حسن — موجزن در سینهٔ من عشق خندان گشت باز

رفتنی خواهد دلم بهر طواف مرقدت — لیکن آن رفتن که بتوان رفت نتوان گشت باز

عهد کردم چون نشاند بخت بر خاک درت — اولین هم دل کنم قربان و هم جان گشت باز

ای عدو بند این گره از کار جان و دل کشا — کین بسوزش سوخت و ان سعی زنده تر زان گشت باز

زنگ بر رو دارد اندر پردهٔ غیبا از قبول — انچه کلکم لعل تر از مشک ریزان گشت باز

بس زبان کوتاه کن طول سخن از بهر چیست — پیش این درکاسه انش خاک روبان گشت باز

هان دلا گر میتوانی دستی از بهر دعا — وقت سعد است و فیضان یزدان گشت باز

دوستت آباد تا گویند سکان جهان * — کین بیابان ده شد و این ده بیابان گشت باز

عمر خصم تو بپایان برشد از سر همچو زلف — هم برین حرف این قصیده سوی پایان گشت باز

قصیده

در مناقب امام برحق پیشوای مطلق سبط اکبر حضرت پیغمبر زکی مجتبی

میسحای خضر قبا گزیدهٔ زمین و زمن ابو محمد حسن علیه السلام

شد وقت که در طرهٔ سنبل شکن افتد　　با غرهٔ گل ژاله چو در مقترن افتد
از لطف نسیم سحری گل دمد از گل　　وز یمن بهاران سمن اندر سمن افتد
چون صوفی ازرق سلب امروز بنفشه　　الحاح کنان در قدم نارون افتد
سوسن به ثنای رخ گل نطق کشاید　　نرگس ز خمار می شب در وسن[1] افتد
از پوست برآید ز طرب غنچهٔ رنگین　　وز خندهٔ گل تر بدر از پیرهن افتد
سوری کشد از سور بر اطراف چمن سور　　تا بر صف اندوه شکن بر شکن افتد
شاهسفرم[2] اورنگ زند بر سر سبزه　　اکلیل ملک بر سر او تاج زن افتد
چون آب زند نغمهٔ تر بلبل گویا　　وآتش ز سماعش گل تر را به تن افتد
ضراب صبا سکه زند بر زر خیری　　در دامن گل بهر نظاره لمن افتد
دیبای زمین صورت ارژنگ نماید　　خضرای دمن رشک طلسم چمن افتد
بر کوه سراپرده زند لالهٔ نعمان　　صحرا سپهٔ سبزهٔ تر را وطن افتد
طاوس برقص آید و شمشاد بجنبش　　زیرا که خوشش یاسمن و نسترن افتد
گلچین شود از طیب ریاحین چمن باد　　وانگه ز دمش نافه بجیب ختن افتد
زنگی بچه تاک کند خدمت گلبن　　زانسان که برهمن بنماز وثن[3] افتد
در خرمن دُر دانه و شبنم گل رعنا　　گوئی قمر ستی که میان پرن افتد
آن خردک غنچه که بود خورده بهشتش　　از دایهٔ باران لب اندر لبن افتد
هم مصحف گل باز کند مقری بلبل　　هم فاخته در خواندن هید کهن افتد
هم پردهٔ تسخیر زند سارگ و طوطی　　هم نوبت تشویر بزاغ و زغن افتد

۱ غنودگی از غیاث ۱۲　۲ ریحان نازبو　۳ بُت ۱۲

بلبل بلبان سازد و صلصل زند ارغنون / نوری بجز وشش[1] آید و بط رود زن افتد

میغ آید و بارد ز لطف قطره چو گوهر / عنوان غبار از ورق یاسمن افتد

در حلهٔ سبز آن تن سرو سهی آنک / سرسبز و مبارک چو امام زمن افتد

شهزادهٔ کونین امام الثقلین آنکه / از لذت نامش شکر اندر دهن افتد

آن سید شبان بهشتی که ولایش / واجب ببراهین کتاب و سنن افتد

گر خلق حسن هست و گر خلق حسن نیز / در هر دو صفت قرعه بنام حسنؑ افتد

اقرار به یکتای و والائیش آرد / اندیشه چو در ظاهر و باطن افتد

دُراعه بخشند گیش بر ببر آید / پیرایهٔ بخشائشش او تن به تن افتد

بازوی خرد را نبود حد احاطت / از بسکه بدر حشش سخن اندر سخن افتد

جنبد چو بمدحت گری رای منیرش / چون شمع زبان قلم در لگن افتد

بارد گهر بحر لدن از لب لعلش / وز ابر همین ژاله و در عدن افتد

دارند از و خصم و ولی چشم عنایت / خورشید نه بینی که بر ربع و دمن افتد

تا بو که سلحدار سپاهش شمرندش / هر مه فلک از بهر سر توسن افتد

کیوان که ترفع رقمم اوست نیازد / تا بر سر بام شرفش نوبه زن افتد

گه از کف او جیب امل پر گهر آید / گه از لب او لعل یمن در لگن افتد

روزیکه دهد عارض او عرض تجلی / جبریل امین سجده کنان چون شمن[2] افتد

دیگر ندرد باد خزان پردهٔ گلبن / گر سایهٔ ابر کرمش بر چمن افتد

بر طور سخایش چو شود آز ارنی گو / در حال ترانی شنود حرف لن افتد

آید ز شکر نیم لبش بر سر و پا بد / اینست که لشکر کش و شکر شکن افتد

در موکب او هر که مقر یافت نر آید / در معجز او هر که شک آورد زن افتد

[1] فاخته ۱۲ [2] بت‌پرست از منتخب ۱۲



روزیکه برآید بوغاشیه بورشش / آوازه درا قطار رواق کهن افتد

هم دخمهٔ جمشید درآید بهتزاز / هم زلزله برخوابگه تهمتن افتد

هم شیر کند تکیه گه از پهلو آهو / هم دست برهٔ در کمر کرگدن افتد

اجسام چو ارواح نیاید بهٔ بصر در / ارواح چو اجسام به بند کفن افتد

دشمن چه برد جان که درخشد چو خور آن تیغ / از تار شعاعش بگلوها رسن افتد

ساقی بده جام مئے مردفگن را / ابدان بدادیان همه چون دن بدن افتد

ای نفت نبی شبل علی بدر دو عالم / هر جا کر صدر تو اویس قرن افتد

خواهند ملین می برد از چند سخایت / بے رنج اذی آید و بی بار من افتد

شاها تو کریم ابن کریمے و عجب نیست / گر سایهٔ لطف تو برین ممتحن افتد

بگرفت زهندم دل غمناک اَغِثنی / خواهم که مرا طیبهٔ طیّب وطن افتد

ولتنگم ازین کاستن عمر و بصارت / آن کن که علل در همه کاستن افتد

خواهم بدعا کوری بدخواه شمارا / ای وای اگر نوبت کوری بمن افتد

بے نوری آن چشم بجان تو دریغ ست / کز بهر شما در غم و اشک و حزن افتد

برمن نظر افگن که اگر تیغ نگاهم / زانگونه زدایدکه آنرا سفن افتد

فرقانی ازین گفت و شنو رو بدعا کن / تا معنی اخلاص زسر در علن افتد

تیر رهیانت بغرض باد مقارن / تا چرخ براعدای تو ناوک فگن افتد

قصیدہ ۶

در مرثیه و تاریخ وفات برهان الفضلا سلطان العلماء نور عین امامت عین نور کرامت اسوهٔ اولاد سبطین - قدوهٔ امجاد خافقین - بحر زاخر فضل و کمال - طود شامخ جاه و جلال

۱ بچۂ شیر ۱۲ ۲ احسان ۱۲

رافع رایات ملت بیضا۔ جامع آیات شریعت غرا صدر امت بدر ملت یگانہ اوحد حضرت سید محمد مجتہد الزمان اعلی اللہ درجاتہ فی الجنان وافاض علیہ شآبیب العفو والرضوان

بی نور شد شریعت و بیتاب شد جہان / از داغ و درد مجتہد العصر والزمان
طاق ہدی شکست کہ معمار رخت برد / دیوار دین نشست کہ برخاست پشتبان
ہم سر دو نیمہ گشت ازین تیغ بی خبر / ہم سینہ زخمہ گشت ازین تیر ناگہان
لب تا لب فرشتہ دریغ است یا اسف / سر تا سر زمانہ فسوس است یا فغان
ہر چشم شد بماتم سید سیاہ پوش / ہر جزع گشت در غم دریا گہر فشان
در چار شنبہ بست و دوم روز از ربیع / بی برگ شد حدیقۂ دین از دم خزان
در سال یکہزار و دویست و دو و چہل و چار / اقلیم شرع فرد بماند از خدایگان
یعنی محمد ابن علی مقتدای خلق / بر ہم نہاد دیدۂ حق بین و داد جان
ہشتاد و پنج سال در ینجا درنگ کرد / او پیر بود و ملت تازی از و جوان
گر زہرہ ماہ و خور بود او برج بود و چرخ / در علم لعل و دُر بود او بحر بود و کان
در کار دین بہ بست کمر بر مشابہتے / کان از میان کشادہ نشد جز در جنان
یابش گرفت عرصۂ عالم بذوالفقار / گفت او مرا بندہ ہمین کلک و زبان
درد اکہ از نشیمن خاکی پریدہ شد / باز سپید مجد و شدش سدرہ آشیان
طبعش بُد از مناہل تحقیق موج زن / کلکش بُد از دقائق تنزیل ترجمان
دردا و حسرتا کہ گلستان جعفری / گہ از بیانش بُد شگفیدہ گہ از بنان
در فقہ و در کتاب و در اخبار و در کلام / در صد قران نیاورد ش چرخ ہمقران
آوازہ اش فتادہ در اقصای روم و ری / صیتش برفتہ زاستر یزد و اصبہان
در کربلا و مکہ و در یثرب و نجف / اندر ختر آیا و سلّے او گوشہ گوشہ خوان

یا للہ کہ گر بپایگہ و دستگاہ وے — دیو و فرشتہ و مہ و انجم دہد نشان
در ہند بریگانگیش معترف ہمہ — در فارس و عراق ہم آلا پیاستان
تا خواجہ مرد دودۂ سادات تیرہ شد — تیرہ بود دہر آئینہ بی شمع دودمان
بیرون ز گور مجتہد العصر کس ندید — در تنگ حفرہ منزل دریاے بیکران
دی شد بہار شرع از یرا بنفشہ بین — کور و کبود و کوژ و درژم روسے ناتوان
روسوی شارسان شرف داشت قافلہ — در نیمہ راہ ماند ز پدرود راہ دان
چون کاروان راہ فتادہ نشستہ اند — خلقان بسوگ و ماتم سالار کاروان
الحق کہ بعد واقع ہائل حسینؓ — ہیچ آفریدہ یاد ندارد غم چنان
ای آفتاب روی بپوشان و شرم دار — کان آفتاب شرع شد اندر زمین نہان
ای آسمان بگریہ فرو ریز اشک خون — کاغشتہ شد بخاک پر و بال آسمان
ای خاک کج نشین و فلک اے کجو مگیر — کافتاد در بر تو چنان گنج شایگان
ای دست اجتہاد بزن دست غم بسر — ای صدر احترام بکش پاسے از میان
ای منبر آہ بر کش و ای مسجد اشک بار — ای خطبہ مویہ گر شو و ای جمعہ نوحہ خوان
آن چہر ہمچو مہر بہ میغ اندری دریغ — وان شاہ ہمچو ماہ گل اندود گاہ مان
ای رستخیز خیز کہ ایام تست ہین — اسے صور دم بر آر کہ ہنگام تست ہان
گر ئید زار اسے فضلای زمان کہ رفت — سرحلۂ افاضل و سرخیل راستان
اسے دیدہ مردمی کن و پالای خون دل — صفر اشکستہ می نشود جز بنار دان
دیدی دلا کہ بر تو چہ رفت از جفاے دہر — آخر نگفتمت کہ بود کاسہلے زیان
از بخت داشتی طمع دولت لقاش — تو ہمچنان بجاے و فراز آمدش زمان
اسے خام دست قطع وفا سر بسنگ زن — بازی طرفہ داد ترا گنبد کیان

سلہ مغاک ۱۲

زان بسکه شد عزیز دو عالم سوی بهشت | کی سود دارد ت جزع ای بستهٔ هوان[۱]
می سوزم زانکه میر برون رفت از وطن | مینال زانکه تیر بدر جست از کمان
آوخ که چند روز دگر سیدی نماند | آوخ که ماند حسرت دیدار جاودان
بودم یقین ز دور فلک عاقبت همین | لیکن بدین شتاب نمی داشتم گمان
آخر چه بودی ار بحضورش رسیدمی | در خدمتش کشیدمی از دیده ارمغان
آخر چه کم شدی ز تو ای بخت شور اگر | بگرستمی یکی بر خش از میان جان
گر مرد کار بودی ای شهر بند آز | مردانه جستئے بدر از دام خان و مان
مهدی علی برادر من دوستدار من | بودی علی الدوام برین ای همعنان
نه رو نهاد اختر او در مسار کی | نه بر مراد طالع من گشت کامران
فارغ بدیم و شاد که دانست آه آه | کان فخر روزگار دو روز است میهمان
در دل نهال شوق نشاندیم عاقبت | تقدیر کردگار نه شد بر ثمر ضمان[۲]
فرقانیا چه فائده از گفتگوی پر | وقت است گر کنی بدعا ختم داستان
تا سائبان اطلس نیلی رود بباد | بر تربتش ز رحمت حق باد سائبان
یارب بر آن مزار معطر ز روی لطف | بفرست سفتهای کرامت زمان زمان
یارب ز نائبات و ز احداث روز و شب | بادے همیشه عترت او را نگاهبان
اینجا قلم رسید که از دوستان یکی | گفتا بمن که ای بسخن ساحر اللسان
سال و مه وفات هم برگزاردی | در صدر این قصیده علی الرغم[۳] این و آن
اما گر از طریق جمل باز گوئیش | لطفی بود بغایت و فضلی بود گران
گفتم که منشیان قضا خود نوشته اند | بی زحمت تفکر و بی منت بیان
یعنی که از عداد محمد بگیر عقد ۱۲۸۴ | از صفر صفر میم و گرهشت بعد ازان

[۱] خواری و بیعزتی ۱۲ [۲] شامل شدن ۱۲ [۳] برخلاف ۱۲

میم دوم چهار وز ملفوظ دال هشت | چون جمع شد دوازده خیزد بامتحان
این جمله چون بهندسی اندر قلم کشی | تاریخ هجرت آیدت اندر رقم عیان
احسنت اینست نام مبارک که سال فوت | پیدا نمود خود که بماناد سالیان
یا رب رهان دست هوائیم ز دیو نفس | ما را بحق احمد و کرار وا رهان

قصیده

در ستایش بندگان سلطان ابن السلطان الخاقان ابن الخاقان المولی الاعدل الاعظم الملک الاقدم الاکرم سلطان سلاطین الاسلام آیة الله بین الانام مزین سریر سلطنة الکبری ممهد مبانی خلافة العظمی حامی حوزة ملة البیضا مروج قواعد شریعة الغرا قیصر زمان سلطان عالم ابو المنصور ناصر الدین محمد واجد علی شاه بهادر اختر خلد الله تعالی آثار سلطنته و ابد میامین شوکته و صولته

سپیده هر گه ز طرف مشرق دمید ز انسان که گل گلشن | وساده افروز تخت مینا سواد شب را نمود روشن
دقیقه گردید از آتش گردون چو ب انجم بیک دو ساعت | که بر قرار وظیفه قرصی جهانیان را رسد معین
فگند دلوی[1] ز ماه انور ز خیط ابیض بتافت رشته | سیاه شب تا ز جب[2] ظلمت کشیده یوسف برون بصد فن
طراز خیر الثیاب بستش صباح فصار وش ز چشمه | چو دید ملبوس لیلی شب که بوده ناخوشتر از سکاهن[3]
سپیده آئینه داشت پیش شفق حنا بست چون مشاطه | عروس خاور بجلوه آمد به طرز نیکی بوجه احسن
بگشت سبزی بده ستاره زن فزون تعین برون ز احصا | جناح زرین کشاده مرغی رسید و برچید جمله ارزن
چو عود شب را بمجمر خور نهاد گردون رسید ناگه | بمغز جن و مشام انسان شمیم عنبر نسیم چندن
محیط خضرا و سطح غبرا بعکس سرخ و خیال سبزه | بسان دیبا شده منقش بشکل سندس شده ملون
غزل سرا شد بعیش قمری نوای عشرت کشید بلبل | فتاده غنچه ز پوست بیرون دریده نسرین قمیص بر تن
باهتزاز است زین طرب جان درون قالب ز بی تفرج | چنانکه سبزه میان گلشن چنانکه ذره میان روزن

[1] ڈول [2] غلام ۱۲ [3] رنگ سیاه از سرکه و آهن ۱۲

میان شام و سحر زاعی برفت بر جبال و رونق — به بنیات لوامع آخر سحر مقالش بشد مبرهن

خلاصه سلطان تیمه و زا زافق برآمد بفتح و نصرت — چنانکه یونس ز بطن ماهی چنانکه رستم ز چاه بیژن

ز چیست دانی که شاه انجم بخنت سر بر زند ز مشرق — بیا و بشنو که بر گرفتم ز سر مکنون کنون نهنبن[1]

بشرق شاهنشهیست والا کز اقتباس رواق جاهش — جهان بتنرزد ترنج زرین اگر نه کردی بدی خاهن[2]

اگر ندانی خجسته نامش بدانکه اسمش شده اسم اعظم — سپاس صد جان نثار آن من که بر تو اینک کنم مبین

جناب واجد علی عالی نصیر دنیا و ناصر الدین — خدیو عالم نسیب[3] آدم کریم اعظم حبیب ذو المن

محمد احسان علی سجایا حسن شمائل حسین خصلت — بشر بصورت ملک بسیره خجسته عادت سعید دیدن

برزم قارن ببزم خسرو بجود حاتم بجاه آصف — بفر فریدون بدم مسیحا بدل سلیمان به تن تهمتن

بساط مجد و بنای شاهی سریر ملک و رواج ملت — بدو ممهد بدو مشید بدو مشرف بدو مزین

سخای کامل عطای شامل کفاف عائل برات سائل — بدو مباهی بدو مفاخر بدو مسلم بدو معین

مطیع و منقاد و رام و تابع بزیر زین سوار بخش — سمند دوران سپهر گردان جهان سرکش زمان توسن

به بست و کردش قباد و سنجر و میکه افسر نهاد بر سر — نطاق خدمت دوال طاعت علی دولت خطاب سن سن[4]

شهان عصر و ملوک دوران بصد قدرش ز روی دهشت — ستاده خاضع فتاده ساجد بمانده حیران نهاده گردن

گذشته صیت نفاذ امرش برفته زانسو صفات عدلش — ز طوس و کاشان ز مصر و کنعان ز زنگ و ایران ز روم و ارمن

الٰهی پسند و نجات کافر اگر نه حکمش بدست قدرت — همی تواند که بگذراند قطار اشتر ز سم سوزن

مسیر سیارگان رضائش مدار چرخ برین ولائش — اگر بگوید بایست باخور نه شام بینی دگر نه خفتن

اگر به بیند بچشم سطوت نجوم گردون بهم گدازد — چنانچه اندر جو از کنجد کنند خرد و کشند روغن

تن ضعیف اهل همیشه ز تند بودی و خار و لاغر — بالتفاتش شده مرفه باصطناعش شده مسمن

غمام فیضش اگر نبارد نظام عالم ز هم برافتد — ز صلب نیسان بقعر دریا گهر نه گردد دگر مکون

مفیض جودش که باد دائم اگر بعین کرم به بیند — طباق سبعه شوند سبعین جهات سته شود مثمن

[1] سرپوش دیگ ۱۲ [2] زنگ تیره سرخی مائل ۱۲ [3] شخص عالی نسب ۱۲ از غیاث [4] ترکی تو ئی تو ئی ۱۲ از غیاث

درخشش قمرش که کس ہیناد اگر به نفی نتایج آید | صُوَر نه بندد گر ہیولیٰ نزاید آتش ز سنگ و آہن
برون ز سلطان کراست امکان که می نماید بچشم احسان | ز قطرهٔ چشمه موجه دریا ز ذره کوکب ز دانه خرمن
چنین که دورش خوش است خرم عجب نباشد اگر بگیرد | بهار عهدش بخط سبزه خط غلامی ز سرو سوسن
کشیده دست از دیار و کشور زہی وفا و ثبات پیمان | گزیده خوش خوش بملک و فرمان رضای شاه سپر لندن
ز راه صورت بود ولیت ز روی معنی کمال حکمت | نه بینی آخر لشاه دہلی چه کرد بازی سپهر رزین
بلی چه باشد خرد که بندد کنه ہیچون خیال مدخل | خدا ز آتش خلیل خود را ماند گلها میان گلخن
حذر ز وقتیکه بهر ہیجا سپه براند ببان دریا | زمین بجنبد ز رمح و خنجر جهان بپوشد ز درع و جوشن
ز باد سم تگاورانش ہوا بگیرد غبار ارضین | بساط اخضر شود مغبر خراش نیلی شود مطین
ز طعن و ضرب یلان لشکر بزیر ستر زمین در آید | بگریه رستم چو پیر زالان بناله بہمن چو ابر بہمن
خدا آشنا ساخدا پرستا خدا گانا ہنر پسندا | سزد فراتر ز عرش و کرسی ہمای قدرت ترا نشیمن
فعال بذل و رموز علم و کنوز حلم و کرام دین را | کف تو مصدر دل تو مظهر لب تو مکمن در تو مامن
جدا نمانده ز کام خاطر کسی بدور مبارک الا | ہوس ز حرمان فہب ز معدن گهر ز دریا درم ز مخزن
بسی بگشت و بسی بگردد سپهر گردان بگرد گیتی | نبوده ہرگز نبود خواہد به تخت چون تو شهی ممکن
خوشا زمانی خوشا اوانی که شاعران و سخنوران را | بظل جاه تو بود ماوا بدار ملکت تو بود مسکن
فشانده فیض شهی جوائز نهاده روز ہی موائد | رسیده نکهت بشهر و قریه رسیده نعمت بکوی و برزن
مآثرت را خرد نه سنجد مناقبت را زبان نتابد | نه من به تنها که عقل اول خموش کرد و بماند الکن
ستوده **فرقانیت** بنوعی که گفت نطقش فلک که وحی | توہم بجایش عنایتی کن که خون بگرید سپهر بر فن
بجان سلطان بنص قرآن بگنج ایمان باصل ایقان | کزین ببامان ترک ستاید اگر مرادش رسد بدامن
سخن ز حد شد دعا بگویم که تا صباح قیام ساعت | موافقانت بسیر و شادی مخالفانت بدرد و شیون
مثال کنت بنام نامی سجل نصرت باسم سامی | بدام عز کشده مطرز بطال عمر کشده معنون

۱؎ فرش سبز کنایه از زمین ۱۲ ۲؎ کنایه از آسمان ۱۲ ۳؎ غبار زنگ و تیره ۱۲ ز منتخب ۴؎ یعنی قبل لحاق او وعده ۱۲ ۵؎ لکھنؤ ۱۲

زمن دعایت علی التواتر بچرخ آمین نسق اجابت	بہ جاہ احمد بہ زہد حیدر بعز یسین بحق امن

قصیدہ

درثنای حضرت و دعای دولت امیر شاہ نشان خدیو خاقان شان برازندۂ تاج کامگاری طرازندۂ تخت بختیاری سرور سروران دادار دوران قطب فلک شجاعت و بسالت نیر برج سخاوت و جلالت۔ شمع جمع امراء۔ طور کلیم مجد و اعتلاء۔ یگانۂ روزگار۔ آیت آفریدگار۔ صاحب سیف و قلم۔ والی چتر و علم۔ مالک الرقاب۔ رفیع الدرجات۔ سید السادات۔ جناب منتظم الملک محسن الدولہ فریدون جاہ **نواب سید منصور علی خان بہادر نصرت جنگ ناظم اعظم مرشدآباد**۔ اَدَامَ اللّٰہُ تعالیٰ ظِلَالَ عَاطِفَتِہٖ عَلٰی رُؤُسِ الْعَالَمِیْنَ اِلٰی یَوْمِ التَّنَادِ بِجَاہِ وَآلِہٖ الاطیاب الاطہار الامجاد

تراسزد کہ کنی روز و شب دلازاری	کہ یار کار ندارد بجز دل آزاری
سزد کہ روی زمین برزند بچرخ بلند	کہ گشت کوکب اشکم بر آن بسیاری
سیہ زتیرگی و تنگیست سینہ و آہ	زبانہ زن شدہ چون شعلہ در شب تاری
بنستہ جارحۂ[1] بخت طرف آسایش	ندیدہ نالۂ محنت نورد غمخواری
آیا نگار پریچہر و لعبت چینی	گزیدۂ صنمستان چین و تاتاری
چو در خرام در آئی بدان قد چو الف	زنند بوسہ بپایت بتان فرخاری
بجز نہال ستم ہیچ سبزہ بر ندمد	زبسکہ در ہمہ روی زمین جفاکاری
بگو بچشم کہ بیماریت دراز کشید	روا بود کہ زخونریز خلق بیم آری
فلک بس است کہ زارم کشد بہ تیغ جفا	تو ہم چہ میکنی ای دوست با فلک یاری
نہ سیم و نی زر و نی جان و نہ دلم در دست	خدای را بمن ناتوان چہ میداری

[1] دست جرح کنندہ از غیاث ۱۲

زتر کتاز غمت باش تا کنم ناله / ببارگاه خداوند نائب باری
جناب منتظم الملک محسن الدوله / طراز مسند نوابی و کلهداری
سپهر منزلت و سید و فریدون جاه / خجسته نام چو منصور با علی آری
یقین بدان علمش زان شدست نصرت جنگ / که کرد با علمش نصرت خدا یاری
بزیر حکم وی اقلیم مرشد آباد است / بلی مرید به مرشد کند پرستاری
جهان پیر جوان شد بعهد معدلتش / ندید روی زمین جز که خط زنگاری
قضا چو خواست به تجهیز لشکر ارواح / بدو سپرد عنان سپاه سالاری
مشیمهٔ[1] طبع از در شود چو بطن صدف / کند چو خامهٔ او بر ورق گهرباری
چنان فشاند زر و مال را ز فرط کرم / که آز پرده نشین گشت همچو بازاری
بخواری از همه زین پیش خواستندی زر / کنون ز مو هبتش زر همی کشد خواری
اگر بخواب نظیرش کسان پدید آید / نظیر او نه بخوابست و نی به بیداری
بفر نوبت او توبه نصوحا کرد / فلک ز فتنه سگالی جهان ز عیاری
ز بسکه آمده بیزاری اصطناع کفش / گرفت مزرعهٔ حاجت ز ابر بیزاری
دران مقام که ادرار داد بحر کفش / سپهر هیچ فتاد از مدار مدراری
اگر خلاف رضائش نفس زنند افسر / کند تبارک شاهان عصر افساری
برون زند ز کرد عائش اگر سگالد هیچ / کند بدست دعا پیشه صبح زناری
بام ناقه ذاو هیچ گر زند پهلو / نسیم صبحگهان باشد از سبکساری
نسیم نافهٔ خلقش در اهتزاز آمد / گشاد باد صبا طبلهای عطاری
غلام صدر رفیعش تراب و مائی / مطیع حکم روانش هوائی و ناری
برآورد ز سر پیل شیر گیر دمار / اگر مهابت او پیشه را دهد یاری

[1] پوست رقیق که بر بچه وقت ولادت پیچیده می باشد از غیاث ۱۲ [2] قوت مدرکه ۱۲

بچار سوی بقائی که شحنه مدت اوست — بنوح و خضر نبخشند شغل سمساری
همه بر اوج فلک ماه قدر او تابان — همه بروی زمین آب حکم او جاری
ز کیمیاگری گرد قلب پر دل او — گذاشت زیبق بیتاب خوی فراری
نه در قلمرو او خنجر بغمزه راه زنی — نه در ممالک او جز بطره طراری
ز لقمهٔ نعمش نیست هیچ کام تهی — ز خلعهٔ کرمش نیست هیچ تن عاری
خراب بود جهان آن چنانکه نتوان گفت — بدست مرحمت بنیاد کرد معماری
بدان صفت شده بر کار بسته کار آسان — که نیست در همه اقصای ملک دشواری
بمرکز است حق آنسروری که بخشش او — بگرد نقطهٔ خاکی نمود پرگاری
بدان امید که درخورد سکه اش آید — مه دو هفته به هر ماه کرد دیناری
بدور حزم وی آن سرخوشی ست نرگس را — که تا بحشر ندارد امید هشیاری
زبان نیزهٔ کینش مگر دهان دارد — که خون دشمن دین میخورد بخوشخواری
دمیکه تیغ شکوهش ترش کند ابرو — برون برد ز دماغ سپهر دواری
بلند مرتبه صدرا گشاده دست سرا — بیک کرم شکم آرزو بنیاری
بدست تست جهان تیغ در نیام بخواب — بدستبرد نپایند دست افزاری
بظل رایت جاه تو آسمان ساکن — بزیر سایهٔ چتر تو فتنه زنهاری
شموس قهر ترا دستهای صف شکنی — عروس عفو ترا گیسوان ستاری
ز جانگزائی رمح تو آفتاب اصفر — ز خونفشانی تیغ تو خاک گلناری
بگاه بزم ترا جرعه هاے جمشیدی — بگاه رزم ترا حمله هاے کراری
زلال چشمهٔ حیوان چکد ز هر ناخن — بدست خویش اگر مرگ را بیفشاری
مسیر ارض محقق شود بسان فلک — بآب لطف خود ار خاک را بیاغاری

حساب قطرهٔ باران توان ولی نتوان
شماره کردن احسان تو ز بسیاری

نقاط کلک تو یارب چه سحر آمیز ست
که گرد ازپی دُرہای فتنه مسماری

ز بهر سیم و زر ار بر کسان ستم رفتی
رود ز دست تو بر سیم و زر ستمگاری

در آفتاب قیامت ببار سے آید
چنین که تخم سخا در زمانه میکاری

ببوی لطف تو **فرقانی** ستمدیده
درین **قصیده** برون داد نغز گفتاری

بخاک پای تو صد را چنانکه دل میخواست
یک از ہزار نباشد سخن پدیداری

چه جای عذر چو معلوم رائی انور ہست
شکسته خاطری من ز درد بیکاری

نظیر من نتوان یافت در ہمه عالم
اگر تو یک نظر از چشم مهر بگماری

چو شبنم ار چه حقیرم فتاده بر سر خاک
روا بود که تو چون آفتاب برداری

بس ای زبان شکسته درازلائی چیست
به از عنان سخن را بختم بسپاری

بگو دعا که فرو داشت بر دعا بهتر
بدین بهانه مگر حق مدح بگذاری

همیشه تا نگزیرد ز نامه و خامه
بکار و بار دو عالم بچار و ناچاری

چو نامهٔ صلحا روی دوستان روشن
چو خامهٔ شعرا چهرهٔ دشمنان تاری

بسیم مهر نبوت لعین علم علی
ز زخم سنم علین عنایارش نگهداری

قصیده ۹

در مدح جناب نواب میر علی مراد خان صاحب بهادر والی ریاست خیرپور سنده

دردا که رسم رافت[1] و احسان برافتاد
و ز سپهر خاک کریمان بباد داد

یا اصطناع[2] نیست درین روزگار ما
یا پیش هم گهی ننهادند این نهاد[3]

[1] مهربانی ۱۲ — [2] نکوئی کردن ۱۲ — [3] بنیاد و خلقت ۱۲

نورش ز چشم رفت کہ نشناسد آسمان | نیک از بد و وفا ز جفا و ہما ز خاد[1]
ہم ہفت چرخ منعطف از جادۂ صواب | ہم چار طبع منحرف از منہج سداد[2]
بخت ہمہ سیہ شد و شامش نمی کند | در خواب ہم نظارۂ رخسار بامداد
عبرت ز بینوائی شاعر توان گرفت | کانگشت خامہ سازد و مردم کند مداد
تمییز در سواد جہان نیست خوش کسیکہ | روشن نکرد چون دل تاریک خود سواد
چون تیر تا ز سیم تنان بر ہدف رسید | ہر ناوکے کہ چرخ ز شست ستم گشاد
آفت ز در درآمد و گفتا کہ السلام | راحت ز در برون شد و گفتا کہ خیرباد
شد فتنہ بے پناہ و نباشد پناہ خلق | الا کہ آستانۂ جاہ علیمراد
نواب دین مآب و امیر فلک جناب | دارای سندہ و داور پاکیزہ اعتقاد
در موہبت ز پنجۂ خورشید دستبرد | گفتار او ان حاتم و معن[3] زہے جواد
گر نیستی بخیل گہ از گاہ ابر تر | میگفتمی کہ ہست چو دستش کریم و راد
چون خار کہنہ با گل نوخیز خوار و زار | با حشمتش مآثر جمشید و کیقباد
با ہمتش نہادہ سکندر سر خضوع | بر طلعتش دمیدہ سلیمان و آن گیاد
چون لوح او خطش ہمہ احرز عافیت | چون نام او درش ہمہ را قبلۂ مراد
با مکنتش جہان بہ نیاز و فروتنی | با قدرتش زمانہ بفرمان و انقیاد
نور نجوم را ز ضو رائش اقتباس | سیر سپہر را بسر کلکش استناد
کالای امن و عیش گرفتہ از و بہار | بازار رنج و فتنہ از و یافتہ کساد
کردند و سنے کنند چنان کار ملک کرد | دادند و سنے دہند چنان کو دادِ داد
با آنکہ رفت کوششش اعدا ز حد برون | مانند او ز مادر گیتی خلف نزاد
با لنگر تحمل او سنگ خاک ہیچ | با سرعت او امر او سیرِ باد باد

۱ غلیواز چیل ۔ ۲ راستی ۔ ۳ معن بن زائدہ در سخاوت مشہور است ۱۲

ذاتش بری ز عیب و مقالش تہی ز کذب
نطقش جدا ز لحن و دلش فارغ از عناد

فراش بزم اوست سحر میکند ازان
زربفت تاب مہر مبین صرف در مہاد

آوازه در و قلمش واهب العطا
دست ایادی نعوش رازق العباد

جز شهرهٔ محامد او نیست در دیار
جز قصهٔ مکارم او نیست در بلاد

جز بارگاه او نبود خلق را معاذ
جز خاک راه او نبود سجده را معاد

در فکر تش ہر انچه بجوئی مگر فتور
در فطر تش ہر انچه بجوا ہی مگر فساد

نسرین چرخ را چو کبوتر کند شکار
شہباز او چو پر بکشاید با صطیاد

ای علم و فضل را به ثنای تو افتخار
ای دین و داد را به بقای تو اعتماد

از لطف تو مزارع حاجت پاکتناز
از عنف تو مفاصل عالم بارتعاد

این رسم و این جلالت و این جود و این سخا
در ہیچ عصر ہیچ مؤرخ نشان نداد

فرقانیم سگے ز سگان در علے
وز رو بہ زمانه بلائیم باشتداد

نومید بودم از ہمه ناگه سروش گفت
رو بر علی مراد که بخشد علی مراد

بر کیسهٔ عطای تو بردوختم دو چشم
شاید که آیم از رہ امانت باعتداد

کوته کنم حدیث که عمر تو ہمچو عمر
باد ابجاه احمد و حیدر درازدیاد

قصیده

آرایش ستایش و ثنا۔ ورازش خلوص و دعا یعنی قصیدهٔ رائیه موشح بنام نامی و اسم گرامی۔ کنارنگ جمشید اورنگ۔ فرزانهٔ فریدون فرہنگ۔ خدیو مالک رقاب۔ خورشید ہلال رکاب۔ ماه سپہر اقتدار۔ سایهٔ عاطفت آفریدگار۔ کیخسرو سپاه۔ قباد کلاه۔ سلیمان مکان۔ صاحبقران زمان۔ قطب فلک کامگاری۔ نقطهٔ دائرهٔ بختیاری۔ امیر کبیر۔ سکندر سریر۔ آصف وزیر۔ فلاطون

ا۔ غلط گوئی ۱۲ ۲۔ شکار کردن از منتخب اللغات ۱۲

تدبیر. اعلم و احکم و اقدم. عظیم معظم و اعظم. خداوند چتر و علم. نازش سیف و قلم. دریای جود و سخا
جهان فضل و عطا. ناصب اعلام معدلت. رافع ارکان مکرمت. قبلهٔ آمال جهان. سرو سرخیل
جهان نقاوهٔ اولاد آدم. زبدهٔ ملوک عالم. مشتری سیرت. جبریل سیرت بهرام صولت
سنجر دولت. آب و رنگ چمن کشورستانی. زیب و زین بزم جهانبانی. فصیح سحبان بیان جهانبان
مرتبه دان. معلیٰ القاب عالی جناب **نواب کلب علیخان** صاحب بهادر
فرمانروای دارالسرور **رامپور** اَخلَدَ اللّٰهُ تَعَالیٰ اِقبَالَهٗ وَاِجلَالَهٗ وَاَدَامَ فَضلَهٗ وَاِفضَالَهٗ

مطلع نخستین

جهان جوان و چمن سبز و خلد شد گلزار — خوشا زمان گل و حبذا هوای بهار
نگاه مشک فروشست و شام عنبربو — صبا عبیرفشانست و ابر لؤلؤبار
نسیم مجمره گردان و خاک لخلخه ساز — سحاب نافه‌گشای و شمال چهره‌نگار
نگاه کن گل رعنا بپهلوی سنبل — بسان عارض زیبا و طرهٔ طرار
رسید موکب شاه ربیع از ره دور — همه فضای گلستان پیاده هست و سوار
مصوران بهاری ز سرخ و زرد و سپید — صور نگاشته کلک بخامه و پرگار
کشید باد صبا تنگ غنچه را در بر — گرفت آب روان تا د سرو را بکنار
نوشت سبزهٔ دلکش بگرد ورد خطی — چو بر حوالی مصحف جداول زنگار
کشید آتش گل شعله و نوای بلبل — بدین دو آتش سوزنده چون نسوزد خار
خیال سبزهٔ خرم میان آب روان — ندانم از چه هلاهل بنوش کرد آغار
ز چیست کرده مطرا چنین سمن سیما — بخون کیست چنین شسته ارغوان رخسار
همان درخت که دی بار بود بر دل باغ — نگر که برگ برآورد و بار دیگر بار
ز خواب نرگس سرمست زها چه عجب — که شب نفیر برآرد هزار بار هزار

اگر بنور و بحور است شهرهٔ خلد برین ق وگر بمشک و بآهوست نامور تاتار
بیا بباغ که آن هر دو را بهم بینی ز شاخ و گلبن و خوبان و رونق و انوار
سهیل و زهره و پروین و نثره را ماند شقائق و سمن و یاسمین و نسترزار
سمن نقاب برانداخت غازه زد شبنم بنفشه زلف پریشید شانه زد شمشار
نبات را که دو معنی ست هر دو روشن شد ز چیره دستی طراح باد شیرین کار
بجمله رخت خس و خار برگ ریزان سوخت که هست آتش تازی و پارسی گلنار
بکرد نکهت زنبق به یک مقام آرام مصفاست ز زنبق ازان نداشت قرار
ز غنچه تارک سرسبزِ گلبن افسرور ز سبزه ساعد سیمین یاسمین سوار[1]
بهر طرف که نهی رو حدائق و اعناب بهر زمین که زنی گام میوه و ازهار
گلو و گوش و بر و دوش نو عروسان را ق حلی و حله برآراست صنع ماشطه وار
بخرده خردهٔ زر ناب و دانه دانهٔ در برنگ رنگ شعار و بگونه گونه دثار
عبیر و مشک و گلابست خاک و باد چمن حریر و اطلس و دیباست حلهٔ اشجار
بساط گلشن خرم ز زبرجد ست و عقیق فضای دشت ز لاد ز تبت ست و تتار
برنگ رستنیِ نو چو خامهٔ نقاش ببوی مهرهٔ خاکی چو طبلهٔ عطار
نه یک نفس شود از خواب چشم عبهر سیر نه یک نفس نهد از دست لاله جام عقار[2]
منورست چو خور تاج بوستان افروز مکلل ست بدر تخت اقحوان[3] چو بهار
چرا بر آب سپر را فگند نیلوفر ز تیغ برق گرش نیست بیم و ترس و فتار[4]
بنفشه گوشهٔ بستان گزید و هست سوا چو داغ نیل برخسارهٔ بت فرخار
ز رقص شاخ چه پرسی که اصلها ثابت ز وصف باغ چه پرسی که تحتها الانهار
بساخت پرده عشاق مرغ صبحگهی گشاد چشمهٔ خونین بنقر منقار

۱ سوار کنگن ۱۲ ۲ بالضم شراب دمی ۱۲ ۳ قسم شراب ۱۲ صراح ۴ فرق ۱۲

نذکران چمن بر منابر افنان — زبان کشاده به تسبیح قادر مختار

حمام و فاخته و عندلیب و درزاری — تذرو و نوری و دراج و کبک و تذکار

کعیت قافیه سنج و ترانه گر طوطی — رباب ساخته قمری و ارغنون زده سار

ترنم دم بلبل نوازش بلبان — تکلم لب موسیچه لحن موسیقار

ز سبزه صحن گلستان همه زمردگون — ز لاله ساحت هامون همه عقیق نگار

مبشران ریاحین ستبرقی خلعت — مهندسان طبیعت خورنقی آثار

نهالها متمائل چنانکه هم سالان — ستاکها متمائل چنانکه اهل خمار

بر آتش گل تر برگ بید زد دامن — دمیده از طرف باغ بوی عود قمار

بحوض روضه در آبی چو جامهٔ پاکان — به میغ کوه برابری چو نامهٔ فجار

ز تندی و ز روانی که آب راست نگشت — زبان سوسن آزاده چیره بر گفتار

نیازکان چمن بید وار لرزد باد — که هست سایهٔ بید سیاه خنجربار

بدور گل که بود عرقش ار خجسته عرق — ز موجه آب چرا بست بر میان زنار

اگرچه بوتهٔ غنچه است پر ز زر خلاص — ولی ز بخت بجز باد نی بدست چنار

بر اعتدال هوا رشک می برد دارو — بر طبیب به طبیعت همی رود بیمار

بریح روح مبدل شده است ریح سراست — که ریخت در قدم ریح لولوی شهوار

ولست در دو بین نقش لفظ فروردین — بپرور اندش ابرا چو دل میان کنار

ز در شبنم و تار کلالهٔ سنبل — بگردن گل رعنا فگند بلبل هار

بشست جامهٔ گلها سحاب تر انگاه — نهاد در رخ بر آن از بنفشه چون قصار

بعارض گل نوخیز قطرهٔ شبنم — چنانکه دانهٔ جدری بود بروی صغار

نه باغ بلکه بنائیست خوش بنا میزد — ز غنچه گنبد پیروزه گون ز سرو منار

---

۱ فنن شاخ ۱۲ ۲ شاخها ۱۲ ۳ چیچک ۱۱

ز فرّ طلعت سبزان حدیقه مینو رنگ / ز لون خط بنفشه میاه مینا دار
نشست مرغ سحر گه بجای زاغ چو شام / بدل بلعل یمن گشت ز رشت افشار
نه از نزاهت سبزه بهیچ دیده رمد / نه از طراوت گلبن بهیچ سینه غبار
گیاه بلطف چنان خط دمیده عشوه فروش / سمن بجلوه چنان چون نگار ساده عذار
اگر نه پرده کشد رنگ خوش نظر بینی / فرو شده بزمین از تراکم انظار
نسیم آینه آب میکند روشن / نبات ساحت گلزار میکند هموار
نه هیچ خبر که سپر غم غمی بگفت و شنود / نه هیچ قصهٔ تیمار جز که بو تیمار
سموط گوهر و مرجان نگر سماط سماط / دم نسیم سحر شد کلید قفل انار
درخت شاهد هر هفت کرده را ماند / ز اهتزاز غصون و ز اکتناز ثمار
نوا و برگ ز صد برگ یافته است ارنی / بدی نوائی هزار از در نوای شتار
ز کشته زار فلک در گرفته دارارش / نموده زنده ز سر غیثم هاطل مدرار
ز سنگ ژاله تو گوئی سر درخت شکست / که شد شگوفه هویدا بسان مغز ز تار
شد است کار نور از گل و شگوفه کنون / چه روی روشن روز و چه گیسوی شب تار
کشید کار بجای که تنگ شد گیتی / گذشت سبزه و ریحان ز حیز مقدار
ق خدای آنچه نگنجید در جهان آنرا / نهفت و کرد هم از وی بهشت ها دیدار
ز بس فزایش و بالش بصور پیوندد / ترانه که در نیوقت سر زند از تار
اگر برسم هجا کودکی بگوید گل / بحرف کاف گل آرد زبان دیگر بار
ز جوش نشو و نمای بوی آن همی آید / که گر پرنده نگارند بر پرد دیوار
اگر شگفتگی اینست زود تر بینی / که همچو لاله دمد لعل از دل احجار

۱ جمع ماء یعنی آبها ۱۲ ۲ لرزیدن ۱۲ ۳ جمع غصن شاخه ۱۲ ۴ کثرت ۱۲ ۵ ابر ریزنده غیاث ۱۲
۶ کثیر الادرار ۱۲ ۷ تارک ۱۲

چو ریشه پهن شود در زمین و پا نکشد — بوقت رشته[1] زواز خاک مطمر معمار
زبسکه نفس نباتی زمان زمان بالد — رسید میوه ازان بیشتر که شاخ ببار
شگفت نیست که گندم صفت بپوید نان — زخوش هوای تنور و لطف موج شرار
دل از کشاکش آره فرح درختان را — بعکس مایهٔ رش و نم ست در مسمار
زاعتدال هوا و زعکس رستنی آب — نه روشن ست نه تیره نه یار دست نه خار
درین ربیع اگر مدخلی زتنگ دلی — کند فسر از در خانه برکسان ناچار
دم شمال سؤال آب برکشد ز آتش — گلاب شرم چکاند ز غنچهٔ مسمار[2]
زبان در رس دگرمی دهد درود درود — که دانه سبز ز سر شد میانهٔ انبار
سزد که سبز خوش و تازه گردد و خندد — باب تیشه کنون چوب تیشهٔ نجار
درین زمان که حلاوت ز تلخ می زاید — ق — درین زمان که منافع همی چکد ز مضار
زشوره شیر بجوشد گر آب سے طلبی — زخاک مهره برآید اگر بکاری مار
معاشران بتفرج مصاحبان به نشاط — موافقان به تماشا مقامران بقمار
زبوی باده دهان حریف عنبر بو — زیاد توبه لب محتسب باستغفار
زتاک ظلی و از میکشان گروه گروه — زشاخ برگی و از بلبلان هزار هزار
هوای بادهٔ و گلبن بهر سری پیچد — که داد صد گل سیراب نشهٔ دستار
درخت سبز و چمن لعل فرخامی لعل — برنگ همچو رخ ساقیان باده گسار
نوای بلبله خوشتر کنون ز بربط و چنگ — عقار صرف کنون بهتر از ضیاع و عقار
خوشست موج گل و لالهٔ ای خوشا ساقی — که گشتی مئ گلگون نمی برد بکنار
از و شراب فزردی کشان به بخش و بده — از و پیاله و از سرخوشان بگیر و بیار
مباد رنج کسی را که در چنین سره وقت — نه عاقل ست و نه غافل نه مست و نی هشیار

[1] رشتهٔ بنایان که بآن بنا را راست کنند - از منتخب ۱۲ - [2] میخ آهنی غیاث ۱۲

نه در سرش نه سری را زکین او اندوه — نه بر دلش نه دلی را بدست وی آزار
نه همدمیش بجز جام می گه و بیگاه — نه مونسیش بجز بانگ رود لیل و نهار
چو تار عود گهی بر گرفته نغمهٔ خوش — چو زیر چنگ گهی بر کشیده نالهٔ زار
ببوی زلف برد چون به شب بخوابش — بروی یار شود چون شود سحر بیدار
شراب می خورد و می کند صبوح بعیش — نه بیم شغل بجز عشرتش نه کار و نه بار
ببرگ عیش گرت دست نیست غم چه خوری — بیا بمجلس مینو نهاد و دل خوشدار
کدام مجلس مینو نهاد آن مجلس — که روح باز دهد جسم راش بخاک مزار
چه مجلسی که کلهدار رامپور آنجا — شکسته طرف کلاه و نشسته خاقان وار
سپهر بنده و گیتی غلام و بخت رهی — ظفر مطیع و جهان رام و فتح حاجب وار
صعود کرده دعای زمین بر اوج سما — سعود کرده سپهر برین بفرق نثار
بهای مسند جاهش چو باغ در نیسان — زهاب[1] چشمهٔ جودش چو ابر در آذار
مغنیان بسرود و مقربان به درود — سخنوران به یمین و ثناگران بیسار
ترانه گر شده رهزن بصحبت طنبور — غزل سرا شده مطرب بیاری مزمار
چو صوفی که بوجد آستین برافشاند — سماع کرده ازین خوش غزل در و دیوار

غزل

زهی ز حسن تو گلزار طیرهٔ و گل زار — به بست نرگس تو دیدهٔ اولو الابصار
غلام گیسوی مشکین تو شب دیجور — فدای چهره چو مهرت مه دو پنج و چهار
دلال[2] ابروی فتان تو شکیب گسل — کمند گیسوی پیچان تو نظاره شکار
شکست قلب جهان ترک چشم بیمارت — چنین نزار و چنان جنگجوی نهی عیار
ترا ندیده بجان مشتری خریداران — نیافت خوبی یوسف رواج جز بازار
مژه بهم زنی و زان سپس شکر خندی — خدنگ ناز نشانی بسینه تا سوفار

[1] تراویدن ۱۲ [2] اشاره چشم ۱۲

اگر بکعبه نقاب از جمال بر داری — چو اهل بتکده بندند مومنان زنار
نه حد فهم بود سرلم یزل لیکن — باین صفت که توئی آفتاب مه چه بکار
ز جرئه باز نگاه تو بر تو می ترسم — که گشت[1] خرام چو کبک دری گه رفتار
بتار طرهٔ شبرنگ بستهٔ دلها — مکن که رشته خفیف ست و بندیان بسیار
بحال بنده اگر گریه آیدت نگری — که اشک و فتنهٔ چشم تو می شود بیدار
دروفا چه زنی نازکا چو کین داری — لب تو خامش و از سینه می چکد اسرار
مبند ترکش و مکشائی تیر و رنجه مشو — تو خوش نشین و از ین کار با بغمزه سپار
ز آه صبح بیندیش زینهار ای شوخ — مخور برین دل زنهار خواه من زنهار
ببین که بی تو چه آمد بروی فرقانی — سرش ز درد بگردست و دل بغصه فگار
نه همدمی که گسار د غمش چنانکه سزد — نه غمخوری که بدارد بو اجبش تیمار
ز جان او رمقی و ز عمر او نفسی — ز غم گروه گروه از بلا قطار قطار
چه جای دوست که سوزد برا و دل دشمن — چه وقت خشم که او شد ز زیستن بیزار
چنین که گشتن او را دلیر تر شدهٔ — مگر مثال رسیدت ز میر گیتی دار
خدیو عادل و دانش پناه دانا دل — امیر باذل و فرمانده صغار و کبار
خرد گرای و خرد ور نواز و بحر دراسے — جهان کشای و جهان سرهرو جهان سالار
خجسته خان سلیمان نگین و حاتم کف — که خوان جود فگنده است در همه اقطار
چو آفتاب به بین مطلعے که در پیش — چو ذره چرخ زند هفت گنبد دوار

مطلع دوم

شهان شنیدم و دیدم جهان بشهر و دیار — نیا فرید چو نواب داوری دادار

[1] خوب و خوش رفتار با ناز و تکبر ۱۲ از غیاث

ستاره موکب و گردون شکوه و قطب ثبات
عطارد آیت و برجیس رای و خور دیدار

قباد بخت و منوچهر و سنجر فر
ملک خصال و فلک دستگاه و دولت یار

پشنگ حمله و آرش کمان و تور نهیب
سکندر اختر و دارا سریر و جم مقدار

کیای خامه و تیغ و سنای ملت و ملک
سزاے تاج و نگین و ضیای خیر و خیار

ملاک ملت و برهان عقل و حجت دین
دماغ فطنت و جان شعور و قلب صبار

نظام دانش و داد و قوام فضل و هنر
ربیع حکمت و شرع و نسیب اصل و تبار

جهان بینش و گلزار اخلاق و منبع علم
سحاب موهبت و کوه حلم و کان وقار

طراز خطبه و زیباے گاه و ناصر دین
فروغ سکه و ناز ریاست و دیندار

فصیح و نکته شناس و ادیب و جدل و خطیب
حکیم و حاکم و نحریر و ناظم و نثار

نقادهٔ سه و شش بلکه نازش ده و نه
ستون قصر دو در بل گزین هفت و چهار

خبیر و عالم و معنی پژوه و مرتبه دان
جواد و راد و جوانمرد و شاکر و صبار

عروف و عارف و عریف و اعرف و عراف
عطوف و عاطف و عوف و عفیف و عرف مدار

غیاث کشور و غوث انام و غیث سخا
مغیث عالم و فرخ پی و نکوکردار

طغان نشان و فریدون لوا و ایرج ارج
قزل مهابت و کسری وش و یتیمهٔ اقدار

قضا توان و قدر همت و سپهر محل
فرشته عادت و لقمان بیان و زیرک سار

روان همت و پشت شکوه و روی ظفر
ملاذ مجد و جمال جلال و فخر فخار

نیاز اختر و بخت و مراد جان و جهان
خیارهٔ مه و سال و خلاصهٔ ادوار

مجید و ماجد و فرخنده طلعت و فیروز
مُجید و راشد و رافت سگال و لطف شعار

بسان چرخ بلند و چو مشتری مسعود
چو مه سپاه کش و همچو مهر سیره گذار

نژاده تر ز همه سروران کشورگیر
نبرده تر ز همه جنگیان شیر شکار

۱ـ بالکسر راستی و صبر کردن باهم ۱۲- از منتخب

بهین نتیجهٔ آمیزش نجوم و گیاه — گزیده گوهر کان نتایج و آثار

گه عطا چو یکی دیمه[1] ار بود دائم — گه سخا چو یکی قلزم ار بود ذخار

فلک مکانت و دریا دل و زمین طاعت — ستاره کوکبه و کان یمین و بحر یسار

بلند پایه هما سایه و سپهر مایه — کمال دایه کلیم آیه عیسوی اطوار

چو هرمز و جم و افراسیاب بزم افروز — چو گیو و رستم و سهراب فارس مضمار

یگانه **کلب علیخان** پادشاه نشان — مثال رحمت و تمثال بخشش غفار

خدایگان جهان قهرمان روی زمین — که صیت سنجریش رفت تا در سنجار

قبیل عقل نخستین تهی ز سهو و خطا — بسان روح مجرد بری ز عیب و عوار

مدبری که مهمات ملک و دولت را — به تیغ راست نمود و به کلک داد قرار

معالی که چو خواهد به نیزه دل ز عدو — اجل ز بیم نیارد شدن در آن سمسار[2]

منقحی که چنان چون سترد می ز زمین — ابا ز آب و بدا ز باد برد و شرر ز شرار

نباید آب ز سر بگذرد یتیمان را — نه خوش بود بجگر گوشگان کان اضرار

ق

ازین قبل قدمش تنگ دارد از اورنگ — ازین سبب سر او را ز افسر آید عار

بر فتوت طبع عطیه فرمایش — چه گنج خانهٔ خسرو چه خاک راهگذار

بنزد ریزش دست خزینه پردازش — چه نیم قطرهٔ شبنم چه جوش دریابار

ضمیر روشن او محرم سرادق غیب — دهانهٔ صافی او ترجمان سر اسرار

نشانه ایست ز طبع و ذکاش آتش و آب — نمونه ایست ز سخط و رضاش منبر و دار

امل که بود گرسنه ز عهد حاتم باز — نشست بر سر خوان مروتش ناهار[3]

همای فتح و ظفر را بچترش استیناس[4] — چنانکه دولت و دین را بتیغش استظهار

---

[1] دیمه بارانی که بپایی بارد. و بمعنی رخساره و روشنی ۱۲ از غیاث. [2] سمسار بالکسر بیت بمعنی دلال ۱۲ [3] ناهار شخصیکه از صبح چیزی نخورده باشد در اصل ناآهار بود و الف ممدوده را بجهت تخفیف حذف کرده ناهار بمعنی بقیه حاشیه صفحه ۴۳

ز سهم معدلتش حال گشت و خون بیوست | سزد که مور چه سر بر کند ز بیضهٔ مار
بجاه آب روان را روان در اندازد | ق | گر از لطافت رفتار آن بمیرد نار
چو قوم عاد برآرد ز باد گرد بداد | اگر نشیند از آن بر دل کلوخ غبار
دو چیز هست بدو چیز بزم او قائم | زمین بجرعهٔ جام و فلک ببوی بخار
ز بیم او بدل ریش می زید جادو | ز پاس او جگر خویش می خورد کفتار
گسسته ها همه پیوسته میکند پیوست | و ریب ها همه هموار می کند هموار
نه بی عواطف او آدمی خورد در روزے | نه بی ایادی او جانور زند نشخوار
شد از رعایت او کار مفلسان چون زر | شد از مخافت او خلدها بر اعدا دار
بر فصاحت او سلسبیل چیست اجاج | بر سماحت او رود نیل چیست سنار
پزشک نیستی ار رای او نبردی جان | زمین ز علت نافض فلک ز رنج دوار
ز مشکبوی نفسش یافت زندگی رضوان | ز عنبرین قلمش پیر چرخ برد نثار
ز قلزم کرمش هفت بحر یک قطره | ز دفتر شرفش نه سپهر یک طومار
سپاس نعمت عامش تتمهٔ ارواح | شکور بذل تمامش سلالهٔ افکار
دعا به بدرقهٔ نام او زند شبگیر | ق | ثنا برهبری مدح او کند ایوار
نسیم مرحمتش گر باهتزاز آید | بهار رنگ برآرد ز آفتاب بهار
وگر زبانه کشد آتش مهابت او | اثیر تیر ستاند ز خطهٔ بلغار
ازین طرب که گذشت از ستاره بارهٔ دین | ازین سبب که فرستاد حق چو او عمار
حرم چو دامن کهسار پای در دامن | ق | صنم چو صورت دیوار روی در دیوار

بقیهٔ حاشیه صفحه ۴۲ ـ خورش و طعام سط یعنی تشنه نیز آمده ۱۲ از غیاث سط استیناس خو گرفتن و الفت و محبت و خیابان انس و الفت گرفتن ۱۲ از غیاث سط با فتح آبی را گویند که تهِ اش نمایان باشد و گل و لای داشته باشد تا کشتی در ان بند شود و بیم شکستن باشد ۱۲ از هفت قلزم

گزیند اشک مقل[1] را بصد طویلهٔ در — کند این گدا را بابانگ گنج ایثار

ق شهی که گردن دعوی گری برافرازد — کشد ز خط تولای او سر پندار

زند به گردن او گرز گرزنش در حال — بفور بر سر او افسرش شود افسار

قضا بهرچه رضایش رضا دهد شاید — که هست فصل خطابش زبعد نخشکامار

ق فغان ز فکرت قاصر چه گفته‌ام که مدام — مشیر رای منیر وی و قضاست مشار

عیال حلم و نفاذ وی اند خیل نجوم — ازین یکی شده ثابت از آن دگر سیار

یمین قدرت او سهل گشت هر مشکل — بعز نصرت او خوار گشت هر دشخوار

اجل ز خنجر برانش بارور بستر — جبل ز هشت پیکانش کیک در شلوار

ق شود ز بنده خداوند انگهی راضی — که او نگفته بود زود خیز فگار گذار

ازین عدوش گر امسال کشتنی باشد — زمانه پاره کند رخت عمر او پیرار

محیط بخشش او چون سپهر بی حد و مر — بسیط دولت او چون زمانه بی بن و بار

بکوی و برزن و شهر و دهش خطاب احد — بمصر و بر بر و بحر و برش لقب بربار[2]

گرفته صولت او یک دو نی هزاران شر — گشاده سطوت او یکدو نی هزار حصار

بعهده او گره برجهای قلعهٔ چرخ — گشود پنجهٔ رایت بناخن اظفار

شکنج ابروی خشمش کمان دوش خزان — نسیم طرهٔ خلقش عبیر جیب بهار

اگر زمانه چو توسن بجنگ اوست عنان — وگر سپهر چو بختی بدست اوست مهار

بچشم هیبت اگر تند بنگرد بالا — ستاره بلکه فلک نیز گم کند هنجار

هم از مرارت عنفش عسل هلاهل فعل — هم از حلاوت لطفش شرنگ نوشگوار

فلک رکاب ببوسیدش و عتاب نکرد — که هست کوژ و کبود و قدیم خدمتگار

یکی ز منتسبان جناب او اقبال — یکی ز منهزمان قتال او ادبار

۱ بالضم و کسر قاف و تشدید دال درویش ۱۲ - از منتخب ۲ بالفتح شیر و آوازه کننده ۱۲ - از منتخب ۱۲

زمین زباج گزاران وی چون زمین جوقی | فلک ز غاشیه داران وی چون فلک نهمار

به لفظ روشن و شیرین ثنای بزم گهش | زبان شمع بهر جمع مے کند اظهار

نصیب حاسد او از زمانه دانی چیست | هلاک و حسرت و خذلان و فقر و عجز و بوار

چه پرسیم که عدویش ز روزگار چه دید | زیان و ذلت و حرمان و گوشمال و خسار

چه سود کرد هوادار او خبر داری | رفاه و مال و منال و مراد و استبشار

چه قسم چاکرش آمد ز آسمان دانی | حضور و نور و سرور و تفضل و اطرار

بپرسیم و زرش طیر جود مے پرد | دو بال یافت یکی درهم و دگر دینار

صفیر سائل دانا شده بگوش درش | فگنده بر سر او سایه طائر اوطار

لوای عدل کشیده است بسکه بر بالا | بساط امن فگنده است کیسه در امصار

چو نقطه گنبد دائر نمی کند حرکت | ق | چو فتنه طالع دشمن نمی شود بیدار

ز ابر قهرش اگر نم کشد زمین ز زمان | ز زهر باج ستاند طبیعت جدوار

ز بهر مهرش اگر خاک و خاره بهره برد | ق | بر آب خضر بجز بد خواص سم الفار

ز قصر او و لمط چرخ سائبان کهن | ز راه او کرهٔ خاک گرد پا افزار

چه مزرعه است برومند نیت پاکش | که هست برگ و برش برو سر و خیر و خیار

چه کو شکیست بلند آستان فخامت او | که هست عرش برین سطح و نور بارش جار

چو خون لعل بریزد بخاک و آب گهر | گمان بری که ز کوه و ز بحر خواهد نار

نه وقت سنگ جفا هیچ سر بجز [illegible] | نه هیچ خون بزمانش بجز حناست جبار

نه جز ادای صنم هیچ خونی و قاتل | نه جز نگاه بتان هیچ دزد و دزد افشار

نه جز که هندوی زلف سیه قدان رهزن | نه جز کرشمهٔ چشم شکرلبان عیار

نه هیچ حرف شکایت بجز حروف اسف | نه هیچ عامل جائر بجز عوامل جار[2]

۱ بفتح اول بسیار و بے نهایت و وافر و بیکران ۱۲ از هفت قلزم ۲ حروف جر ۱۲

چه سبحتی که ز تشویر تهمت انگور | درین زمانه بجنبت نمی رود خمار
چه رفعتی که ندارد زبان علوش را | حضور و غیبت نزدیک و دور و ستر و جهار
چه هیبتی که اگر خامه نقش آن بندد | چو صور حشر برآرد ز روزگار دمار
چه صولتی که اگر تیغ کین بر آهنجد | گریزد از فزع اسال و رخزد دربار
زدود اختر سعدش سیاهی از دوران | سپید چون نه کند چشم جامه کحل شعار
مآثرش نه بپیمانهٔ عداد و عدد | مکارمش نه باندازهٔ حساب و شمار
مسافت شرفش را قیاس خلق چنان | که ساحت فلکی را مساحت اشبار
سرا خرد هنر اسر و را سری گهرا | نداشت خانهٔ شش گوشه بیکفت کاچار
فرشته و بشر و عقل و علم و جان و جسد | به بی همالی تو جمله می دهند اقرار
خجسته نقطهٔ صدر تو مرکز علماء | ستوده سدهٔ جاه تو قبلهٔ زوار
بر نهال لسن را لسان تو ذائق | زر عیار سخن را ذکای تو معیار
ورق نگاری کلک تو رقیهٔ ارزاق | کرشمه سنجی تیغ تو آفت اعمار
ز عز اسم تو عالم فروز عارض سیم | ز فر نام تو نصرت فروش روی نضار
فراز بام تو کیوان غلام نوبت زن | به بارگاه تو بهرام بندهٔ جاندار
ز استواری تو سست حبل ایمان | ز مایه داری تو تیز علم را بازار
چو منطق تو بر اعجاز کس نشد قادر | چو خامهٔ تو بر انجاز کس نگشت سوار
فراست تو شناسد نهان صلب دغل | سیاست تو برآرد ز بدتبار تبار
ز بیم عدل تو اندادرا نماند نفاق | ز هول داد تو اضداد را نماند ضرار
ز ولع لست که مستور گشت بنت عنب | چه جای خم که نیاورد سر برون ز خمار
بلون کفر شب تیره رنگ میمانست | بدار ملک تو آمد چراغ ساخت غیار

۱ سبحی ۱۲ ۲ جمع شبر بالفتح بمعنی وجب ۱۲ ۳ طلا ۱۲ ۴ هلاک ۱۲ ۵ مقنعه ۶ بالکسر علامت کفار ۱۲

گذشت آنکه ز راندر زمین نهادندی — بجای آن همه اقطار را کنی اقبار
ز بار بر تو شد نرخها گران ز انسان — که جلدگاو میسر نشد بصد قنطار
بدین هوا که نباید ز ابر منت برد — بنام دست حوادث زمین کنند شیار
بماه خرمن دخل هنر رسید و سزاست — که اصطلاع تو شد یار کشته و شد یار
تو جرم بخشی و ایزد دهد سزا و جزا — تو بی‌شمار دهی او نهاد روز شمار
چو رشته عور تنی گر تند بگرد درت — دهی طویلهٔ در ثمینش صد خروار
بسایهٔ تو همه خلق در تن آسانی — کنون نه دهر مشعبد نه آسمان غدار
بزخم سینهٔ بدخواه خویش ژرف نگر — که میل سرمهٔ قارون شده است نوک سبار[1]
تبارک الله ازین کر و فر که مانندش — ندیده اند و نخوانده‌اند نیز در اخبار
پناه تست گر و گرنه عدت و لشکر — فرشتگان خدا را چه حاجت انصار
بحکم دانش و دین مالک الرقاب توئی — تنی که سر ز تو پیچد روان سرش بر دار
چو خون ز معرکه بر روی چرخ موج زند — ق — عقیق و لعل بدامن کند گلینه تغار
شکم شود دده را پر ز گونه گونه غذا — سگ نیام زبان را برون کشد اوار[2]
پسر ز چشم حفاظ پدر ندارد گوش — پدر ز کینه بجان پسر خورد زنهار
نه جز که خنجر بران دلیل راه عدم — نه جز که ناوک پران سفیر بحر سفار
ز نعره های دلیران زمین بلرزد پاک — ز حمله های جوانان فلک بگریدزار
ز هول ببر و پلنگ او فتند روی بکوه — ز سهم اژدر دافعی خزند درین غار
نه هیچ غلغله دیگر مگر گریز گریز — نه هیچ مشغله دیگر مگر حذار حذار
عمود و خود بصورت چو پتک و چون سندان — خدنگ و مرده بمعنی چو نسر و چون مردار
در آب تیغ شود غرق کشتی عالم — ز چوب نیزه شود تیز آتش پیگار

[1] میل چشم [2] تشنگی و گرمی ۱۲

کمان چو ابروی جانان نهد ستم بنیاد — سنان چو غمزهٔ خوبان کند ز سینه گذا

ز رزم حادثه برنا چو پیر گردد و شیر — ز گرد معرکه گردون چو قیر گردد تا

شود بمرگ کسان رخنه در دل جوشن — شود بسوگ سران دیدهٔ زره خونبا

چو باب گرز زند بر سر از دریغ دو دست — چو بام تیر نشیند بماتم کشتا

ز کشته پشته برآید بسان کوه و ز کوه — چو تیغ مهر زند مغفر تیغ سر هر با

نه هیچ سنگ درنگ و نه تیغ تاب شتاب — نه هیچ رای قرار و نه هیچ جای فرا

نشیند از دم طوفان ابر و باد بلا — نه خانهای کمان تیر نیز تا سوفا

درفش تو چو درخشان درخش رخشنده — فتوح پرچم منجوق و فتح نقش نگا

تو در میان سپه لا اله الا الله — چو شیر نر که کند آهو و گوزن شکا

بنازی و به سرور و به رامش و بخوشی — بخنده و به نشاط و به هیبت و بوقا

نه اضطراب که این مجلس است یا میدان — نه اعتبار که این مقتل است یا بازا

گشاده تیر و کشیده پلارک و زده گرز — فگنده هر طرفی پهلوان قطار قطا

گهی دریده صف و گه شکسته لشکرگاه — بدان کمند عدو بند بسته خصم هزا

فگند در سر اشرار گرز مغز فتال — کشید بر سر اغیار تیغ جان اوبا

اگر زند تیغ تو آن افعی زمردگون — ز رنگ گرز تو آن گاوسار مرد خوا

بریده یال یلان و سر سران یکسر — شکسته گردن گردان و گردنان یکبا

دو دسته تیغ زنان میروی و حزم ترا — گهی نگه بیمین و گهی نظر بیسا

دو رویه صف شکنان همچو شیر میگذری — روان سمند تو در بحر خون شناور وا

گهی دمیده دعا بر تو احمد مرسل — گهی بگفته ثنا بر تو حیدر کرا

درون آینهٔ خنجر گهربار است — جهان معاینه بیند عقوبت قهار

اگر یکی نه نگهدارد آن زمان بیشک — نه دو بماند و نه هفت و نی نه و نه چهار

چو پنج حرف غلط هندی تو بستردش
گر فتم آنکه بود لشکر عدو بسیار

نهال قد نهد و پا که نجم سر کارد
نباشد آب حسام ترا جزین سر و کار

ز دستیازی گوپال خویش پرنگری
زپای و دست همه دشت واز فقار[1] قفار[2]

نگان تیر تو در چشم همچو نور بعین
نشان تیغ تو بر دل چو مهر بر دینار

سم نوند بلندت کند زبر زیرش
بباد زلزله غبرا رود بسان غبار

چنان زند سر تیغت سر سرافرزان
که کفر را نبود بعد ازان سر انکار

ز دشت غلغله خیزد که آنت مردافگن
ز که خروش برآید که اینت شاهسوار

چه جوهرست ندانم پلارک عجبت
که آب دارد و آتش که مور دارد و مار

هماره خون خورد و هم چنان جگر تشنه
فکر شراب توای مار و پیه لپی آمار

حریف تیز زبانست و بحثش قاطع
بحرف تیز برد از لب عدو گفتار

رمیده انداز و پردلان باستیحاش
فتاده انداز و جنگیان باستشعار

بجنب آتش وی کاصل آن ز قهر خداست
روان سپر فگند آفتاب روز شمار

کشد مهابت او پیشتر ز جسم عدو
کند ز ضربت او بیشتر هراسش کار

بریده اند بالای او قبای برش
نه بود هستی دشمن بجای ماند و نه تار

چه آب خوش که چو بر روی دشمنش بزنی
رود بخواب ز آب ارچه خفته شد بیدار

اگر نه داشت خطر خاطر قضا زدمش
بگرد خویش چرا برکشید هفت حصار

پرن شمائل و گلگونهٔ رخ آجال
پری خصائل و مقراض گیسوی اوتار

حدید و باس شدید و وعید و جلد و جدید
جگر شگاف و جهان سوز و برق وی زنهار

چو مرگ تلخ و چو می تند و چون فسون گیرا
چو عشوه صفدر و چون لعل دلبران سفار

حسیب ضرب شگرفش ز هیچ کرد همه
رسید نقطهٔ کن را عدد بهجده[۱۸] هزار

---

۱ بالفتح استخوان‌های مهرهٔ پشت ۱۲ ۲ زمین خالی از آب و گیاه ۱۲ (منتخب)

چو در مجادله کوشد دو پای مدبر صد | چو در مقابله آید دو چشم دشمن چار

چو عاشقان حزین کشتگانش در محشر | بقلب های دو نیم و بسینه های فگار

چنین که خسته لبست و دهان همه پرخون | گمان برم که قسم خورده با سرش سوفار

چو تیغ مدحت شمشیر در قراب آسود | کنم جواهر زاهر براه خنگ نثار

پس از حسام ضرورت بود حدیث فرس | که آب و باد چنین طبع را کند گذار

زهی غزال تگ شیر فش تعالی الله | که چون هماست همایون و چون هوا طیار

دراز گردن و کوتاه گوش و گرد کفل | بلند قامت و افراخته سر و پادار

بریشمین دم و خاراسم و عقاب شکوه | فرشته هیکل و آهن پی و صبا رفتار

فلک گذار و بیابان نورد و طیر شکار | چهار گامه و تند عزینش و رهوار

سبک خرام چو عمر و فراخ گام چو شوق | بلند گام چو عنقا و پویه گر چو نمار[1]

دونده همچو غزال و پرنده چون شهباز | جهنده همچو درخش و رسنده چون امطار

شتاب رو چو شعاع و عجول خو چو قمرهٔ | عبیر دم چو بخور و اثیر جو چو بخار

بگاه پویه جگر تاب گنبد گردان | بگاه شیهه دل آشوب لشکر جرار

بر آب چین نفتد چون خرامد آهسته | چو گرم گشت برآرد ز کوه پایه غبار

دمان و پردل و بنیاد فرخ و شنوا | جوان و خوب و تنومند و چابک و هشیار

نه جز دو پای پسش رهروی بدنبالش | نه جز دو چشم سرش پیشرو زهی تیار

زند بگنبد غنچه هزار گنبد بیش | کند به برگ گل تر هزار بار گذار

چو نغمه سر بدر آرد ز نای رامشگر | بسان زخمه نورد و درازی ره تار

چه بادپاست که چون دیده ابرو فگند | بچشم باز نیاید ز سرعتش ابصار

ز نعل آهنش ار بند نیستی بر پای | گسستی از سر شوخی عنان لیل و نهار

[1] جمع نمر پلنگ

یقین که دانه بگردش چو آسیاب آید ‌ ‌ ‌ اگر بآهن نعلش زمین کند شیار

منود کاف کنش شیب تازیانه از آن ‌ ‌ ‌ نمی گرفت روانش درون جسم قرار

اگر نبود نوید سواری تو شدی ‌ ‌ ‌ بعالمیکه نبودی جز او دگر دیار

نه هیچ سرکشد الا که از اطاعت نفس ‌ ‌ ‌ نه هیچ گام زند جز که بر مراد سوار

چو گوهر این بود و پای این و را چنین ‌ ‌ ‌ براز و هرزه چه حاجت بتازیانه بکار

ز ژنده پیل تو هر گه سخن در اندازم ‌ ‌ ‌ کشد عماری گفتار چرخ کج رفتار

پرنده که ز دو گوش باشدش پر و بال ‌ ‌ ‌ نوازنی که ز خرطوم باشدش منقار

تناوریکه اگر صد هزار میل رود ‌ ‌ ‌ ز دیدگان نشود غائب آسمان کردار

سرش ببین و تنش در خرام تا بینی ‌ ‌ ‌ بزیر گنبد دوار گنبد دوار

غرنگ و صورت خرطوم و فر جنبش او ‌ ‌ ‌ چو رعد و صور و سرافیل و رستخیز انگار

ز پیل گوش دو گوشش چمن طراوت خواه ‌ ‌ ‌ ز رود خانهٔ خرطومش ابر آب افشار

به پیل پای قدم خاک و خاره آشوبد ‌ ‌ ‌ با اژدهای دم او بار داژدر کهسار

به پشت او نبود منت از فرشته که خود ‌ ‌ ‌ دعا گرفته باوج قبول استقرار

ز صدمت قدمش بر زمین فلک لرزان ‌ ‌ ‌ بلی ز جنبش صحن ست لرز سقف و جدار

چو شقهٔ علمستش دو گوش روز وغا ‌ ‌ ‌ چو لای نفی دو دندان او گه پیگار

ز هر روز قیامت شب ار بیایستی ‌ ‌ ‌ گزیندیش خداوند تا در عمار

ز نالهٔ جرسش گر شد آسمان آری ‌ ‌ ‌ رسد ز غلغل نزدیک سمع را آزار

زهی سخی که بهر گام چار خوان بنهد ‌ ‌ ‌ نهاد گام فراتر ز طی درین هنجار

بگاه حمله دهد پیل بند پیل فلک ‌ ‌ ‌ بزخم پشک برآرد ز شیر چرخ دمار

دلست در خفقانش ز تنگنای جهان ‌ ‌ ‌ دو گوش میزندش باد زین سبب هموار

دو کفه بود ز میزان کن زمین و زمان ‌ ‌ ‌ کسی ز خلق نیارد برین مقال انکار

زمین شکم زگران سنگیش بخاک نهاد فلک بلند برآمد زخفت مقدار
قوی نهاد و گرانسایه و سبک جولان نهنگ و کشتی و دریا و کوه اژدر و غار
نظرستان چو جمال و گران بها چو وصال گشاده رو چو کریمان و تنگ چشم چو یار
چه نغز گام زند پیش پیش لشکر تو دو دو دورباش ز دندان بهیبت چاوش وار
بکار خصم تو دندان فرو برد زانسان گران ببیس بدهان بردنش بود دشوار
یک آستین و دو دست اینت تنبل[1] و دستان ازین دو آن یکی آمد دراز تر بیار
نه تنبل است و نه دستان چو دید خلق انبوه زبهر بوسه فرو هشت آستین ناچار
مگر دو دست بلند ست هر دو دندانش کند دعای سرت بالعشی و الابکار
شنیدی این همه بشنو خدای را قدری ز سرگذشتهٔ فرقانی ضعیف و نزار
ز ترکتاز بلا و ز دست برد عناست بجان حزین و به دل خسته و به تن بیمار
دو پای او ز نوائب چو عزم دلش سست دو چشم او ز نوازل چو روز بختش تار
ز اشک دیده گهی جای و جامه اش فرغر بخون دل سر او تا قدم گهی فرغار
جگر ز حادثه اش خون و خون جگر بند و چو مور خسته و پیچان چو مار از تیمار
اسیر درد و گرفتار بند محرومی بلا و فتنه پرستار و رنج و غصه ندار
چو آب پای بسنگ و چو باد سرگردان چو شعله در تب و تاب و چو خاک شارع خار
ستاره خصم و فلک دشمن و جهان جافی جفا فراخ و وفا تنگ و دوستان مکار
رسید کار بجان و گرفت دل زبقا گذشت کار زکار و گذشت رنج ز چا[2] ر
اگر دولت دهر القصه کار را و در باب ورت ز دست برآید نظر برو بگمار
اگرچه نوبت او پنج شد بملک سخن نبود هیچ گهی با گدائیش سرو کار
سیاه باد رخ شاعران خام طمع که از شره[3] بگدا پیشگی کنند اصرار

---

۱ قسمی از لباس و پیراهن ۱۲ ۲ چاره ۱۲ ۳ هفوات ۱۲

مراد بنده ز تو جز که رسمکی نبود — گذشت رسم ز هر چیز ننگ دارم و عار

بر آن سرم که بوم بر در تو باقی عمر — بگیر دست و ز خاک مذلتم بردار

سخن‌شناس و ولی نعمت زمانه تویی — بجا زن کرم خویش کار من بسپار

زبان ندارد ت الحق که التفات ببین — تو سیم و زر دهی و بنده جان کند احضار

چو بامداد برد میغ مایه از دریا — نماز شام کند لؤلؤی خوشاب نثار

کجاست موی شکاف یگانه تا بکند — چو شانه موی بمو طوف طرهٔ اشعار

درین قصیده یکی داورا تامل کن — که تا کجاست تکاپوی ابرش افکار

چو باغ لاله و نسرین ولی نه دیده خزان — چو بحر در و گهر لیک ناپدید کنار

مبانیش همه جزل و معانیش همه نغز — مطالعش چو بهار و مخالصش چو نگار

ز غیرت سخنم تاج کبر زد بر خاک — سر ظهیر و کمال و معزی و بندار

چنین قصیده اگر کس بگفت یا گوید — بکشتنم سر تیغ ترا مباد کیار[1]

و گر ز دبیر زند لاف بوریا بافی — بگو برو که بسم الله آنچه هست بیار

چگفتم این که ز بر گویم خجالت باد — بحضرت تو چه حاجت نفیر و بانگ و ثغار

نه شاه لعل شناس است خامش ای دلال — نه شیشه مقوم مشکست بس کن ای عطار

نه این قصیده بدیع و نه این رهی هنری — نه این جریده شگرف و نه گفته جادوکار

اجازتست بزرگا لطیفه‌ای گویم — که روی کار رهانست و ملتقی اعذار

اگر قبول کنی هرچه رفت باد مسیح — اگر ملول شوی هرچه هست بانگ حمار

اگرچه قافیه‌ها پاره مکرر شد — چه جای عیب و گرفتست خاصه در اکثار[2]

نه هرچه قند مکرر ز قندها بهتر — بویژه یافته معنی نوی بهر تکرار

ز خامه چارصد و اند بیت تر بچکید — نه شد گزارده مدح تو عشری از معشار

[1] کیار۔ وقفه ۱۲ — [2] اکثار۔ کثرت ۱۲۔

اگر در شمی و تندرست و دل خوش و شاد — رسانی بهزار و توانی دو هزار

رسید شعر تو فرقانیا بدرود جان — دو دست جان و دل از روی ابتهال برآر

همیشه تا که بود باد و خاک و آتش و آب — همیشه تا که بود مهر و ماه و لیل و نهار

همیشه تا که چمن را نهند به ز دمن — همیشه تا که یمین را نهند به ز یسار

مدام تا ز بطالت بلا کشند خسان — مدام تا ز تجارت خورند نان تجار

مدام تا که خزائن دهد جبل بیرون — مدام تا که سفائن رود بدریابار

مدام تا فلک آرد تبدل اوضاع — مدام تا زمی آرد تحمل اوزار

همیشه تا نبود صعوه عندلیب آسا — همیشه تا نبود ساره همچو سنگین سار

هماره تا مل شادی بجوشد از خم غم — هماره تا گل رنگین بخندد از سر خار

مباد بی تو جهان و نجوم و گردون را — مباد جز که باذعان تو مسیر و مدار

شگفته باد گل دولت تو و بادا — یمین تو به یسار و یسار با ایسار

رواد کلک کمر بستهٔ تو بر دفتر — براد سائل جود تو سود با انهار

خزینه های کمالت همیشه در افضال — سفینه های نوالت همیشه در اسفار

ز درگه تو تحول مباد امارت را — بخاطر تو مبادا بهیچ واقعه بار

همای قدر ترا بام عرش باد مقر — عقاب صیت ترا اوج سدره باد مطار

خلود ساقی و جامت سرور و باده نشاط — بهشت مجلس و فردوس قصر و حور نگار

لزوم بود و تکلف بکار تا اینجا — دعای صرف کنم پارهٔ برین سربار

بحل و عقد همه بستهای خلق کشای — بکار و بار همه تخم نیکنامی کار

بسان کوه بپای و بسان بحر ببخش — بسان مهر بتاب و بسان ابر ببار

چه باک اگر مه و مهر و فلک بباد رود — تو بادی از شرف ملک و مال برخوردار

مزید پایهٔ جاه تو در شهور و سنین — مدید سایهٔ لطف تو بر بلاد و دیار

حساب دور تو بیرون ز عدت احصار	شمار عمر تو افزون ز مدت و احصار
چو جبهه روی مطیع خجسته همسر ماه	چو سایه طالع خصم تو شد بار نیار
معاند تو دو دوزخ فبئس مثوی الشر	موالی تو و جنت فنعم عقبی الدار
هر آنچه بهر تو در خواستم دهاد خدای	بحق سید ابرار و عترت اطهار
رسید نامه بپایان چه نشینی ای خامه	روانه باش و لشکرانه جایزه بردار

غزل

دلم ز جور جهان مطربا شده است فگار	سرم ز دور فلک ساقیا گرفت خمار
بنی بزمزمه جشن بینظیر بزن	می بیاد کنار رنگ امپو بیار
مطاف خورد و بزرگ است رامپور امروز	زهی میامن آثار سید ابرار
چه ازدحام و چه هنگامه بنا میزد	که گشت گام کشادن بر آسمان دشوار
گران بجمع و بازار گه نشد پیدا	اگرچه رفت شمار وز درهم و دینار
جهانیان نگر این رنگ و بو از و شرمند	درین زمان تنعم از آن رسید بهار
چنان که عید مرکب نگشت جز بسه حرف	دو عید گشت مرکب چو این سوم شدیار
ز پردهای نوائین و هفت رنگ خیام	خجل ز روی زمین هفت قبه زنگار
نه هیچ دیده دژم جز که دیدهٔ حاسد	نه هیچ کیسه تهی جز که کیسهٔ طرار
ببین به نغمه سرایان باربد دستان	ببین بزهره جبینان سامری کردار
ز ترنوائی شان چشم هوش خواب آلود	ز پای کوبی شان بخت آرزو بیدار
بجای ناز نیاز آورند سیم بران	ز بیم آنکه فروشند حسن در بازار
شده فرشتهٔ روزی ز کشمکش فارغ	نهاده نزل خلائق امیر عهد اندر
بعید گشته ازین جود گستری نزدیک	جلید گشته ازین بنده پروری احرار
شود ستارهٔ فرقانی از وبال ایمن	زند به بزم همایون چو این غزل زمار

قصیده ۱۱

در تهنیت مقدم و ثنای بندگان اعظم هز رائل هائینس پرنس الفرڈ ارنسٹ البرٹ ڈیوک آف ایڈنبرا صاحب بها در بالقابه و اعلامه میانه فرزند شاهنشاه دوران ۔ ملک الملوک گیهان جنابهٔ ملکهٔ معظمه وکٹوریه دامت ظلال رایا تها ولا زالت برکات آیا تها

درین مه به پیروزی و شادمانی ۔ سه عید ست مر هند را تا بدانی
یکے عید فطر و دوم سالگردش ۔ سه دیگر نزول خدیو جهانی
ڈیوک آف ایڈنبرا جی کی ٹی ۔ یگانه برادر و گیتی ستانی
پرنس ایلفرڈ ایلبرٹ آنکه دارد ۔ سمی و سنی و شهی و جوانی
جگر گوشهٔ شاه اقلیم لنڈن ۔ فروزان دُرِ افسر ملک رانی
میانه بهر کار و بارے انکو تر ۔ بهست از همه زین قبل بیگمانی
سبق برده از پادشاهان گیتی ۔ بجاه و بشنگی و فرّ کیانی
براهیکه بگذشت یکران جاهش ۔ کند جاده از سیم و زر کهکشانی
بهر طرف نقاب از رخ او برافتد ۔ مه و مهر را خوش براز و کتانی
کم آید چنو ئے بدانش سگالی ۔ نخیزد چو او ئے به بسیار دانی
خدا زانچه میخواست دادش فزون تر ۔ ولے ماند یک چیز آن چیست ثانی
نه باپای عزمش صبا را تحرک ۔ نه با سنگ حلمش زمین را گرانی
جحیم از تف قهر او پر زبانه ۔ نسیم از دم خلق او صید لانی

[illegible]

چو از ابر نیسان چکد قطره چون دُر — ز سر خامۀ او ترا و د معانی
چو ناوک گشاید ز شست وی شاقش — کند سد اسکندری پرنیانی
گسارد دم باد لطفش بیکدم — ز سوسن خموشی ز نرگس نوانی
ز خوان نوالش ستانند بهره — چه مصری چه رومی چه هندوستانی
بیمن زمانش گرفته جهان زا — نوای اغانی مے ارغوانی
دژ آسمان کلک زارش گشاید — زهی پهلوانی زهے ناتوانی
دل خلق صید کمند وفایش — خوشا مردمی حبذا مهربانی
نه او را عدیلی بعادل خصالی — نه او را قرینی بصاحب قرانی
عملدار دیوان حزمش بجنبد — بگرگان دژنده شغل شبانی
نیاید بامضای حکم روانش — ز سیاره جنبش ز دریا روانی
پس از لعل و گوهر دهد مال و کشور — که تیغ کرم اینش سازد فسانی
بسی رفعت کیوان فراتر ز انجم — بر آن در ندادش کسی پاسبانی
دو کار است او را بمیدان و مجلس — یکی سرفشانی یکے زرفشانی
بهر جا که میغ نوالش بگرید — کند شوره بستانی و گلستانی
بهر جا که برق عتیبش بخندد — شود گلشن عمر دشمن خزانی
نتابد ثناهای او راد فاتر — نگنجد عطاهای او در اوانی
اگر کرمت آیت است او ست مهبط — و گر معدلت کو شکست او ست بانی
چنان چون پرستندگان هر پگاهی — زمین بوسدش دولت آسمانی
کند رحمتش خستگان را طبیبی — کند همتش سائلان را ضمانی
بیالود چرخ و جهان آنیش — ز خوے جفا و ز طبع عوانی
ندارد کسی یاد جز دست دادش — که دریا فشاند چنان زرکانی

سپر نام شکر کہ از شرم لطفش — شود در ضمیم صدف دُر نهانی
سپهر آرزو برد کا قنان وخیزان — زند بوسه بر پای او ناگهانی
ق قضا گفت باش ای نگونسار گرزرد — تو ای شوخ چشم این محل را چه دانی
اگر نیستی کور وکج رائے بگذر — ازین پایه ایرا نه درخور دآنی
شها شهریارا۔ سرا تاج بخشا۔ — تو پیل دمانی تو شیر ژیانی
گهت ار دوان گویم وگاه کسرے — نه اینی نه آنی به از هردو آنی
تو برآسمان مروت هلالی — تو در قصر انصاف نوشیروانی
ق فغان از زمانی که در روز کوشش — چو سهراب ورستم جنیبت جهانی
بزیر تو پوینده باد عراقے — بدست تو رخشنده برق یمانی
بدست اجل جان هر بد کنش را — فرستی بملک عدم ارمغانی
بیزدان کز آوازهٔ مقدم تو — برانم که جان باشدش مژدگانی
منم بر سر خاک ذلت فتاده — تو آنے که بر آسمانم رسانی
بر آنسانکه فرقانیت کرد مدحت — نه بهمان ستاید چنان نے فلانی
دعا گویم اکنون که در ظل سلطان — بعیش و تنعم بمان جاودانی

قصیده ۱۲

در محامد خدام گردون غلام دستور اعظم شاهنشاه هندوستان و انگلستان صدر معظ
دولت ابد توامان۔ رکن الدولة القاهره۔ نائب السلطنة الظاهرة۔ نواب معلی القا
جناب مستطاب رائٹ آنریبل (لارڈ) سر جان لارنس صاحب بهادر جی
بی کے سی ایس آئی ادام الله تعالی اقباله واثاره گورنر جنرل ویسرائے کشور هند

سر سال است که خورشید در آید بحمل — شارح روز کند جملهٔ شب را مجمل

خوابناکان سمنزار در آیند ز خواب / در بر از سبزهٔ شاداب قبای مخمل
بلبل از زخمهٔ منقار زند پردهٔ گل / فاخته بر سر شمشاد کند طرح غزل
بر جمال گل تر سرخ کند نرگس چشم / با نسیم سحری غنچه کند بازی بغل
گل سراپرده زند بر طرف دشت و چمن / لاله سر بر کشد از دامن هامون و جبل
خسرو نامیه بر تخت کند جلوه گری / هر که دمی غزل نمود دشش به بشاند بعل
موسم عیش بگرداند اثرهای مزاج / باده در جوش در آید ز میان خم غل
اعتدالست هوا را که دگر جای حباب / گل رنگین بدمد بر سر آب جدول
گردن و گوش عروسان بهاری بحلی / بر دو دوش نمکینان ریاحین بجلل
چون جلاجل دهد آواز بهم سودن برگ / کای خزان دیدهٔ محزون پس ازین لا توجل
سرو گوئی که نقیبی ست ستاده بر پائی / که خبر میدهد از مقدم دستور اجل
داور مطلق هر ناحیه سر جان لارنس / نائب السلطنه نواب گورنر جنرل
حاکم شاه نشان بلکه شه کشور هند / ثانی خسرو و جم بلکه از آنان افضل
سر اعیان شهنشاه ظهیر المذهب / که شد افروخته زو آئینهٔ دین و دول
درة التاج بزرگان و مهان لندن / واسطة العقد جهات چه ملک و چه ملل
صاحب کل و سپهدار و امیر الامراء / آسمان منزل و مه طلعت و برجیس حمل
هر کجا نیز ز بر علمش باز کشود / خصم سگ روی بیفتاد و خر آسا بوحل
هر کجا ماهچهٔ رایت او سایه فکند / شهرها گشت مسخر همه بی جنگ و جدل
تا نور گشت بهمت نه به نیرنگ و فسون / ملک بگرفت ببازو نه به تزویر و حیل
موکبش ابر عطائی است که ناگاه رسید / ظلمت از هند فرو شست سیاهی ز زحل
ایزدش داد سری و اینهمه بر جای خود است / آری آری نکند کار غلط عز و جل

غل ـ سرکه ۱۲ از غیاث اللغات

تاج دادن زکجا در وزد و دن زکجا ‌ ‌ ‌ خاک پایش نفروشم به بهای صندل

پیش رایش که بود خور که زند لاف صبا ‌ ‌ ‌ سبلی آنجا که بود ماه که باشد مشعل

دست دریا صفتش گوهر از آن سان بخشد ‌ ‌ ‌ کز گران باری آن پاره شود جیب عمل

هرچه خوش کرد رخ آورد بد و جز که نظیر ‌ ‌ ‌ هرچه در خواسته دریافته الا که بدل

در جوانمردی و مردی شده در خلق سمر ‌ ‌ ‌ در جهانگیری و میری بجهان گشته مثل

هر شالیکه بتو تیغ شر نفش برسید ‌ ‌ ‌ زهره دارد که در آن عقل نماید مدخل

زد و لطف سخنانش علم نطق اخرس ‌ ‌ ‌ پیش چشم خردش نام فلاطون احول

با سحاب کرمش دعوی نیسان باطل ‌ ‌ ‌ با صریر قلمش باد صبا مستاصل

تیغ او یک تنه پرداخت ز اعدا گیتی ‌ ‌ ‌ هیچ گه انچه نشد بازوی سیاف اجل

هفت شش سال از این پیش شنیدی که چه کرد ‌ ‌ ‌ چون برشوریده بدو سیلی سپه کوروغل

عکس تیغ سپهش زنگ بغاوت بزدود ‌ ‌ ‌ همچو آئینه که روشنگرش آمد صیقل

مملکت گشت صفا خیز چو رخسار نگار ‌ ‌ ‌ گرچه بوده است چو گیسوی مسلسل مختل

بسکه دست کرمش عقدهٔ مشکل بگشاد ‌ ‌ ‌ نیست جز خال بتان عقدهٔ مالاینحل

داورا شیر دلا ملک ستانا ملکا ‌ ‌ ‌ یک جهانی بجهان از قبل علم و عمل

ربع مسکون بقیاس خم چوگان تو گوئی ‌ ‌ ‌ هفت گردون تر از وی جلالت خردل

قدرت آنجاست که اندیشه نیارد دانست ‌ ‌ ‌ بلکه در خواب ندیده است کس از روز ازل

چون زدی خیمه بکلکته فلک تهنیه گفت ‌ ‌ ‌ مرحبا ای بشمار آخر و در جاه اول

روضهٔ فکر تو آسوده ز تشویش خزان ‌ ‌ ‌ صفحهٔ عزم تو محفوظ ز آسیب کسل

با حفاظ تو جهان امین و فارغ ز بلا ‌ ‌ ‌ با شکوه تو زمین صافی و خالی ز خلل

عدل ناچیز نوازت چو شود یار سپند ‌ ‌ ‌ کار نیسان نکند شعلهٔ دود منفعل

حاش لله ثنایت نه به بازوی منست ‌ ‌ ‌ سپر افگنده درین کار دو صد چون اخطل

نظر لطف مدار از من بیچاره دریغ ‏ از سر مهر نه در جایزهٔ مدح و غزل

المحصل بمن آن کن که تو شایستهٔ آن ‏ و آنچه بایستهٔ آن من بمنش لاتفعل

خاک روزی شدم از دست فلک جز کرمت ‏ که تواند که باعلی برساند ز اسفل

آه کاین عمر بتلخی و بزشتی بگذشت ‏ قسمتم کرد قضا طالع خل و حنظل

بیکی مهره خریدار نه گردد گردون ‏ گر دو صد گنج جواهر بفشانم بمثل

حالیا چشم بآن عین عنایت بستم ‏ زانکه سیراب شود تشنه چو یابد منهل

نیست فرقانی ادب تن زن ازین گفت و شنو ‏ خواجه ناخواسته انعام کند اسئل

تا بود خاک فروتر ز عناصر آستر ‏ تا بود آتش سرکش ز طبایع اوّل

در مذاق غره خواه تو شکر باد شرنگ ‏ در دهان حسد اندیش تو سم باد عسل

تا به بیزشگری میدهٔ اوضاع نجوم ‏ زیج پرویزن[2] و تقویم بود چون منخل

در لب اهل وفا ذکر جمیل تو جلیل ‏ بر سر اهل جهان ظل ظلیل تو مظل

قصیده ۱۳

در وداع و رخصت لارڈ سر جان لارنس صاحب بهادر وایسرای گورنر جنرل هند

الفراق ای سروران سرور ز لشکر میرود ‏ الوداع ای هندیان سلطان کشور میرود

شاهبازا ز طائران و شمع از جمع کرام ‏ دُر ز درج و مه ز برج و خور ز خاور میرود

آبروی هر سه مولود اعتبار شش جهت ‏ افتخار هفت باب و چار مادر میرود

بی ظلال چتر اقبالش چه پرسی حال ملک ‏ ای بدا شخصی کز او جان میرود سر میرود

[1] موضعی که در آن انگور باشد (منتخب) [2] پرویزن و پردین - و منخل - پرایزن و غربال ۱۲

من ندانم زین سپس دانشمند چون تیمار خلق
شیر گیتی گیر میر بنده پرور می رود

بعد ازان کز لطف او هندوستان شد بوستان
سوی لندن چون سوی یونان سکندر می رود

نام اسکندر چرا بردم خجالت می برم
بلکه سر جان لارنس اعظم گورنر می رود

والیسرائے نامور کز پیشتی بخت جوان
وائی پیروزمند آید مظفر می رود

روی انگلستان و پشت ملک و دستور ملک
آنکه توقیعات او دفتر بدفتر می رود

شب روان را روز تیره کرد عدلش این سبب
ماه تنها با چنان زرینه سر ساغر می رود

بامدادان دم زند چون رای او هم شامگه
زین خجل خورشید در خاک سیه در می رود

با مقاماتش چه جای ذکر دستوران پیش
زانکه اینجا قدح در قابوس و سنجر می رود

حلم او همداستان شد با جبال راسیات
امر او از باد نوروزی سبکتر می رود

بحر باشد در میان هر دو انگشت کفش
کشتی خواهندگان زان دست برتر می رود

بر جنابش کاسه گردان چون گدا فغفور چین
در رکابش دست محکم کرده قیصر می رود

دشمنش با آنکه در وقت دگر زاید ولیک
طالعش را حکم از برج دو پیکر می رود

هر که آرد حاجتی پیشش بمقصد میرسد
هر گدا کاید ز انجمنش توانگر می رود

در دل اعداست نوک خامهٔ پولاد او
همچنان کاندر رگ معلول نشتر می رود

بر رضایش خاکدان این جهان دارد سکون
در هوایش گنبد فیروزه مسطر می رود

طیب انفاس شریف او اگر اینت رود
قدر مشک و آب بان[1] و عرض عنبر می رود

بر سپاه دشمنان تازد شکوهش بارگی
چون عقابے کو بنخجیر زیر کبوتر می رود

گاه لطف او چون فروردین ز آذر گل دمد
گاه قهر و خشم او دریا در آذر مے رود

نیست از کلکته تا پیشور بے یادش لبی
هر کجا بینی حدیثے همچو شکر مے رود

آزموده شد زبار بر او اندر زمین
بسکه هر بارش فزاید خوش فروتر مے رود

[1] درخت لوبان ۱۲

گرچه کرده خیر گیها بیکران فیاضی	در زمان عدل او تاراج کیفر می رود
خسروا دریا دلا از امواج دریای دلم	در سفائن شل دریا آب گوهر می رود
یک قصیده در هزار و هشتصد و شصت و چهار	کرده ام پیشیت روانه وین مکرر می رود
دو ختم صد کیسه برا انعام الا آزمنیان	بر ز خشک و تر نبشتم وین خود اکثر می رود
صاحبا صد راز دست تو بسیم و زر برفت	انچه از دور فلک بر بنده چاکر می رود
قحط احسان قحط دانش قحط باران قحط نان	از همه بدتر شنیدستم که داور می رود
چون بهی چشمان ندارم میل بل ارجو که حکم	از پی اعمال ما وح بر کشتر می رود
سایهٔ بر کار فرقانی که فرصت یافت نیست	هم نوایش هم رهی هم هر که دیگر می رود
دست خیاط قلم از بخیه کوتاه است و بس	عطف فیضان دعایت تا به محشر می رود

قصیده ۱۴

در ثنای صدر اعظم صاحب معظم جناب نواب حشمت مآب لارڈ ارل آف میو صاحب بهادر گورنر جنرل و وایسرای اقلیم هند زیدت معالیه

مژده که فصل گل و ریحان رسید	موکب نوروز به بستان رسید
قمری دیوانه نوا از دل بلند	بلبل مستانه غزلخوان رسید
شد علم قیصر دی سرنگون	سنجق سلجوق بهاران رسید
لشکر ظلمت بهزیمت گریخت	کوکبهٔ مهر درخشان رسید
دولت گردنده در آمد ز در	نکبت سیاره بپایان رسید
تنگی خشکی ز جهان دور شد	ابر عنایت گهر افشان رسید
نو بر مطلوب در آمد بکام	نو گل مقصود بدامان رسید

تاج فریدون بفریدون سزید | ملک سلیمان بسلیمان رسید
شصت و نه و هشتصد و یکهزار | در وه اول مسر تابان رسید

۱۸۶۹ع

یعنی ارل میو بهین قیصرا[۱] | نائب شاهنشه دوران رسید
لارڈ گورنر که چو رایت فراخت | ماهچه اش بر سر کیوان رسید
صدر فلک قدر که چون داد بار | زانهیبش صدمه بخاقان رسید
حکمت و صنعت شده زنده بدو | کشور بنگاله بیونان رسید
بالله اگر از وزرا هیچگاه | کس بچنین طنطنهٔ و شان رسید
کام که دشوار توان یافتن | از کرمش با همه آسان رسید
مے زرو وز اختر و گردون بما | انچه ز دستش بیم و کان رسید
با شرف کاغذ توقیع او | نامهٔ جمشید بعنوان رسید
پیش بزرگیش که پاینده باد | قصهٔ کاؤس بنقصان رسید
خانهٔ دل نقب زدی دزد آز | از دهش خواجه بزندان رسید
تاجورا باج ستانا شها | صیت تو در روم و سپاهان رسید
با تن ملک از سر جان خوشتری | نوبت تو زان پس سرجان[۲] رسید
لجهٔ جود تو زجودی گذشت | موجهٔ دست تو بعمان رسید
بارگهت شد مقر نیک و بد | پیش تو هندو و مسلمان رسید
کار فتاده ز درت نور یافت | صاحب درد از تو بدرمان رسید
بذل تو از وزن برون رفت از ان | جز ز رخو ز ر نه بمیزان رسید
اینست ایادی که طلبگار را | زانچه هوس بود فراوان رسید

۱ چون لارڈ میو بتاریخ ۸، فروری ۱۸۷۲ع قتل شدند قطعات تاریخ وفات ایشان در جزو مقطعات باید دید ۱۲ ۲ سرجان (بعده لارڈ) لارنس ۱۲

فتنه ز جاه تو بچاه اندر ست / عدل تو تا گنبد گردان رسید

آفت و بیداد و ستمگار را / از خط فرمان تو فرمان رسید

هم در انصاف ز تو بازست شد / هم سر ملک از تو بسلطان رسید

لطف که فرقانی شوریده رای / همچو مگس پیش تو بر خوان رسید

مطبخ احسان و کرم گرم کن / تا فنه و گرسنه مهمان رسید

منصبکی بخش که گویند خلق / کین ز فلان خواجه بهمان رسید

فارغی از لفظ دعایم که خود / سال بقاییت بهزاران رسید

قصیده ۱۵

در وصف بندگان خاقان نشان و قیصر شان نواب معلی القاب جناب آنریبل ڈی ایف میکلوڈ صاحب بهادر لفٹنٹ گورنر ممالک پنجاب وغیره

تا حشر دعا کنم صبا را / گر زود رساند این ثنا را

در خدمت بندگان ممدوح / کو برده بر آسمان لوا را

یکتای جهان ڈی ایف مکلوڈ / نواب وزیر بادشا را

لفٹنٹ گورنر بهادر / پنجاب وسیع دلکشا را

سرکردهٔ سروران آفاق / تا زش بشکوهش اعتلا را

عدلش همه خلق پروراند / زانگونه که ابر ترگیا را

بنشاند نهیب درفشانیش / در کنج خمول کیمیا را

تا خاک درش بدیدگان ساخت / رخ گشت سیاه توتیا را

از بیم سیاستش بصحرا / شیران و غزال رمدا را

بی شبهه تو اندار برانده / زالنسو تر لامکان فضا را
در مجلس او برای شهباز / کنجشک تهی نکرده جا را
یک نقطهٔ کلک لطف سنجش / در حال غنا کند عنا را
تا خاست به پشتی ضعیفان / تا شیر نماند کهربا را
سیر فلکش مدار گردون / زانگونه که آب آسیا را
دیرست که مرده بود و مدفون / او داد روان زسر سخا را
او مائدهٔ کرم نهاده / عالم همه منتظر صلا را
فرط کرمش مولد آمد / در معدهٔ آز امتلا را
گر دیدهٔ مهر برگشاید / از ماه فزون کند سها را
ور از سر قهر برزند بانگ / در پای سمک کشد سما را
معمار ضمیرش از گل حزم / اندوده دریچهٔ بلا را
باشد دل روشنش گذرگاه / مسکین و غریب جز خطا را
جز بردن نام لارڈ جیمس / بر لفظ نیاورید لا را
فریاد ازان زمان که در رزم / جولان کند اسپ بادپا را
خونین کند از تفک زمین را / رنگین کند از سنان هوا را
ریزند نجوم آسمانی / یعنی دُر یتیم خونبها را
هم زهرهٔ زال زر بترقد / هم لرزه فتد بروح دارا
ای نائب وایسرائی دولت / در جاه چو روز آشکارا
المنة لله زینکه آورد / بر مرکز حق فلک شما را
محروم نماند هیچ مردی / تا یافته نیست کس عطا را
باشد که بمکرمت نوازی / فرقانیِ تهنیت سرا را

انعام و صلہ ز تو نخواہم — چاکر شدنت بس است ما را
حقا کہ نماندہ است نیرو — از نائبہ طبع نکتہ زا را
ور نیستی این سبب بجانت — سُفتی دُر ہاے بے بہا را
ہر دُر ے ازان بسان دریا — پیرایۂ گوش آشنا را
ور نیست حدیث بندہ باور — باید طلبید این گدا را
تا درگہ امتحان محک وار — مقلوب جدا کنی زسا را
شد قصہ دراز و کلک درماند — تا بوسہ دہد لب دعا را
یعنے کہ بقائے عمر تو باد — تا نام و نشان بود بقا را

قصیدہ ۱۶

در ثناے خدایگان خاقان شان وقیصر نشان مالک رقاب عالمیان فرمانفرمای آدمیان جناب ای ای رابرٹسن صاحب بہادر جوڈیشیل کمشنر ممالک پنجاب وغیرہ دام اقبالہٗ و اجلالہٗ

چو رخسارہ بنہفت خورشید خاور — جہان شد سیہ ہمچو چشمان دلبر
ہمید اشتم با خرد گفتگوہا — ز سیر سپہر و ز اطوار اختر
کہ بختم ندیدہ است روی سعادت — ہمیشہ ز نزدست و نحس ست و ابتر
سیاہست روزم بتاہست ایام — میا د اکسی ہمچو من زار و مضطر
نہ آخر توئے رہنمای خلایق — بہ بین تا چہ باشد طریق نکوتر
چہ تدبیر سازم کزین بحر آفت — رہائی شود کشتیم را میسّر
بر آشفت ازین گفتہ ام عقل و گفتا — کہ ابلہ کسی نیست از تو فزون تر
پریشان چرائی بدہ بنگو نہ کاینک — در رابرٹسن جوڈیشیل کمشنر
دبیر فلک صدر و والا مناقب — امیر خرد مند و اشراف پرور

بدانش ارسطو بحکمت فلاطون　　بهمت فریدون بطالع سکندر

بمالک رقابی گورنر آثر　　بعالی خیالی جهاندار دیگر

نظام رعایا برایش مسلم　　کفاف خلایق بکلکش مقرر

ثریا حشم بلکه برجیس طلعت　　عطارد رقم بلکه بهرام خنجر

دم بار دادن گدایان بارش　　چه خاقان و قاآن چه فغفور و قیصر

دم رزم کردن شکار کمندش　　چه سهراب و رستم چه پیران و نوذر

اگر مکرمت آیتست اوست مهبط　　وگر معدلت شد عرض اوست جوهر

باتش در آرد بیک نکته دریا　　ز دریا بر آرد بیک حمله آذر

بگفته لبی روح نوشیروانش　　سخنهای دادپرور زهی دادگستر

بهر پنج انگشت او پنج دریا　　ازین روی پنجاب گشتش مسخر

اشارات مهرش من الامس ابین　　امارات لطفش من الشمس اظهر

در اقصای عالم چو عالم نشانه　　بر اعدای دولت چو دولت مسخر

بکام جهان شربت جام عدلش　　موافق چو در کودکان شیر مادر

چنان باب بیداد بسته است حزمش　　که با باز هم آشیان شد کبوتر

خوشا ضبط عدلش که بر شاخ آهو　　ببست آشیان طیر و هم غضنفر

روانی حکمش اگر بر نویسم　　شود تار ریقی بهمسر تار مسطر

نوشتم یکی شمهٔ طیب خلقش　　دماغ قلم شد چو نافه معطر

بسوی فلک دید روزی به تندی　　ازان باز مانده است جوزا دو پیکر

شنیده بگوش صدف صیت جودش　　فتاده است سوراخ در قلب گوهر

الف باشد افلاس و بردش هزاران　　شد انجام هر زار از جود او زر

بوجه ثنائی به بخشد خزائن　　بجای پشیزی دهد گنج و گوهر

چو کلک روانه زند بر دفاتر   ق   تو گوئی که جبریل بگشاد شهپر
صریرش ز دل زنگ محنت زداید   نوازش کند بی نوا را توانگر
یکی تیغدار دیش سعد ذابح   یکی منشی دفترش سعد اکبر
ز جان کندن هفت آبا چه خیزد   عقیم است از مثل او چار مادر
چو رایش لباز دلباز و زمانه   چو کلکش بگردد بگردد مقدر
نراند سپاه و بگیرد ممالک   که هست از دعاهای خلقانش لشکر
بحمد الله اندر بزرگی بجائے   که کس را نیارم ازو گفت کمتر
تعالی الله اندر سترگی بقدری   که نتوان شمرد از کسش خوب و بهتر
درین ورطهٔ هائل قحط احسان   بجز دامن دولتش نیست لنگر
نیابد نیازی به یمن زمانش   به پیکان و ژوبین به شمشیر و خنجر
بزرگا جهان پرورا ملک گیرا   تو بر حالکانے چو بر تارک افسر
بسوے نوال تو آورده آهنگ   چنین نظم پست و تباه و محقر
چه کم گردد ای بحر بخشش نجاهت   که فرقانیت بوده باشد ثناگر
اگر لغزگی چشم احسان بجالش   بدانی که نابوده چون او سخنور
ادب شد عنان گیر و در ماند خامه   بقائے تو خواهم ز درگاه داور
که یارب بمان و به بخشای و بستان   مبین هیچ غم تا دم صبح محشر

قصیده ۱۸

در ثنائی بندگان عظیم الشان - رفیع المکان امیر کبیر فریدون نظیر جمشید سریر سکندر تدبیر - ارسطو دبیر قطب فلک ابهت و جلال محیط مرکز سطوت و اقبال بانی مبانی جهانبانی - ممهد قواعد گیتی ستانی مقوم قوائم امارت و بختیاری - مشید مراسم عدالت و کامگاری عالیجناب معلی القاب نواب آنریبل

سر جارج کوپر صاحب بهادر لفتننت گورنر ممالک مغربی و شمالی و چیف کمشنر اوده
دام اقباله و زاد اجلاله

ابر مے بارد و گل مے دمد از طرف چمن
لاله و یاسمن و سوری و نسرین و سمن

بے محابا دہن غنچه صبا مے بوسد
دیدهٔ نرگس سرمست فتاده به وسن

زار بگریست بهر پشتهٔ و تل ابر چو نل
باز خندید دمن از گل و ریحان چو دمن

قطره قطره دُرِ ناسفته فرو ریخت ز ابر
دشت حامل شده ہر ناحیه دامن دامن

ہر کجا چشم فتد ابر و در آن جلوهٔ برق
چون در استبرق شبرنگ پریروی دکن

چوب برق و دہل رعد و منادی ہر سو
کرد دعوے شه نوروز که الملک لمن

لشکر آب سواران بتواتر برسید
ہر که کرده است ز امواج مہیا جوشن

جمله سکان زمیستند ز گردون بہراس
ہفته ہا رفت فرو می چکد این سقف کہن

آنجوره است بسی مشعلش از فیض سحاب
جائے آن دارد اگر مہر نباشد روشن

قلب ماہیت اشیاء شده حالی ما را
ماه ماہیست که در آب گرفته است وطن

ہیچ دُردانه نیامد بجز آبی بیرون
پنجهٔ مہر بیفشرد بسی عقد پرن

گشته یاقوت و زمرد ہمه اکناف جہان
گشته پیروزه و نیلم ہمه اطراف زمن

کرد آراسته مشاطهٔ صنعت بحلے
نوعروسان چمن را ہمه گوش و گردن

پرده بکشود دگر لعبت شادی ز عذار
چهره بنمود دگر شاہد عیش از کمن

گردہے راه درنیم بخود ای مه ما را
ما نه نخیزیم ازان کوی تو مهما امکن

تو بتو ابر فراہم شد و پاشید ز ہم
یعنی اے توبه شکن وقت شد از توبشکن

گریه گر گریهٔ شادی ست نباید امروز
شد به میخانه صراحی ز طرب قهقهه زن

ای من آشفتهٔ زلف تو بیا ای ساقی
باده من من لمنش ده که بباشم ایمن

اینقدر مصلحت ار نیست یکی جام بده
تا کنم نوش بیاد رخ دارای زمن

نائب نائب سلطان و خدیو مشرق
مشتری چهر و عطارد رقم و شیر افکن

آسمان مرتبه لفٹننٹ گورنر صاحب
جارج سر کوپر امیر اوده و گنگ و جمن

قرة العین سلاطین مسیحا ملت
درة التاج بزرگان دیار لندن

مالک ملک ده و ناظم اقلیم کشا
داور شیر دل و سر ضیغم اوژن[۱]

پیش قدرش کے و جمشید فتاده خاضع
پیش رایش مه و خورشید نهاده گردن

همه با مردی و مردانگیش زال و زبون
رستم و نوذر و سهراب و پشنگ و بیژن

دجله و نیل یمّان نوالش قطره
قاف و الوند بمیزان جلالش ارزن

لطف لطفش ببرد عرض نبات و شکر
طیب خلقش شکند قیمت مشک و لادن[۲]

بستۀ کلک و بنانش همه خیر و همه صلح
سخرۀ نطق و بیانش همه علم و همه فن

بهر احکام عطا جز لب او کو مصدر
بهر ارباب هنر جز در او کو مامن

دست هر چیشد نیالوده بخون نملے[۳]
هست بر[۴] انمله اش خون بدخشان و یمن

این سه حرفست که در مصرف جودش نبود
اولین لا و دویم لم و سوم دیگر لن

با نهیبش همه کشور شده فارغ ز بلا
با شکوهش همه گیتی شده ایمن ز فتن

شیر و آهو شده اندر زمنش هم مرتع
باز و تیهو شده در دورۀ او هم مسکن

بشگفاند نفس باد مهب مهرش
گل چو گلزار براهیم ز قعر گلخن

بر دماند اثر تند سموم قهرش
صد چو زقوم جهنم ز میان گلشن

مسرع باد صبا ز تفحص بگماشت
کز چه خون کرده چنین لالۀ مظلوم کفن

باد را نیز ز امواج بزنجیر کشید
تا چرا بر ورق آب فگنده است شکن

هیچ جز مدحتش نیست بصحرا و جبل
هیچ جز منقبتش نیست بکوی و برزن

آنچه کرده است اثر معدلتش با بیداد
شعلۀ آتش سوزان نه کند با خرمن

۱ اوژنیدن- هلاک کردن ـ ۲ عنبر ۱۲ خیاشت ـ ۳ چیونتی ۱۲ ـ ۴ انگلستان ۱۲

وقت مداحی سرسبزی عهد کرمش　　لال مانده است زبانها چو زبان سوسن

چرخ با اینهمه کژرای و کوته نظری　　خاک پایش نفروشد به بهای چندن

ای جلال تو در آفاق من الشمس اظهر　　ای نوال تو در اقطار من الامس ابین

فخر اقبال تو بس بیش ز مقیاس یقین　　میوهٔ جاه تو بس بیش ز پر ویز ظن

خانهٔ دوست ز بذل تو همه دار سرور　　مسکن خصم ز بیم تو همه بیت حزن

چشم احسان تو هر صوب بر آئین صواب　　روی انصاف تو هر سوی بوجه احسن

رسم تو رسم نویسی همه در صبح و مسا　　کار تو کار بر آرے همه در سر و علن

صاحبا بندهٔ آزرده دلم فرقانی　　مورد رنج و بلا و غم و آسیب و محن

جان من پاره ترا ز دامن صد پارهٔ گل　　عیش من تنگتر از دیدهٔ تنگ سع زن

داد بستان ز فلک گرچه برا و داشت نزند　　نیست جرمی بجز این جرم که شادم بسخن

بخت بد کیست که من بعد کند حیله گرے　　گر مثالے ز تو یابم که دگر لاتحزن

من تو رفت برون از من و بگذشت ازین　　سیم و زر خلق بمن یافته یکبار ازمن

قصه کوتاه تو دا سنے بتو بستم خود را　　خواه بنواز مرا خواه به شمشیر بزن

بیش ازین ترا ز چه خواهم که دم عرض دعاست　　رفت گستاخ کشم باز عنان توسن

تا بود دور ز افکار معماے میان　　تا بود خفیه ز انظار معماے دهن

صورت چنگ کمر گاه عدویت پر خم　　دهن یار تو چون درج پر از در عدن

قصیده ۱۸

درثناے بندگان قیصر شان ۔ خاقان نشان ۔ واسطة العقد مصالح جهانداری ۔ ودرة التاج مراسم بختیاری ستاره سپاه ۔ خورشید کلاه ۔ جناب رابرٹ نیڈہم کسٹ صاحب بهادر صدر بورڈ ممالک مغربی و شمالی دام اقباله و زاد اجلاله

اے ہند جائے تاز تو بر ہفت کشور ست — کار آئین گسترِ صدر فلک قدر و مہبر است
از بسکہ کشت دشمن شاہ زمانہ را — از نام او مجانست کشت اظہر است
دارند گوش طوع یکایک بحکم او — گر کس کلکتراست و گر خود کمشنراست
ہم ضبط شہر و قشر بر و بر مسلم است — ہم کار ملک و مال بر و بر مقرر است
ہر جا ورق شکست دبیر فلک بکار — محتاج صحح ذلک این دادگستر است
لفظش چو لفظ حضرت عیسی حیات جان — خلقش بسان روح قدس روح پرور است
زین پیش باغ عدل پر از خار خشک بود — و اکنون ز آبیارے او تازہ و تر است
از تیغ او نواحی اقلیم ایمن ست — وز کلک او وفاتر بیداد ابتر است
روزے بچشم دید درین چرخ چنبری — زان روز باز صورت جوزا دو پیکر است
گر داد وجود را بود امکان جسم و شکل — داد مجسم آمد و جود مصور است
جاہش بر آستان بقا داور قدیم — قدرش بر آسمان علا ماہ و اختر است
ہم زبدۂ نتائج ہر ہفت اختران — ہم عمدۂ عمائد ہر ہفت کشور است
رایت کشای لشکر وی پور آبتین — آئینہ دار بزم جلالش سکندر است
چون از سکنڈ لفظ سکندر نشان دہد — دربان دو میین در او را سکندر است
گر پردہ دار بر در قصرش نے شود — تقصیر بخت ست نہ تقصیر قیصر است
ہر کس با علتناش سیاوشش وشی کند — ہر دون بدور او بفریدون برابر است
تا بو کہ در خور او فتد از ہر سکہ اش — تا ہست زر و سیم مہ و خور مدور است
پنجاب و مغربی و شمالی و شرق و غرب — ہر تا جہت زقاعدہ ہایش بزیور است
تامش فنون دولت و اقبال دینوی — ہر چند گیتی از ہمہ افزون فسونگر است
ہستند و بودہ اند فراوان خدیو ملک — الحق کہ او ز جملۂ آنہا کلانتر است
ہر جا جریدہ ایست مزین بوصف اوست — ہر جا قصیدہ ایست بمدحش مصدر است

از باسلیق ملک بیاں بود خون رنج ۂ | کلکش مگر بعام تاثیر نشتر است
صدر را منم کہ خامۂ بلبل نوای من | بر بلبل ثناے تو گویا نکوتر است
تا بودہ ام ستایش حکام کردہ ام | برہان دعویم خط کلک گوہر است
لیکن زبخت حاصل من بندہ چیست ہیچ | کام دلم زجور جہان نامیسر است
بستم کنون بجاہ تو خود را ازین و آن | کاحسان تو مظلۂ آرامش سر است
گر زانکہ شاعری نہ پسند د حاکمان | کم زانکہ مدح گوی تو دیرینہ نوکر است
نے آرزوے صلہ و نی خلعت و خطاب | شغلے بدہ کہ بندہ بدان کارخوگر است
در کارہا ہر انچہ زدیوانے است و مال | من کہترم ولیک درانگشت کہتر است
فرقانیا چہ سود زلاف و گزاف و شراز | کم گو سخن کہ خواجۂ ما بندہ پرور است
تا در جہان تصرف آباے ہفتگان | مخصوص طبع حامل ہر چار مادر است
با دانتائج قلمت خیر و عدل و داد | آری چنین ثمر ز چنین شاخ در خور است

قصیدہ ۱۹

در محامد خدام واجب الاحترام ہنر پرور ہنرمند نواز دوست و دشمن گداز۔ نصفت پسند عدالت شعار معدلت ورز مکرمت آثار جناب جی ڈی ٹرنبل صاحب بہادر جج میرٹھ دام اقبالہٗ و زاد اجلالہٗ

خواہد دلم کہ شور چو بلبل برآورد | گلبانگ مدح جاج ٹرنبل برآورد
سیشن جج مہین کہ نسیم عنایتش | از شورہ زار لالہ و سنبل برآورد
تقدیر بسکہ گشت موافق برای او | از جزو جز و دفتی کل برآورد
چون عزم او علم بکشاید ز بہر جنگ | فریاد شاہ کابل و زابل برآورد

ملہ کنایہ از تہنیات لارڈ لارنس و لارڈ میو وایسرای و گورنر جنرل است کہ در تحسین قصائد صادر شدہ ۱۲

گر بیر قش بخواب به بیند خدیو چین — تا روز نفخ صور تململ[1] بر آورد

محو شقاوت ازلی ار بود رضاش — در حال غل زگردن صلصل بر آورد

ور امر او خلاف طبیعت زند رقم — آزاد سرو برورقش گل بر آورد

برخار زار اگر بوزد باد رافتش — هر بوته خار گلبن صد گل بر آورد

نسرین چرخ را چو کبوتر کند شکار — شهباز اعتلاش چو چنگل بر آورد

مینای خالی از اثر فیض دست او — قلقل بسان شیشهٔ پر مل بر آورد

این حل و عقد هفت ولایت نه غریب است — بر نه محیط حکمت او پل بر آورد

هر نامراد را که بخواهد دهد مراد — خود کیست چرخ تا تبهل[2] بر آورد

بکشاید ار سپهر هزاران در بلا — او در زمان زروی تعقل بر آورد

زر بفت آسمان مکوکب بدوش ماه — تا سازدش زبهر فرس جل بر آورد

در عهد او نفیر تظلم کسی نزد — الا جرس که بیهده غلغل بر آورد

با انس مجلسش نه بود بیم تفرقه — پروانه شانه شمع دو کاکل بر آورد

سنی هیچگه ز داد دهی گیردش ملال — نی هیچ دم ز روی تغافل بر آورد

ابری اگر ز مهر فرستد سوی بهار — کشمیر وار گل همه گلگل بر آورد

برقی اگر ز قهر به بالا روان کند — بنگاله سر ز خطهٔ کابل بر آورد

هر کام را که خازن جودش کفیل شد — بی وعدهٔ و درنگ و تعلل بر آورد

ای سرور ستوده شیم جز تو سروری — زینگونه تام کی به تجمل بر آورد

مداح آستان تو فرقانی نزار — تا چند سر زجیب توکل بر آورد

او هیچ بر نه بست ز شاخ کمال خویش — هر چند شاخها بتامل بر آورد

تعجیل با ادب نشد خواهد این قدر — کاحسانت کاروی تجمل بر آورد

---

۱ بے قراری. تلملاہٹ - ۲ بے چینی. ۳ تمہل و درنگ سستی۔

بی فصل باد روز و شب عیش و خرمی — تا آفتاب دم ز تفاصل بر آورد
جان عدوی تو ز تقلقل تهی مباد — تا کام شیشه نعرهٔ قلقل بر آورد

قصیده [20]

در مدح جاکران نوشیروان زمان حاتم عهد جارج ارنسٹ وارڈ صاحب بهادر جنٹ مجسٹریٹ ضلع میرٹھ

تعالی الله ز رنگ و بوی و آب و جاه هندستان — رعیت شاد و ملک آباد و عیش افزون و کم حرمان
نه کس در غم نه کس مضطر نه کس مسکین نه کس محزون — نه کس خسته نه کس مفلس نه کس نالان نه کس ترمان
رفاه و امن و سور و خوشدلی بگرفته عالم را — مراد و داد و نوش و نوش گشته عام در گیهان
شراب و ساقی و مزمار و مطرب گشته هم مجلس — بهار و گلشن و باد و ریاحین گشته هم پیمان
بر آمود و بتابد پر شد و صد پاره خوبان را — زنی پرده زمی گونه ز خوی سینه ز گل دامان
همی نالد همی جنبد همی جوشد همی بالد — بگل بلبل بگلبن پل بمینا مل بقالب جان
نگه کن سوسن و نسرین نگه کن آب و ابر تر — یکی گویا یکی بویا یکی جویا یکی باران
سنا تاک و سبزه مرد خورم ابر نوروزی — یکی راکع یکی ساجد یکی خندان یکی گریان
زده دستان هزار و عندلیب و قمری و طوطی — چنار و سرو و باغ و راغ یا کوبان از آن دستان
به گلشن چشم و مغز و غنچه و باد سحرگاهی — بصارت زای و عطر آلای مشکین و فتان خیزان
خوشا وقت و زهی عهد و خهی روز و فری موسم — بهاران سالگردش گوڈ فرائیڈی مه نیسان
غلط کردم خوشی و دلکشی و شادی و رادی — نه زین آمد نه زان آمد فلان افزودنی بهمان
بگویم کز کجا این فر دیر زو آب و تاب آمد — ز عدل صاحب صدری امیری سروری آیان
همایون جارج وارنسٹ و نامی وارڈ و داور — همین جائنٹ و والاجاه و گردون قدر و بحر احسان

[1] صاحب ممدوح استعدادی ماهرانه در پارسی داشت از کمشنری جانسی بولایت رفت نثر معجم موسومهٔ آن معظم در انشاے فرقانی باید دید ۱۲

سکندر بخت یوسف رخ فلاطون عقل ارسطو دل — تهمتن تن سیاوش وش فریدون پایه سنجر سان

جهان بخش و تهم رخش و پشن بخش و پشین رفعت — خداوند خردمند و زمین گوی و زمان چوگان

قلم راندن ز تیغ آنست بخششش نیست کین توزی — زهی دعوی زهی خصمی زهی حجت زهی برهان

گزین اسپش سریرش رایتش ایوان اقبالش — صبا پویه برین پایه هما پر چیم رحین[1] بنیان

رخ خلق و درجاه سر کلک و دمه قدرش — بری از وصمت آز و ننگ و منع و ذلت و نقصان

مرادش را مرامش را علایش را رضایش را — ز عیب ایفا ز بخت اجرا ز حق یاری ز چرخ اذعان

ازان دانش ازان بینش ازان گفتن ازان سختن[2] — بشر خیره قمر تیره فنون شیره خرد حیران

همه چیزست با عزم و ذکا و طبع ادراکش — مگر سستی مگر کندی مگر زفتی[3] مگر نسیان

یکایک صلح جو از عدل و داد و حزم و ضبط او — خس و آذر بهار و دی بز و ضیغم مه و کتان

بدرگاهش روان سلم و تور و ایرج و نوذر — نهد گردن زند زانو کند خدمت برد فرمان

ببذل و اصطناع و جود و بخشش برد در یکدم — گرو از میغ و گوی از مهر و دست از بحر و پیش از کان

ضعیف و نقد علم و نور عقل و آز تشنه را — درش مامن دلش مخزن سرش مسکن کفش عمان

ندیدم نظیر و همسر و همباز و همتایش — نه در ازمن نه در جرمن نه در ایران نه در توران

رکابش را شرابش را عتابش را اجابش را — ظفر لازم خرد ساغر اجل چاکر شرف دربان

کمالش را کمندش را سنانش را سمندش را — قدر توز و قضا تاب و بلا نوک و سما میدان

هنرمندا خداوندا عطا بخشا خطا پوشا — تویی حاتم تویی رستم تویی قاآن تویی خاقان

بعز مدح و نعت و ذکر و یادت فرقانی — به از سعدی به از خسرو به از حسان به از سحبان

روا باشد که چون او شاعری بحری یلی جوی — زند آه و خورد خاک و برنج و بود سبلتان

بجانست از بلای و آفت و اندوه و بی شغلی — فگن سایه بده دایه و رش از در بکن درمان

چگویم از کمال و نقص و نظم و نثر خود دانی — زر از خاک و در از سنگ و گل از خار و خس از ریحان

---

۱ جی بالفتح و در آخر الف مقصوره۔ رحین ن زرائد سنگین مستحکم ۱۲ ۲ سنجیدن از غیاث ۱۲ ۳ بخل و بدخو ے۔

همایون روز و بزم افروز و کام اندوز و بی پایان		دعا بشنو که بخت و طلعت و اقبال و دولتش

قصیده ۲۱

ناتمام در صنعت لف و نشر مرتب

دل افروز و جهان سوز و جگر دوز و ستم گستر		خوش افتاده است وی جور و غمزه و چشمهای دلبر
سبک خیز و دل آویز و شکرریز و روان پرور		قد موزون و گیسو و دهان تنگ و گفتارت
دهن شیرین و تن سیمین و لب نوشین و رو انور		ندارد غنچه و شمشاد و قند و مه چنین هرگز
همه ناز و دغا باز و فسون ساز و شگفت آور		چو تو هرگز بمن دیدم نه بعد از من کسی بیند
دلم پر درد و آهم سرد و رویم زرد و چشمم تر		شد از هجران و شوق آرزوی انتظار تو
جگر صد پاره جان بیچاره دل غمخواره اشک آزر		من از اندیشهٔ مژگان و چشم و لعل و دندانت
درونم تنگ و رخ بیرنگ و پا در سنگ و من بیجور		گر آئی سوی من یکره به بینی تا چگونستی

غزلیات

فہرست

ردیف	نمبر غزل	صفحہ	مصرع اول	تعداد اشعار	مشاعره	کیفیت غزل	مطبوعہ اخبار
ت	۱۷	۹۴	بامدادو واپسین راشام نیست	۲۱	مشاعرۂ میرٹھ ۲۷ ربیع الاول سنہ ۱۲۹۰ھ و ۲۵ مئی سنہ ۱۸۷۳ء		
"	۱۸	۹۵	سہل است اگر سروِ سہی چون تو جوان نیست	۱۳			
"	۱۹	۹۶	تا خویش را چو لام بلا در بلا نیافت	۲۱			
دال مہملہ	۲۰	۹۷	دگر آید اگر نے آید	۱۷	مشاعرۂ میرٹھ ۱۳ ذی الحجہ سنہ ۱۲۹۰ھ		
"	۲۱	۹۸	مرو جائے دلا خلقے ز تو بیزار می آید	۲۳			
"	۲۲	۹۹	کلہ چتر و علم قامت چہ سلطان کردہ می آید	۲۱			
"	۲۳	۱۰۰	باقامتے چنین چو بمحشر فدا رود	۱۷			
"	۲۴	۱۰۱	خدنگ او ز دل داغدار می گذرد	۱۷			
"	۲۵	۱۰۲	کسی بغمزۂ آن شوخ بیوفا چہ کند	۱۵			
"	۲۶	"	از ہجر تو چشم من بره چند	۱۷			
"	۲۷	۱۰۳	باغ و راغ و می و ساقی و گل ندامی چند	۲۱			
"	۲۸	۱۰۴	شہ انبیا نگہ کن کہ چہ بارگاه دارد	۱۷	مشاعرۂ میرٹھ ۱۳ ربیع الاول سنہ ۱۲۹۰ھ	در نعت	
"	۲۹	۱۰۵	بغمش ہر آنکہ بینی دل و جان تباه دارد	۱۵			
"	۳۰	۱۰۶	چو طوفان کند اشک مے بالا بگیرد	۲۲	مشاعرۂ میرٹھ ۱۰ ربیع الاول سنہ ۱۲۸۹ھ و ۱۹ مئی سنہ ۱۸۷۲ء		
"	۳۱	۱۰۷	خوش آن عاقل کہ شیدائے تو باشد	۲۷	ایضاً ماه جمادی الآخر سنہ ۱۲۸۷ھ		
"	۳۲	۱۰۹	آنرا کہ بروئیت نظر افتاد بر افتاد	۲۳			مطبوعۂ اکمل الاخبار [illegible]
"	۳۳	۱۱۰	تا صیت جمال تو در آفاق در افتاد	۲۵			
"	۳۴	۱۱۱	از بعد تمامی ز جہانم سفر افتاد	۲۷	ایضاً ایضاً ایضاً		
"	۳۵	۱۱۳	بیا کہ ہجر تو بار روزگار ما آن کرد	۲۱			

ردیف	نمبر غزل	صفحه	مصرع اول	تعداد اشعار	مشاعره	کیفیت	تاریخ تصنیف
دال مهمله	۳۶	۱۱۴	دگر که طرهٔ عنبرفشان پریشان کرد	۱۳			
〃	۳۷	〃	این ابر ہیچو خاطر ما دامنی شود	۱۹			
زای معجمه	۳۸	۱۱۵	عالم خراب تیغ جفا خونچکان هنوز	۱۹			
ف	۳۹	۱۱۶	رخسار زیبا یکطرف زلف چلیپا یکطرف	۳۱	بجواب امیر خسرو دهلوی		
م	۴۰	۱۱۸	چه حالے دراز دوری آن گلستان ارم	۲۶	مشاعرهٔ [illegible] ربیع الاول ۱۲۹۶ھ روز یکشنبه		
〃	۴۱	۱۱۹	ز سر گذشتم و در بزم او گذر کردم	۱۵	مشاعرهٔ [illegible] ربیع الاول ۱۲۹۶ھ [illegible]		
〃	۴۲	۱۲۰	چند بر نفی اید تهمت اثبات نهیم	۱۱	مشاعرهٔ [illegible] ربیع الاول ۱۲۹۶ھ		
〃	۴۳	۱۲۱	مشکل دل بیجان وقا انهم دانیم	۱۵			
ن	۴۴	۱۲۲	قامت این بلا یا شمع بزم آراست این	۱۳		لف و نشر مرتب	[illegible]
〃	۴۵	〃	مشکین تنپه پردهٔ رو میکنی مکن	۱۳			
واو	۴۶	۱۲۳	تا زان قد و زلف سینهٔ خاطر بیزار کو	۱۵		بجواب امیر خسرو دهلوی	
ه	۴۷	۱۲۴	تا زرش افسر دلو اشده	۱۷	مشاعرهٔ [illegible] جون ۱۸۷۹ء و ۲۴ ربیع الاول ۱۲۹۶ھ	در نعت	
〃	۴۸	۱۲۵	شام و شبگیر جا بجا شده	۲۳			
ی	۴۹	۱۲۶	ای همچو مهر خاوری زیر سپهر چنبری	۱۷	مصنفهٔ دهلی ۱۵ صفر ۱۲۹۵ھ	بجواب امیر خسرو دهلوی	
〃	۵۰	۱۲۷	اسیر حلقهٔ زلف پریشانم چه می پرسی	۱۹			
〃	۵۱	۱۲۸	دیدم بره‌ی راه زنی ماه فشانی	۱۳		فی الصناعة	

کل ۵۱ غزل ۸۰۹ اشعار

ردیفِ الف

گر بنگرد بعین عنایت الٰہ ما — بر طاعت فرشتہ بگرید گناہ ما

آتش گرفت پیکر خاکی ز باد آز — آبی نزد گرستن شام و پگاہ ما

شرم گناہ بین کہ نیارست بر شدن — در خاک چون سرشک فرو رفت آہ ما

ای ابر جود نیک و بد ما ستر نیست — دامن بشوی پاک سپید و سیاہ ما

دینی و عقبی آفت قصد سبیل شد — بنهفت راز ہا الف اصل راہ ما

گیرم عذر رفتہ مراد است و جز از آن — از دست ما چہ آید و از دستگاہ ما

یارب بحق احمد مرسل کہ وا گذار — کردار ناستودہ و گفت تباہ ما

نگرفت گرچہ قامت ما غم بہ بندگی — بخشائی بر ضعیفی و پشت دوتاہ ما

حجت میار و نامہ مخوان و خجل مکن — اعضای ما بس است خدایا گواہ ما

سرگشتہ وار گرچہ بہر سو دویدہ ایم — الا آستانۂ تو نباشد پناہ ما

گر لطف می کنی و اگر قهر حاکمی — گردن نہادہ ایم توئی بادشاہ ما

یک کفہ از عنایت و دیگر ز مرحمت — اندر ترازوی تو چہ سنجد گناہ ما

فرقانی توئیم و تو آنی کہ بگذرد
از تارک مبارک طوبی گیاہ ما

زاشک گلگون و جگر آب و طعام است اینجا — نی غم چاشت نہ اندیشۂ شام است اینجا

دل بپرواز ز بیگانہ و برخور ز نگار — دیدہ بر دوز کہ نظارہ حرام است اینجا

روز بینم برخش شب بزنم دست بزلف — حبذا بخت چہ صبح است و چہ شام است اینجا

حاصلت چیست دمی اندہ فردا چه خوری | کام برگیر اگر یار به کام است اینجا

ما ز تو جز تو نخواهیم و ادم زاهد ما | تا نیبزد توبه از هر دو کدام است اینجا

زرق و سالوس ترا باد و بس ای خواجه برو | فخر ما عار بود ننگ ز نام است اینجا

جنت از ماست ایا شیخ که شد باده حلال | تو و دنیا که مئی ناب حرام است اینجا

محتسب توبه مفرمای مده درد سرم | سرنبشت ازل من خط جام است اینجا

برو ای دل که تو مرد خم گیسوش نه | ای بسا شیر که در حلقهٔ دام است اینجا

در جهان هیچ کسی را نبود روی بقا | بجز از می که مدام است مدام است اینجا

منت می چه نهی زحمت ساقی چه دهی | هم بچشم تو که چشم تو تمام است اینجا

خواجگی را بنه از سر بخرابات معان | کانکه آزاد تر نیست غلام است اینجا

یارب از کشور مصرم بدر گشته ببر | نی ره پرسش و نی رسم پیام است اینجا

مجسم ای کبک بکوه اندر و در شهر بیا | ترک ما بین که چه طاوس خرام است اینجا

دل [illegible] شیدا بگرفتی تنها
شکر لله که غم عشق تو عام است اینجا

گره گره مکن آن سنبل سمن سارا | مخواه بستهٔ ترک کار بسته ما را

کمند گیسوی مشکین تو بیک تاری | به بست سلسله مویان چین و یغما را

ز ترک چشم تو ترسم که دارد او یکسان | شکستن دل مسکین و جام صهبا را

مفرح دل رنجور میتوان کردن | گهرفشانی آن پسته شکرخا را

شفا نماند در آن لب که خط غالیه رنگ | رساند تهمت معزولی مسیحا را

چه معجزات ندانم لب شکرشکنت | که بست نغمه بلب طوطیان گویا را

چو آب خون دل آنانکه ریختند بخاک | بخاک تیره نگیرند خون دریا را

برآمدم ز دهان تو کام دل هرگز | به میهمانی شاهان برند رسوا را

شدم چو صورت دیبا تهی ز جان و جهان
نمود جان جهان صورت چو دیبا را

نه دل گذاشت نه آرام زلف غالیه مو
چه هندوی که بهم برد خان و کالا را

خیال خال تو نگذاشت در رخت دیدن
هوای دانه بر اندازد از بهشت آدم را

برفت آب و گل ما بباد بر در او
رها نکرد صبا خاک باد پیما را

عجب که از تو ستانند داد من در حشر
که هر کجا به پرستند روی زیبا را

نیاز بالش راحت چو سر نهی ای دوست
مبر ز یاد عزیزان بی سر و پا را

نه ز ریش نهان دل ای پزشک آگاه
چه سود چاره گری زخمهای پیدا را

اگر نواختی سنی ور ستم روا داری
بریدن از تو نگارا کرا بود یارا

برست سبزه و سرو از کنار فرقانی
کہ می برد جز آن ماه سرو بالا را

گر ندارد آرزو لعل لب جانانه را
جان سے ز نیگونه بر لب چون رسد پیمانه را

یا ببوسی یا ببوسی طرهٔ طرار تو
سر بدام آرد بهم دیوانه و فرزانه را

زلف تو بر خویش پیچان چین در تاب تو چیست
بر نمی تابد مگر زخم زبان شانه را

باشد آن شاه غیور از در در آمد ناگهان
در حریم دل مده ای دوست ره بیگانه را

یک جهان دل را بخوردی خون بچشم سحر فن
بی دهان کردی تهی صد شیشه و خمخانه را

آشکارا ساختن بایست و پنهان سوختن
عیب گیرند اهل معنی شوخی پروانه را

او دهد توبه نماز شام از می ای عجب
نیم شب از محتسب پرسم ره میخانه را

سرخوش انداز لعل نوشینش چه هشیار و چه مست
باده نگذارد تفاوت عاقل و دیوانه را

ای خنک جان پر آتش را که شد پامال تو
باید صد جان دگر افشاندن شکرانه را

خالها گرد لبش پیدا شد آنگه خط دمید
آفرید از پیش طوطی رازق ما دانه را

وارها خواهد زدن از بهر دلها ی اسیر
گیسوی دلدار بی موجب بخوید شانه را

لاف دندان تو میزد آب دندانے نگر
رسم شد زان باز سفتن سینهٔ دردانه را

شام زلف از صبح عارض تافت و تابش چرا
روز شد شب رفت کوته کن بلا افسانه را

شحنهٔ غم را نوشتی بر دل مسکین برات
کس خراجے ننهد ای بیدادگر ویرانه را

عاقبت دل را بحال هندوش بگذاشتیم
ابلهے بین خانه بسپردیم دزد خانه را

باچنین بیمار خیزی چند تیر انداختن
پندی اے خودکام پندی نرگس مستانه را

چون تو رفتی خانه و منزل چکار آید مرا
هم بدست خویشتن آتش بزن کاشانه را

خواهی اے زاهد که فردا کشتات یار آورد
رو بزیر خاک کن این سبحهٔ صد دانه را

چارسوے عشق و آنگه خواجه رعنائی فروش
کس بچیزی اینجا ندارد همت مردانه را

بر دل دیوانه نام شام خنجر میزند
اندکے کوتاه تر کن کاکل تاشانه را

لاجرم باید ترا با کنج حرمان ساختن
چونکه فرقانے نشائی مجلس شاهانه را

در تو نگرفت آه و زارے ما
رحمتے کن بشرمساری ما

ما نگشتیم و خلق بو دبرند
شهره گشتی ز پرده داری ما

از نکویان خوش است نیکو داشت
میپسند ای عزیز خواری ما

خاک ما چون بخاک پیوندد
یادت آید ز دوستداری ما

دل ما محمل خیال کسے ست
نه کشد نه فلک عماری ما

نه رسیدی و زندگی برسید
رفت بر باد امیدواری ما

زان نیائی که بیندت چشمی
غافلستی ز زردتاری ما

نکهت زلف بی قرار کجاست
که ز حد رفت بیقراری ما

سینه تنگ آمد از تظلم دل
دگر از دست شد حصاری ما

گه گهے خندهٔ نهد بنیاد
اے خوشا بخت سوگواری ما

چه عجب گر خدا به بخشاید — ریختی آب اشکباری ما
جعد شبرنگ تو فسانه شده است — کارت آید سیاه کاری ما
عجبی نیست گر عجب داری — زاری ما باین نزاری ما
قصه از باد بامداد بپرس — باورت نیست استواری ما
نفسی آنچه میتوان بودن — تا به بینی نفس شماری ما
هر که نالد بخاطرش گذریم — کار دارا فغان کاری ما
بسته آن کمند مشکینم — مخورا ندوه رستگاری ما
شمهٔ ای نسیم صبحگهی — زان رمان آهوی تتاری ما
قامتش میشود ز دیده نهان — میرود سرو جویباری ما
باد خوشتر ز آه محرومان — خاک بهتر ز خاکساری ما

ما ز عالم شدیم فرقانی
این سخنهاست یادگاری

درهم شکنی چون گله نافه کشا را — بخشند بچینی گنه شهر خطا را
گر زلف کشائی دو جهان کفر بگیرد — ور روی نمائی به پرستند خدا را
سیمای تو از ماه ده و چار سبق برد — بالای تو جان در جسد افگند قبا را
هندوی دو هندوی تو[1] هیچ دو دندان — ترکان سمرقند و شگرفان بخارا را
یارای بریدن ز تو یارای تظلم — ما را نبود هم بسر و جان تو ما را
بر ما نظری کن ز سر لطف که فردا — پرسند ز شاهان چو نپرسند گدا را
معلوم شد از لطف تو و لطف الهی — گر عیب نه بودی بتو مسیداد وفا را
ز اندیشهٔ مژگان تو پر نیشتر آمد — آزرده برین سینه مکن آن کف پا را

[1] زلف معشوق۔ موے جمع شدہ ۱۲ ہفت قلزم

گیرم که کنون شاد نشستی بحریفان — در روز قیامت چه نهی عذر حیا را
گرگردی ازان کوی وگهی بوی ازان موی — آرد گه و بیگاه خنک باد صبا را
ای ساقی جان خیز که فرصت گذرانست — کو دولت اسکندر و کو صولت دارا را
دو زخ چه فروزی و بجنت چه فریبی — مشتاق تو اینها چه کند جز که لقا را
گه خنده و گه غمزه و گه عشوه و گه ناز — این ها چه کنی هم نه تو بر بردن ما را
زین سوخته خرمن ضماد و برآور — باشد که بدین سوز بگیرند شما را
آن غمزه بمیراند و آن لب کند احیا — وقت است که معزول نمایند قضا را
بویم به تمنای عذارش گل و نسرین — بوسم بهوای قدمش برگ حنا را
در خاک مکش گوشهٔ دامان تجمل — بر باد مده تربت چندین شهدا را
فریاد که یغماگر چشم تو بدورت — بر غارت آفاق صلا داده بلا را
پندم چه دهی بیهده کان شکل و شمایل — از سینه زداید غم دیوان جزا را

فرقانی ازین باغ که خوبی نقبتش
گر کار شناسی مطلب مهر گیا را

ای آشنا بروبر آن کژ کلاه ما — کز گوشهٔ کلاه تو بگذشت آه ما
ما سر خوش نظارهٔ و مژگان کینه خواه — دستی زد و گرفت عنان نگاه ما
جان و دل از کرشمهٔ چشمی خراب شد — اقلیم خویش داد بتاراج شاه ما
بیند سزای خویشتن آخر سیاه کار — زلف کسی نشست بروز سیاه ما
از خلق رم کنی و شناسی کرم کنی — زار ای گناه ما و تزا ای گناه ما
افتاد در راه و راه بجای نی برم — هندوی زلف یار فروبست راه ما
پستیم گر چو خاک ز جور فلک چه باک — منت خدای را که بلند است آه ما
شد سالها که ماه جمالش پدید نیست — ای تو لب گر چنان برود سال و ماه ما

گرنی چنین تو خوش نشدی ای صنم پرست
شاید که صانع تو شود عذرخواه ما

ای عمر عاشقان که نه غمگسار دل
عمر دو روزه بین و غم عمر کاه ما

گویند خلق ماه ز مهر است نوردار
وا حسرتا که مهر نور ز دیدهٔ ما

حشر است پرده برفکن و با خدا بگوی
کاین قوم را ببخش بچشم سیاه ما

قاآنیا ز بادهٔ روشن متاب روی
فردوس شد ز روی کسی بزمگاه ما

ای قامت دلجویت سرو چمن جانها
نه چنبر بد خویت گرد ره جولانها

آن زلف ستد دلها وافکنده بمشکلها
پرداخته محفلها پرساخته زندانها

آن چشم چو عیاران بنموده بهشیاران
در کشتن دینداران برگشتن مژگانها

ای قبلهٔ تبرویان دریاب چو ما جویان
چون ریگ بسرپویان سوی تو بیابانها

در بزم می آشامی شد روزی این جامی
زهرآبهٔ ناکامی خونابهٔ حرمانها

چشم من و پروینها ابروی وی و چینها
از دوست خوش است اینها از بنده نکو آنها

بشکافت مرا سینه دریافت دو گنجینه
هم محنت دیرینه هم دستهٔ پیکانها

نخراشم و نخروشم دل سوزم و خون نوشم
هم درد تو نفروشم ای دوست بدرمانها

گر با مه و خور خویشی بگذر ز جفا کیشی
تا کی ستم اندیشی بر بی سر و سامانها

خونباری چشم تر هر لحظه خوش و خوشتر
نوک مژهٔ دلبر شد نشتر شریانها

زین آه جگرتابم هر روز چو سیمابم
شبها نبرد خوابم از یارب و افغانها

با خون جگر نامه بنوشتم و بر نامه
رنگین همه سرنامه خونین همه عنوانها

روی گل تر پرخون و اندوه هزارا فزون
هرگز نرود بیرون خار تو ز دامانها

چشم اشک فشان یکیک دل شعله نشان یکیک
زیرا همه برق اینک زانسو همه بارانها

ای یاور بدحالان فریادرس نالان
بلبل به قفس نالان گلچین به گلستانها

چشم تو چو جلادی چون از مژه استادی / با حکم قضا بادی باشد همه دستانها
از خنجر ابرویت هنتای منی کویت / وز هر خم گیسویت صد رخنه در ایمانها
برداشته حایلها آراسته محفلها / آسان همه مشکلها مشکل همه آسانها
دو زلف خم اندر خم سر شکنندم هر دم / این گوی کند کم کم سر در سر چوگانها
چشم تو چو سرمستان وانگاه بصد دستان / سر فتنهٔ شهرستان سر لشکر میدانها
ماهی بدلارائی چون آن بت یغمائی / کی تافت بزیبائی از جیب گریبانها
سیم ست تنت ماها سنگ ست دلت شاها / چون نشکند آنجاها پیمانهٔ پیمانها

در هجر تو تا دانی ای لعبت روحانی
پرداخته **فرقانی** زین نادره دیوانها

گر بنگرد بعین عنایت اله ما / بر طاعت فرشته بگرید گناه ما
آتش گرفت پیکر خاکی ز باد آز / آبی نزد گریستن شام و پگاه ما
شرم گناه بین که نیارست بر شدن / در خاک چون سرشک فرو رفت آه ما
ای ابر جود نیک و بد ما ستردنیست / دامن بشوی پاک سپید و سیاه ما
دینی و عقبی آفت قصد سبیل شد / بنهفت رازها الف اصل راه ما
گیریم عذر رفته مرادست و جز از آن / از دست ما چه آید و از دستگاه ما
یا رب بحق احمد مرسل که واگذار / کردار ناستوده و گفت تباه ما
نگرفت گرچه قامت ما خم به بندگی / بخشای بر ضعیفی و پشت دوتاه ما
حجت میار و نامه مخوان و خجل مکن / اعضای ما بس است خدایا گواه ما
سرگشته وار گرچه بهر سو دویده ایم / الا آستانهٔ تو نباشد پناه ما
گر لطف می کنی و اگر قهر حاکمی / گردن نهاده ایم توئی پادشاه ما
یک کفه از عنایت و دیگر ز مرحمت / اندر ترازوی تو چه سنجد گناه ما

فرقانی تو ئیم و تو آنی که بگذرد
از تارک مبارک طوبے گیاہ ما

شد پس از عمرے نگار غنچہ لب مہمان ما — وای گر بوی بر دزین بخت بیفرمان ما
از سنان تیر مژگان تو خورد ستیم آب — می دمد زر وین بجای سبزه دربستان ما
ما طلبگار بہشتیم و پدر آنرا بہشت — موجب نقصان ما شد عاقبت نسیان ما
چون معلم درس دادش یاد وا و سین و ہا — گفت کاز زدی ستمگر پستۂ خندان ما
دعوے عشق ملامتگر زما برہر زه نیست — اینک اینک عارضش روشن ترین برہان ما
ایکہ خواہی عافیت را رو بیازار دگر — جز متاع درد چیزی نیست در دکان ما
یاسمین و گل برافشان بر سر آسودگان — بس بود ای باد مشتی لالہ در دامان ما
شہسوار عرصۂ عشقیم مارا کم مزن — نیست گوی ہر دو عالم در خور چوگان ما
گہ بجنشی طیب جیب و گہ فرستی بوی زلف — زین چہ حاصل ای مسیحا چون توئی درمان ما
رو میوش از خلق کز بہر چنین روز است حسن — تا رسد گیتی ز دود سینۂ سوزان ما
اندر آن مجلس کہ چون پروانہ سوزد جبرئیل — پیکر خاکی چہ قدر آرد چہ ارزد جان ما
کشتۂ آنم کہ وی در آئینہ دید و بگفت — سامری کو تا بہ بیند نرگس فتان ما

این نہ امروز است فرقانی کز ازل بیقین
جان رود بیرون ز تن جانان نہ گردد زان ما

ردیف ت

از جلوه گہت بر خس و خاشاک نبات است — بالا سے تو یارب کہ چہ شیرین حرکات است
نہ از شب غم نالم و نی از تپ ہجران — فریاد من آنست کہ امید حیات است
اے دل ز ہمہ فرد شو و مرد طلب باش — کاین دیر و حرم در رہ جان لات و منات است

تا خشم نگیرے ز تو ز شوق زبانہ / دشنام تو گلگونۂ روی دعوات است

صد عالم جان قیمت یک بوسہ وکمتر / اے دولتی نعمت حسن این چہ زکاتست

مژگانت گر آرام نگیرد مکنش عیب / با این نگہ وچشم کرا پای ثبات است

زان لب خط شبرنگ چنین حبت چرا است / سرچشمۂ حیوان اگر اندر ظلمات است

با غلطش چشمان تو ہر نالہ بباد است / با جنبش مژگان تو ہر شعبدہ مات است

زان طرہ وزان خال میسر سید ولیکن / افسوس بر آن صید کہ در بند نجات است

لب تشنہ وہم جان کہ حسینی است نژادم / خط ولب لعلت سپہ شام وفرات است

تا فتنہ ورفتار تو زین بس چہ بر دینش / جن مرد وبشر خرد وملک در سکرات است

تا چار بگویم کہ ز دیوان ارادت / خون جگرم در غم عشق تو برات است

گر نیست فغان سحرم طاق ز تاثیر / چون نرگس شہلای کسی جفت سبات است

بے دولتی شیخ کہ قبلہ است بہشتش / در بند صلاتست نہ در بند صلوتست

فرقانی شوریدہ غزلخوان شما باد / تا بلبل گلزار محمد صلوات است

دیدہ را ازان عارض بہرہ بی نشانیہاست / زلف پرشکن گوئی لام لن ترانیہاست

میرود ز پیش امانگرد بوے من / ضبط ملک معشوقی ہم بکار دانیہاست

ترک دانشش نموم بوحی دل بخواند ار نہ / شرح حال مشتاقان تن بے زبانیہاست

عاقبت ز دلسوزی بر دلش گران گشتم / آخر ای اجل رحمی این چہ زندگانیہاست

چشم نازک اندازت بر کسے نہ بخشاید / ای تنگکار تیرت من این چہ شوخ کمانیہاست

نرگس تو ناخفتہ سنبل تو آشفتہ / خلق را چہ میگوئی جاے بدگمانیہاست

دل بسیخ آہ آرم اے جگر تو آتش زن / بادہ خوردہ مے آید وقت میہمانیہاست

بر درت جبین سودن وجہ سربلندیہاست / در رخست نظر کردن عمر جاودانیہاست

فضل هر که دل جوید عین تیره روزیهاست　　اصل هر که جان خواهد عین کامرانیهاست

جام خون بسر بازان جام می بغمازان　　در دیار بت رویان طرفه دوستکانیهاست

قد و خط چه بار آرد خال و خط چه کار آید　　جان من دل مردم صید مهربانیهاست

عاشق از وی رنجد گر ستم روا داری　　شوخی و دل آزاری زیور جوانیهاست

عاقبت بیامیزد تن بخاک کوی او　　تکیه ناتوانان را هم بناتوانیهاست

ای حیا سرت گردم اندکی زبانش داد　　پستهای نوشین را رای همزبانیهاست

غمزه اش بعیاری زخمهای کاری زد　　خنده اش بسرباری در نمک فشانیهاست

پا بگل مباش ای دل کشتی در آب افگن　　سیل اشک خونی را آن طرف روانیهاست

تن میان خاک و خون لب بخمش نهند و چون　　کشتگان جانان را این دو سه نشانیهاست

گر نشد بگوش اندر نالهٔ تو **فغانی**　　با تو آن پریوش را از چه سرگرانیهاست

ای دلشکن لبت سخن از مهر و کین زده است　　دردا که نیمه آن و دگر نیمه این زده است

آن طرهٔ سیاه بر آن گوشهٔ کلاه　　صد جان فداش باد که پس نازنین زده است

دشنام تلخ از آن لب شیرین هزار بار　　صد طعنه بر طراز و در انگبین زده است

بر لفظ عیسوی لب تو خرده گیر شد　　بر حسن یوسفی رخ تو آستین زده است

یک روز روی چون تو ندارد زمانه یاد　　تا صبح راستین نفس راستین زده است

آن زلف خوار کرد بها مشک ناب را　　وان چشم کاروان غزالان چین زده است

من کیستم که غمزهٔ آن ترک جنگجو　　زخم خدنگ بر دل روح الامین زده است

آنخال خال نیست که صورت گر ازل　　بر دفتر جمال تو مهر نگین زده است

ای دل بضاعتت بچه ارزد که آن نگار　　اینک صلای غارت دنیا و دین زده است

برخاک ریخت آبروی لعل از لبت　　دندان طپانچه بر رخ در ثمین زده است

هر لحظه نوک تیر خلد در درونه ام / یا رب کدام ترک در ینجا کمین زده است

جانا بیک کرشمه فلک را خراب کن / کز راه حیف بر دل و جان حزین زده است

غافل مباش ایکه نداری غم کسی / زان آه دود ناک که عزلت گزین زده است

ای مفتی از ره دل ما رو عجب مدار / نقشیکه راه عصمت نقش آفرین زده است

دست اجل شکست و قضا سرنگون نشست / تا خوی نازکت در بیداد و کین زده است

بی آنکه چشم باز کند از خفا چشم / صد غمزه بر یسار و دو صد بر یمین زده است

ترکانه غمزه اش که خدا باد یاورش / یک تن بصد طلایه طغرل تگین زده است

کم نالم از ستم که نگویند روزگار / عاشق نبود آنکه تظلم چنین زده است

فغانیا شهان سخن کو خموش باش / کم گیر پشه که به گنبد طنین زده است

بدینکه سهل شمردیم مشکل افتاده است / گره برابروی شمشیر قاتل افتاده است

دو آفتاب قیامت مقابل افتاده است / برویش چهره که هوی بمحفل افتاده است

بکید و جنبش مژگان چه مملکت رفو / هزار رخنه ز تیر تو در دل افتاده است

مگر ز جیب بیابان نسیم شوق دمید / ز ناقه محمل و لیلی ز محمل افتاده است

چه پرسیم خبر از رهروان دشت بلا / که سر بجای که و تن بمنزل افتاده است

شکست کشتی و سرگشته آشنای کنار / همین ز قافله چشمی بساحل افتاده است

گمان برم که قلم در کشند محشر را / چنین که لرزه بر اندام قاتل افتاده است

بچشم خواب به بند ز لب شراب دهد / برین دو شیوهٔ او هم بابل افتاده است

نه آفتاب قیامت بسوز دم نه جحیم / فغان ز آتش پنهان که در دل افتاده است

نه روی کارشناسی نه خوی یارای دل / برو بمیر که کار تو مشکل افتاده است

بر زمرد خط بنگر افعی گیسو / چو مدبریست که از چشم مقبل افتاده است

همین گناه که خوانندش آرزو قومی ‌‌ میان عاشق و معشوق حائل افتاده است
جز آنکه قسمت عرضش دهند یک دو پشیز ‌‌ دگر ز ناله چه در دست سائل افتاده است
چه شهری و چه غریب این بتان خداوندند ‌‌ قرار دور قمر بر منازل افتاده است
بخاک تشنه چنان قطره ز آسمان بچکید ‌‌ که ناوک ستم دوست بر دل افتاده است
جنون و عقل چه باشد و رنگی چشمش ‌‌ نگاه یار بمجنون و عاقل افتاده است
بترس نبض شناساز شعله تب من ‌‌ که تا خبر سودت و را نامل افتاده است
سپهر را ز ستم تو بسے توان دادن ‌‌ چه موجب ست که چشم تو غافل افتاده است
خراب شد ز نفیر اسیر تو زندان ‌‌ چه شد رها که به بند و سلاسل افتاده است
نه اشک گرد بر آید ز چشم ما بس ازین ‌‌ که زود میرود آبے که در گل افتاده است
بسان رفتن تیغ است رفتن تو بتا ‌‌ چه مایه خلق بهر گام بسمل افتاده است
خدا اے باد نگهدار نرگس بیمار ‌‌ که طاق ابروی و سخت مائل افتاده است
چو شیوهٔ نهد آغاز زراسے بلبے گویم ‌‌ مرا مسوز بزخمے که در دل افتاده است
بجز عتاب تو مارا نمیکشد زهرے ‌‌ اگرچه قرعه بنام هلاهل افتاده است
ورائے گفت و شنیدست جانجان الحق ‌‌ سخن زهر چه درافتاد باطل افتاده است
گرفتم اینکه شفیعان زبان فرو بستند ‌‌ دهند یار بیارسے که در گل افتاده است
وصال مشکل و هجر از وصال مشکلتر ‌‌ امید مشکل مشکل چه مشکل افتاده است
اگر نه سیل ز بیجا صلے بر بخیدسے ‌‌ نگفتمے که نکوتر ز حاصل افتاده است
قلم چه گونه دهد شرح محنت دوری ‌‌ جدا بهجر تو مفصل ز مفصل افتاده است
چنانکه بیش رخت گل تمام گل باشد ‌‌ ز رشک لعل تو مل نیم بسمل افتاده است
نهیم عذر تو گر سر ما نمیدانے ‌‌ که کار خلق بشکل و شمایل افتاده است

خدا اے را نظرے کن بحال فرقانی

که یک بیخود شب بی خواب بیدل افتاده است

ملک ختا و ختنم آرزوست
زلف شکن بر شکنم آرزوست

فوج بلا بر صف دل میزند
غمزهٔ لشکر شکنم آرزوست

از غزل شب دو سه بیتیم هواست
وزمی دو شین و منم آرزوست

مرگ عزیزان وطن از یاد برد
مردنی بیوطنم آرزوست

خوش بود این دیدهٔ سیماب ریز
دلبر سیمین بدنم آرزوست

نقش نباتی لب شیرین کشم
قطعهٔ لعل یمنم آرزوست

باد خزان باغ بتاراج داد
ماتم سرو و سمنم آرزوست

غنچه تبه شد گل رعنا بریخت
نوحهٔ مرغ چمنم آرزوست

لاله رخا داغ تو بردم بخاک
از ورق گل کفنم آرزوست

از سر گیسو رسنی راست کن
کاب ز چاه ذقنم آرزوست

نیست دوی در من و تو بعد ازین
با تو نگویم که منم آرزوست

پیش تو گر دست دهد همچو شمع
سوختن و ساختنم آرزوست

از پی **فرقانی** خونی جگر
یک نظر از بو الحسنم آرزوست

رخسار تو گلرنگ و خط غالیه گونست
نقش قلم صنع عجب بوقلمونست

سوز تب هجران تو در خامه نگنجد
شرح غم عشق تو ز گفتار فزونست

یارب چه دست آنکه ترا جسم نیاید
چشم گهر افشان و تنم غرقه بخونست

دیدار چه خواهم که لن تا فیه باشد
زلف تو چو لامست و قد بنده چو نونست

خوشتر بود آن عیش که از وقت رسد پیش
در بست و نهم قدر مه عید فزونست

ارباب سخن را به سخن کبر نباشد
بنگر که سر خامه به تحریر نگونست

در دام بلا هر که شنیدیم اسیر است ‏/ در دست فلک هر که بدیدیم زبونست
بر مرده برم رشک که خوش میگذرانند ‏/ نی نه در غم سیر است و نه در بند سکونست
ای شیخ ازین قوم چه خواهی سر خود گیر ‏/ با اهل جنون عربده نوعی ز جنونست
دارد همه کس دوست بعالم چه خودی را ‏/ دون پروری چرخ از آنست که دونست
چون رفت نمک از لب شیرین چه حلاوت ‏/ دریاب بیک بوسه که هنگام کنونست
با غیر وفا کردیش آن وعده که با ماست ‏/ ای صید اداهای تو من این چه فنونست
آیا بود ای شوخ که یک روز ببینی ‏/ کاحوال حزینان تو از زلف تو چونست

فرقانی ازین بادیه ایمن نتوان بود ‏/ ره پرخطر و ابلق ایام حرونست[1]

آن دل که در شکنجهٔ عشقت اسیر نیست ‏/ جز بابت ملامت و برنا و پیر نیست
گر میکشی دو غمزه بنده است و کم ترک ‏/ این کارها ببازوی شمشیر و تیر نیست
شاید به طرف چشم منت رست سرو ار ‏/ کامروز در زمانه چنین آبگیر نیست
سینه پر آتش است و شراری نمی جهد ‏/ بر لب نفیر هست و اثر در نفیر نیست
طاقت بباد داده و از پا فتاده ام ‏/ دردا که هیچ کس بجهان دستگیر نیست
ای پارسا اگر دل و دین شد ز ما مرنج ‏/ دانی که عاشقیم و ازین ها گزیر نیست
ای پندگو بهرزه چه زحمت همی بری ‏/ جان تو گفتگوی تو ام دلپذیر نیست
ای دوست چارسوی قیامت بسر باد ‏/ نقدت دغل چراست نه ناقد بصیر نیست
آمد پزشک[2] پیش من و گریه کرد و رفت ‏/ کین ریش جانگزای تو مرهم پذیر نیست
عذر آور و سپاس گزاریم در پذیر ‏/ در دست ما جز این دل و جان حقیر نیست
چون موی تابدار تو شب های تار کو ‏/ چون روی تابناک تو ماه منیر نیست

[1] سرکش ۱۲ [2] طبیب ۱۲

ماتم نشین عیش رقیبان شود مگر — شادم که عمر محنت هجران قصیر نیست
یک قطره خون نه در تن آفاق و ماکنون — آهوے شیر گیر کسے سر بشیر نیست
اسے دیده سیل اشک فرو ریزد مبدم — کین آتش درونهٔ من زود میر نیست
بالاے تو بلا شد اگرنه فغان خلق — زین آستین تنگ و قبای حریر نیست
تشویر اندک اندکم و از راه مے برد — بیهوشیم از ان نگه خیره خیر نیست
شامے کجا که صبح ندارم لقای تو — صبح کجا که از سر زلفت چو قیر نیست
اسے بوی جعد یار دو عالم زهوش رفت — این کار تست کار گلاب و عبیر نیست

فرقانیا بخاک خرابات و جام می — مارا هواے تاج و نگین و سریر نیست

بامداد دلپسین را شام نیست — عشق را آغاز هست انجام نیست
جوی شهد و شیر تو اسے پارسا — با بت رندان درد آشام نیست
زان دهان و چشم نقلی اسے رفیق — نقل مستان پسته و بادام نیست
نسخهٔ نوشین سنے آید بگوش — مرغک نوشین مگر در دام نیست
مطرب را این نوا آشفته تر — بعد از نیم برگ تنگ و تام نیست
گر شدم رسوا مرا معذور دار — هیچ عاشق پیشه نیکو نام نیست
سوز مهر روے آتش رنگ بین — باد و خاک و آب را آرام نیست
خاک تیره در دهانی کان چو جام — جا سگے خوار سے مئے گلفام نیست
چون مے و پیمانه با ما ساختن — کار هر تر دامن و هر خام نیست
اسے عجب گر تا یداز روے تو سنے — عاشقا نرا بخت سرکش رام نیست
خوش بود لطف عتاب آمیخته — بوسه را شیرینی دشنام نیست
باچنان روسے که صبحش شد غلام — ق — باچنان موسے که چون او شام نیست

هم نباشد مصلحت در کافری / هم مسلمان بودن از اسلام نیست

وه که زان خود کام کام آرزوست / کس چو من در خلق دشمن کام نیست

هرچه در می در لب تان جمله هست / وانچه در چشم شما در جام نیست

هیچ پوری شوخ تر زان خوش پسر / در کنار ما در ایام نیست

ذرّه ذرّه خاک من جوید هواش / مهربانی را ولی فرجام نیست

بام عمرم شام شد زان مهر بام / گرچه خور جز نقشبند بام نیست

در دهان خلق افتاده است مرگ / غمزه اش خونریز و بدنام نیست

راه قلاشانه می باید سپرد / هرچه هست اید ل‌ها دلکام نیست

می رمد از خویش و در تو می رسد / محرم فرقانیت پیغام نیست

سهل ست اگر سروسهی چون تو جان نیست / اما کش[۱] و چالاک و خوش و خوب و جوان نیست

گردند بهایت دو جهان مرتبه دانان / المنّة لله که نرخ تو گران نیست

دارند نکویان دگر نیز رخ و زلف / در نرگس شهلای تو انیست که آن نیست

اینک رخ زردم چه کنی پرسش دردم / جائیکه عیان ست نیازی به بیان نیست

بر سینهٔ گرمم بنه آن دست نگارین / سوزیکه نهان ماست بدل حد زبان نیست

گر زانکه نالم بفراق تو مکن عیب / جانا بخدا طاقت فریاد و فغان نیست

گفتم چه فتادت که نپرسی ز غریبان / شد گرم و گره زد سر ابرو که دهان نیست

بر خواجه طبیب ازپی درمان شدم امروز / گفتا که دوای دل عاشق به دکان نیست

زاهد سر خود گیر و مده درد سر ما / تو در پی فردوس که ما را سر آن نیست

یک جام می تلخ بسنداست دگر هیچ / ما را هوس تخت جم و تاج کیان نیست

[۱] بغل و سینه و کمر ۱۲

خوش تازه رخ و خنده زنی ای گل رعنا	مانا که غمی در دلت از روز خزان نیست
زد غمزهٔ دلدوز و چو بر خاک فتادم	گفتا چه شدت در کف من تیر و کمان نیست

فرقتی اگر تاجسر مایهٔ عشقی
از مرگ میندیش که سودی چو زیان نیست

تا خویش را چو لام بلا در بلا نیافت	هندوی زلف در برآن ترک جا نیافت
تا هست باغ و راغ و گل و خار هیچ کس	از بوستان حسن نسیم وفا نیافت
رفتم ز خویش چونکه شنیدم که مے رسد	تا آمد و نشست و برفت و مرا نیافت
آزادهٔ که در رخ و چشمت نظر نکرد	صنع ازل ندید و نفاذ قضا نیافت
چون زلف تو زمانه بلا در بلا ندید	چون چشم تو سپهر دغا پر دغا نیافت
خون هاے کشتگان همه از شرم آب شد	دستور دستبوس نگارین حنا نیافت
از عشق رو متاب که اکسیری جهان	در هفت آبگینه چنین کیمیا نیافت
خوش نیست روز حشر دگر باره زندگے	گویند خلق کشتهٔ تو خونبها نیافت
هر جامهٔ دریدهٔ مجنون مگیر از انکه	تشریف وصل لیلے فرخ لقا نیافت
مخروش وے بهوش نه گوش گادمی	ره در حریم حرمت سر خدا نیافت
نی مرگ و نی شکنجه و نی هجر و نی وصال	بیمار تو بهیچ دوای شفا نیافت
الحق همه بدید همه آنکو ترا بدید	آری نیافت هیچ هر آنکو ترا نیافت
گردون نگاه کرد بچندین هزار چشم	در دور نرگس تو کسی پارسا نیافت
ای خاک بر سر کیه سر از سروری نیافت	خوار افتاده بر سرآن خاک جا نیافت
بسمل ز بیم خوی کسے دست و پا نزد	خلقان گمان برند که ذوق از جفا نیافت
مرسل خطاب دوست شناسد به جبرئیل	ما یافتیم نکهت جانان صبا نیافت
وز دیدناوکے دل مسکین غمزه اش	سر دانه زد زکافتن سینه تا نیافت

من بنده کام دل ز دو لعلش نیافتم — با دیگری چه کار مرا یافت یا نیافت
ای جان بسوز که حلهٔ هستی قبا کنی — دل پاره گشت و دستگه آن قبا نیافت
یارب چه کافری که ز دستت خدا بحشر — یک خاطر آرمیده و یکدل بجا نیافت
باز آنکه هوش و توش و صبوری و عافیت — فرقانی از وداع تو گم کرد و وانیافت

ردیف دال مهمله

دگر آید اگر سنے آید — وگر آید دگر سنے آید
کاروان زا نظرف سد پیوست — وز رفیقان خبر سنے آید
هر گل تر شکسته سنبل — روے تو در نظر سنے آید
چه نگارے که چون تو دلبندے — از نژاد بشر سنے آید
لشکرے را چه پاسے صید بود — با رخت ماه بر سنے آید
او ز عمر تباه ما شب شد — شام غم را سحر سنے آید
خبرے از اثر نیا ورده — نالهٔ کارگر سنے آید
خار خار وصال میکشدم — درد دورے بسر سنے آید
چشمهٔ چشم آب بست ولیک — شاخ بختم ببر سنے آید
چند ازین محنت و جگر خواری — تا دسے بر جگر سنے آید
چشمت از لب کشید اولی تر — نقل زهر از شکر سنے آید
دیده بر بند و حاضر دل باش — باز ازین رهگذر سنے آید
زود از درون ریش غمے — که غمے بیشتر سنے آید
خبر و نامه مپرس که خود — خبرا زنامه بر سنے آید

یوسف افسر نہاد و سر یعقوب پدر رسے از پسر نمے آید
گفت مے آیم و نگشتم شاد حال بد شد مگر نمے آید

دل ز فرقانیا ملال گرفت
سخنش مختصر نمے آید

مروجائی دلا سلفی زتو بیزار مے آید بیا در دیدهٔ غمدیده بنشین یار می آید
الا ای چابکانِ راه و قلاشانِ مردانہ برافشانید جان و دل کہ آن عیار می آید
دو لعلِ او بدلجوئی دو چشمِ او بہ بدخوئی ندانم آشتی یا از پے پیکار می آید
ہمان شوق و ہمان عشق و ہمان شور و ہمان سودا اگر یکبار مے آید و گر صد بار می آید
حیات و مردگی و رستخیز و دوزخ و جنت پس از چندین مؤنت ساعت دیدار می آید
گرفتم یا لمش تنہا تمتع از لبش حاشا خدا می بشنود ہرگہ کہ در گفتار می آید
ز یاد قامتش بر خاکساران ہمان آمد کہ از باد زلازل بر در و دیوار می آید
در ہستی براندائید دیگر با گل نسیان کہ دیگر از عدم چون آن پری رخسار می آید
چو ماہستی بلے گر ماہ گویای توانستی چو سرو ستی بلے گر سرو را رفتار می آید
نہ گفتارِ تو اندر گفتہ گفتار مے سنجد نہ دیدارِ تو اندر لذتِ دیدار می آید
ز دین کفر و ز معجز بجائے باج میگیرد دران بزمیکہ چشم جادوش برکار می آید
نہ دل دارد نہ دین دارد نگہ کن سر دہی زاہد کہ از بزم چنان مستی چنان ہشیار می آید
خدا آزردن ما را بپرسد زان صنم فردا بحمد اللہ کہ آخر عشقبازی کار می آید
نہ بخشود و نہ بخشیده است گر طیبی غریبی را چرا از شام زلفش باد عنبر بار می آید
طلبگار خریداران نہ باشد بیم دلبندی کہ از رہ بر دیوسف را کہ در بازار می آید
قیامت بین کہ چون پرسیدن محشر بینجامد فتد غوغا کہ او پرسیدن بیمار می آید
ز نیش غصہ نوشین زبان سورا خہا دارد چو نے از سینۂ من نالہ ہای زار می آید

نصیب دل زخورشید رخش داغست یا نی نی
گرانیست انجم و افلاک ازین بسیار می آید

تو بستان بینی و ما را بهشتی چهره می باید
تو گل چینی و چشم بیدلان را خار می آید

شکار انداز من تا تیر پران در کمان دارند
روان جان شکارش بر لب سوفار می آید

رقیبا گر توانی بر مراد خویش کاری کن
مرا آسان بود کشتن برو دشوار می آید

بر آ زندار چه طوف بوستان دیگر سمن بویان
بپای سرو در کوی شما گلزار می آید

هم بشکست نام و توبه و دل هر سه فرقانی
ازان شوریده سر دربستن زنار می آید

کله چتر و علم قامت چو سلطان کرده می آید
چه آنرا و چه اینرا و چه فرمان کرده می آید

بجاوشی نقیر بلبل و گل در رکاب اندر
تو پنداری که تاراج گلستان کرده می آید

ندام گل چه دید و بر سر بلبل چه رفت از روی
بهشتش در قبا و گشت بستان کرده می آید

ازان چشم و ازان زلف و ازان روی و ازان قامت
جهانرا مبتلای چار طوفان کرده می آید

بیا ای حسرت دیرینهٔ لفظ نمک سودش
بزیر خنده صد دشنام پنهان کرده می آید

غبار آلوده مژگان و نشسته گرد بر گیسو
همانا خان و مان خلق ویران کرده می آید

مسلمان جان نبرد از دست چشمش بلکه کافر هم
بیک بادام صید کفر و ایمان کرده می آید

ز تاب گیسوانش مومنان زنار دربسته
بفر چهر گبران را مسلمان کرده می آید

کشیده تیغ ابروی و کشاده ناوک مژگان
سمندش در خوی خون تا چه طوفان کرده می آید

گرفت اقلیم دل بخشید ترک چشم را آنگه
درانجا غمزه را دستور و ترخان کرده می آید

اجل را یافت کاهل شغل خون فرمود مژگان را
نیامیزد چه کار مشکل آسان کرده می آید

نه نازش راز کس پروانه چشمش را غم فردا
دو عالم را بخاک راه یکسان کرده می آید

بهوش قاصد تشویر و من با دل همی گویم
که چیزی هست از ما تا نهان کرده می آید

نخواهد رفت بیداد خط رخسارش از یادم
که آن چاه زنخ را چاه نسیان کرده می آید

هم از لب عمر جاویدان همی بخشد سکندررا
همش زآیینهٔ رخسار حیران کرده می آید

عجب نه گر در مقصود شیدایت بچنگ آرد
دو چشم خونفشان جیحون و سیحان کرده می آید

گر انجانی زحد بردند با گیسوی شبرنگش
سر سودائیان چون خاک ارزان کرده می آید

سرشک خون چکد برجای خون از چشم طنازش
ندانم تا کرا امروز قربان کرده می آید

نماید نامه راز دو رخ گسیتم یقین دارم
که شوق دل بدل با داغ حرمان کرده می آید

دو نرگس ناتوان بودش بسان نبض بیچوران
دو سنبل را چو خواب من پریشان کرده می آید

خوش افتاده است فرقانی ترا با سعدی و خسرو
رها کن این ردیف نابسامان کرده می آید

با قامتی چنین چو به محشر فرا رود
خیزد قیامتی که قیامت کجا رود

در راه غم زپا نه نشینم و سر نهیم
چندانکه سر بیاید و چندانکه پا رود

الا کرشمهٔ تو ستمگاره نماند
چندین جفا مکن که جفا بر جفا رود

ماه است ماه. ماه اگر بر نهد کلاه
سروست سرو. سرو اگر در قبا رود

وقت خرام ناز تو جان نظاره گر
گه پیش رو در آید و گه از قفا رود

بخشایشی و گرنه جهان را خبر کنم
کاینها نه از نگاه ستمها قضا رود

جانهای پاکباز رسد در دیار دوست
تنهای خاکسار بباد هوا رود

شاید که بهر لطف ازل بر نیایدش
خونیکه در فراق تو از چشم ما رود

حالی نوید مرگ دهد سر مسارشس
کی جان برم اگرچه خدنگش خطا رود

چون مرد نیست کالبد و نیست جان
بگذار تا بمیرد و خوش باش تا رود

این آتشش درون نه بمیرد مگر بمرگ
اندوه واریشس بصبوی کجا رود

دین و دل و قرار و شکیب این همه برفت
تا بر شکستگان تو زین بس چها رود

رفتی و شد ولایت دل غارت فراق
کشور شود خراب چو کشور خدا رود

خرم دلے که ناوک چشمش کند فگار
فرخ سرے که در سر زلف دوتا رود

یارب چه نعمتی که رفیقان حسد برند
دل سوی تو جدا رود و جان جدا رود

فریاد از آفرینش چشم فسونگرش
نیت کنم شکایت و بر لب دعا رود

فرقانی از زمانه شد و دست تازه روی
گل بشگفد بلی چو نسیم صبا رود

خدنگ او ز دل داغدار میگذرد
چون آن نسیم که از لاله زار میگذرد

رسید محنت و راحت رسید و عیش گذشت
بدور جور تو زین صد هزار میگذرد

کسیکه چو زنکویان نبرد عشق نباخت
چه داند آنچه میان دو یار میگذرد

اگر بهار روا گر مهرگان شراب اولی
که مهرگان بقا چون بهار میگذرد

ز خون هر دو جهان باز نیم سیری ناز
ندانم از چه سبب شرمسار میگذرد

هوا ز ناله من پر ز سونش الماس
فرشته بین که بپای نگار میگذرد

همی رود به رهی یک جهان دلش ز پی
سپاه بر اثر شهریار میگذرد

میان دجلهٔ می غرق کن مرا ساقی
که عمر تا به تو گویم به بار میگذرد

شفیع هجده هزار است روز بازپسین
شبیکه بر سر امیدوار میگذرد

تو مرده سیرتی و شب سیاه می پوشد
تو خوابناکی و هنگام یار میگذرد

بآب دیده و خون دل ای پسر خو گیر
که سرد و گرم نه بر اختیار میگذرد

نه چشمک و نه رهش گو مباش تیر و کمان
غلط مکن که بسوی شکار میگذرد

چگونه تنگ کشیدن توان در آغوشش
که موج چشمهٔ شوق از کنار میگذرد

اگر تو می نرسی عمر می رسد امشب
درست شد که یکی زین دو کار میگذرد

قلم بدست ملائک سیاه مست شده است
حدیث بادهٔ نوشین گوار میگذرد

نه گل نه نغمهٔ مستانه اش نهد گوشی
نه عندلیب ازین خار زار میگذرد

زد ہر شکر و شکایت چہ سود فرقانی
بہر صفت کہ بود روزگار بیگذرد

کسی بغمزۂ آن شوخ بے وفا چہ کند
سبلے بشر کہ ضعیفست با قضا چہ کند

زباد صبح دل سوز تا ک نکشاید
چو غنچہ سوختہ گردد دم صبا چہ کند

زحسن سادہ جہان تال و مال شد یتیم
چہ فتنہ خیزد از ین غازہ و حنا چہ کند

دعای روز فزون عادتست دور از ا
بہ جیر تم کہ تلافی ما مضی چہ کند

بتی کہ گوش ندارد بقصۂ ملکوت
کسے بہ حضرت او عرض ماجرا چہ کند

چو روبروی نباشد نگار مشتاق
شراب و سایہ و سرو گل و ہوا چہ کند

تو ای طبیب مبر رنج دا ز سرم بگذر
رسید جان بلب اینک دوا چہ کند

لبش بخواب ببوسیدم نیست بی ادبی
برین گنہ کہ زمن رفت نا سزا چہ کند

شہ از عطا دہد از نبر و تحکم نیست
بجز طلب دگرای مدعی گدا چہ کند

بغمزہ کشت جہانرا و ما نمیدانم
برای ما چہ پسند دبجای ما چہ کند

باین جمال ایا حور چہرگان دل من
اگر ہوس نکند خدمت شما چہ کند

نے خرند علماے زعشق اندر حشر
کسی معاملہ با عیش تار وا چہ کند

چو دیدہ کور شود توتیا نہ آرد سود
چو بخت شوم بود سایۂ ہما چہ کند

براند تیغ و زرخ پردہ برگرفت ببین
درین معاملہ عاشق بجز دعا چہ کند

شکست کشتی و شد روز باد فرقانی
زنا خدا ببریدیم تا خدا چہ کند

از بہر تو چشم من برہ چند
وز دست تو روز من سیہ چند

ہمسر ناخن پائے نازنینت
از ماہ چہار دہ دو دہ چند

زلف تو حجاب چہر تا کے
شوریدن شاہ بزم گہ چند

خون شد دل قدسیان حذر کن — بر طرّه شکستن کله چند
ای جان بگذار دل بجانان — شهری به تصرف دو شه چند
دل برد ز عاشقان نپرسید — کای دل شدگان بیک نگه چند
گیتی بدو رخ ستان که شاهی — این گردش چرخ مهر و مه چند
بنواز بپرسش ار ترا سنے — کای خاک سر بخاک ره چند
رخسارهٔ زرد کهربا گون — در یاد میان هیچ که چند
بر سینهٔ ما سکنے روانه — از غمزه خدنگ بی تبه چند
ای خط ذقنش چرا بهستی — از دست تو چه بزیر که چند
اے گریه چنین جگر میالای — از دست تو چشم من تبه چند
سے ترس ز آه صبحگاهے — آزردن چند بیگنه چند
حسن تو به پرده در نگنجد — پیراهن چند ته به ته چند
الطاف مژه ز چشم فتان — بیمار رجا ز هر شبه چند
آخر برکات حسن چشمے — محروے ما ز یک نگه چند

فرقانے ازین نشید خاموش — شامست حدیث صبحگه چند

باغ و راغ و مے و ساقی و گل اندامی چند — گرد هر دست زہے دولت ایامے چند
بوستان نیست بجان تو بهشت است بهشت — بلبلے چند و گلے چند و گل اندامے چند
ساقیا وقت صبوحی چه نشینی برخیز — ساغری چند و مے چند و مے آشامے چند
نظر و چشم و زبان و لب و گوش و دم و دل — کعبهٔ روے ترا بسته احرامے چند
در سرم بود که سر در سر کوی تو کنم — کاج یار تو نبودند بد انجامے چند

سـ۱ اسباب دارنده ۱۲

گرچه بر گرد درت گشت تیار دبادے
بر حذر باش ز دود دل ناکامے چند

خواب از سر نه نهد نرگس مستت امروز
دوش در بزم رقیبان نه دهٔ جامے چند

خوار و بدروز و سیه روی و پریشان و خراب
دارد آشفتهٔ گیسوے بتان نامے چند

سینه بشگافت و جگر برد و دل را بشکن
چشم دارم ز کرمهاے تو انعامے چند

طره بشکست و خط آورد و پریشید دو زلف
زد ز بهر خرد و هوش و روان دامے چند

یاری کن گرت ای شانه برآید از دست
کاندران زلف سیه صبح کنم شامے چند

خوش بود خندهٔ نوشین تو با عشوهٔ چشم
شکری چند برآمیز ببادامے چند

عارف و سینه پر سوز و زبان خاموش
بحث و هنگامهٔ افسانه و این عامے چند

گر شد از کار زمان من و درماند قلم
بے زبانی برساند بتو پیغامے چند

مردمے از تو نیاید چه کنی کار دراز
میتوان خاطر ما جست بدشنامے چند

مرد وار از سر جان بگذر و در سوز بمیر
پختگا نرا چه غم از وسوسهٔ خامے چند

جان بجانان سپرد خاک مرا خاک افگن
تا سبکبار روی سوخته بے وامے چند

سوخت پروانه و شمع و دل عشاق بهم
نکته گفت و دران تعبیه ایهامے چند

گر دچار زه ببین آنک و آنک محمل
بر شکن دامن و مردانه بزن گامے چند

تیغ برگیر که تا خیز بپا نها دارد
نیکنامیست بنا کشتن بدنامے چند

نکته دانے ز کجا و ز کجا فرقانے
نیست این نظم دل آویز جز الهامے چند

شه انبیا نگه کن که چه بارگاه دارد
ز فلک حشم مهیا ز ملک سپاه دارد

چه غم ار فلک نباشد چه غم ار زمین برافتد
چو ستانهٔ محمد شه ما پناه دارد

بهوای خدمت او دل و جان کمر طرازد
ز غبار موکب او مه و خور کلاه دارد

نظر کرامتش بین که جبین مهر رخشد
اثر اغبار کفش بین که عذار ماه دارد

بشمائل و بصورت بحکومت و بحکم [illegible] — [illegible]ب بشر نماید صفت اله دارد
شده شمع بزم گاهی که بداخل حریمش — نه گذار مردم افتد نه فرشته راه دارد
سیه و سپید عالم همه زان اوست دائم — چه زبان گرامت او و رق سیاه دارد
بر جاه چاکرانش صفت ملوک حاشا — کسی از فراز طوبی هوس گناه دارد
چو شفاعت جهانرا لب رحمتش بجنبد — نه گنه که بی گناهی رقم گناه دارد
نه خدا و امر و نهیش همه امر و نهی یزدان — خرد اعتبار گیرد نظر اشتباه دارد
ز گنه چه باک ما را که خجسته خواجهٔ ما — دل درد مند از لب عذر خواه دارد
عجب ار نه بر سر آید ز جهانیان کسی کو — چو سپهر پشت خدمت بر اش دو تاه دارد
شده دین ارجمندش ملک الملوک ادیان — که ز بیم بانگ نوبت همه بنجگاه دارد
بهر آنچه گفت برهان نه بس است وحی یزدان — ملکا بزرگوارا که چنین گواه دارد
خور و صبحدم ببین که در آرزوی رویش — مژه‌ئی پر آب دارد و نفسی پر آه دارد
دو جهان فروز ما ها ازل و ابد بپا ها — همه خلق رستگاری طمع از تو شاه دارد

نظری بحال فرقانی بینوا که مسکین
دلکی دو نیم دارد جگری تباه دارد

بغمش هر آنکه بینی دل و جان تباه دارد — نه ستاره کین سگالد نه فلک گناه دارد
سر چشم یار گردم که بروز تیر باران — ز زره شکسته پرسی دل من نگاه دارد
سر بوی دوست داری مشو از سپیده غافل — که صبا همیشه پاس دم صبحگاه دارد
بد و غمزه عمر کاهد و نکته جان فزاید — مژه سیاه کار و لب عذر خواه دارد
متحیرم ندانم بچه شیوه دل رباید — نه لبی چو لعل دارد نه رخی چو ماه دارد
بگشا د چشمه خون ز مژه برای کاهی — تن من چو برگ کاهی که بخون شناه دارد
سر ما بخاک خواری بگذار اگر تو آنی — بسپاس آنکه شاها سر تو کلاه دارد

تو شمعی مثال رخ ده که کند بنور کاری ‌‌ — خط عارض تو روزی دو جهان سیاه دارد
چو بود شکستگیها همه روزی غریبان — بت شوخ پشت زلفش بچه دو تاه دارد
نه همین منم ز دستت شب و روز در تظلم — لب جمله آفرینش ز تو نقش آه دارد
نگهی سپهر گردش مژه‌ای جهان فریبش — دل و دین فدای شاهی که چنین سپاه دارد
همه عاشقان رویت همه بندیان بویت — نه فرشته صحت آرد نه بشر گواه دارد
تو بدین خرام و قامت ز فرشته جانستانی — مگر آدمی نباشد که دلش نگاه دارد
منم و ز کین خویشم شب و روز خار خاری — که ز طالع همایون مل تو راه دارد

چه عجب که بنده فرقان همه جا بغم نشیند
که امید خوش نشستن بتو گاه گاه دارد

چو طوفان کند اشک و بالا بگیرد — کران تا کران موج دریا بگیرد
هر آنکس که دل را به پرواز داد دل — درون دل دلکشان جا بگیرد
اگر دیده بر هم نهم ور کشایم — جمال تو پنهان و پیدا بگیرد
نه هرگز شود سیر بلبل ز گلشن — نه هرگز دل از یار زیبا بگیرد
ز انبوه بینندگان تو ترسم — نظر باعنان تماشا بگیرد
بگیرد در آن دل ندانم کجا سی — فغانم ثری تا ثریا بگیرد
نهاده است خال و کشاده است گیسو — بدنیا سبی مرغ دریا بگیرد
خنک نیکرای که چون چشم فتان — بروی بتان جام صهبا بگیرد
کشم جان و دل پیش او به که چشمش — بغارت ستاند به یغما بگیرد
بر آن چهر مشکین دو زلف چلیپا — که رویی زمین دین ترسا بگیرد
به گیسوی پرتاب و مژگان گیرا — سبکی را به بند دیگی را بگیرد
چه کم گردد از عشوه جنگ جویش — اگر دل به رسم مدارا بگیرد

یوسف نمائید آئینه حالے — گر دست ضعف زلیخا بگیرد
بزرگی فروشد بگو چک دهانی — لبش خرده ها بر مسیحا بگیرد
چو یکشاید آن طره چشم نجم را — اگر خود فرشته است سودا بگیرد
چه کاسد متاعیست یارب دل ما — نه وامق پذیرد نه عذرا بگیرد
غبارم رود در قفا تا تواند — چو دیوانه راه صحرا بگیرد
حذر کن که خون کسان دامنت را — گر امروز نگرفت فردا بگیرد
بشد دستم از کار و نگرفت جای — دگر تا چه افسون کنم تا بگیرد
چو آه از دل ناتوانت برآید — نفس در گلوی مسیحا بگیرد
چو چشمی که آرد فراهم دو مژگان — نگاهش دو عالم به تنها بگیرد

چه در کار فرقانی آری تغافل
بگو غمزه را یا کشد یا بگیرد

خوش آن عاقل که شیدای تو باشد — خوش آن سلطان که مولای تو باشد
مبارک سینه کش دربر آمی — خنک چشمی که بینای تو باشد
دل آن بهتر که دروی جای گیری — سر آن بهتر که برپاے تو باشد
شب نجشم ندارد روز شاید — همین زلف چلیپای تو باشد
نمکدان سر خوان قیامت — فغان ناشکیبای تو باشد
هلاک رقص گرم گردبادم — هما تا بے سر و پای تو باشد
زبان بند شکایت های هجران — تقاضاے تمنای تو باشد
چراغ دودمان آفرینش — جمال مجلس آرای تو باشد
خزان بوستان زندگانے — فراق محنت افزای تو باشد

[1] بنده

سرت گردم بده دستوری دل — که در جعد سمن سای تو باشد
کرا بینم که او جای تو گیرد — کرا جویم که همتای تو باشد
اگر در گیرد و چون شمع میرد — کسی زان به که شیدای تو باشد
خرد بازیچهٔ سودایت آمد — نظر صید تماشای تو باشد
سراسر بسکه در نازم گرفتی — سراپایم سراپای تو باشد
مکن در حلقهٔ اوباش نشین — دل صاحبدلان جای تو باشد
اگر مهرست وگر نامهربانی — مدار آسمان رای تو باشد
برافگن پرده از رخسار تابان — بسان لاله لالای تو باشد
چه سود از توبهٔ بیداد زانسان — که غماز تو سیمای تو باشد
اگر دل سوخت باقی باد مهرت — وگر سر رفت سودای تو باشد
ز تیراندازی چشم تو ترسم — نباید کین باغرای تو باشد
شب افروزد مه تابنده لیکن — نه چون رخسار زیبای تو باشد
ستاند جان ز خلقان مرگ لیکن — نه چون مژگان گیرای تو باشد
نسیم خلد و طیب طرهٔ حور — نثار خاک رسوای تو باشد
هر آن چشمی که دارد روشنائی — اسیر چشم شهلای تو باشد
هر آن جانی که سوزد همچو آتش — سپند ناز خودرای تو باشد
دگر صورت نه بندد زندگانی — دران کشور که یغمای تو باشد
چمن پیراست سروزار لیکن — نه چون بالای رعنای تو باشد
دگر امکان ندارد پارسائی — در آن مجلس که غوغای تو باشد
علاج تلخ کامان جدائی — دران لعل شکرخای تو باشد
پریشان حالی جمع عزیزان — ز زلف عنبرآسای تو باشد

سیه روزی بخت هوشیاران — ز چشم سرمه آلای تو باشد

گر این رویست وین مویست وین خو — امام شهر ترسای تو باشد

تو آن ماهی که عیب جمله خوبان — نهان با حسن پیدای تو باشد

زهر سر عذر تقصیر خطا دل — سر زلف تو بر پای تو باشد

کنون فرقا بیا آب عذوبت — چه بهر نظم غرای تو باشد

آن را که بر ویت نظر افتاد برافتاد — وان را که بکویت گذر افتاد برافتاد

شد با سر خالش دل مسکین سوی چشمش — ناگاه ز دستش سپر افتاد برافتاد

زین پیش دمی داشتم آسوده و فارغ — بر روی نگهش بی خبر افتاد برافتاد

نی در جگرم آه نه پیچ آبله بر لب — زان پس که ز صرصر شجر افتاد برافتاد

از میکده روزی دو سه صوفی نشد آخر — نوبت چو به خون جگر افتاد برافتاد

گفتم که ز پیشینه بلا رست دل من — عشقش ز سر اینک بسر افتاد برافتاد

از قصهٔ شوریدهٔ خود باز چه پرسی — صد بار بگفتیم بر افتاد برافتاد

دریا که بود ز هر سر[1] بر آب شد اینجا — با دیدهٔ تر هر که در افتاد برافتاد

جز کوی مغان نیست ره منزل جانان — هر کس که براه دگر افتاد برافتاد

چون شعلهٔ آه از در آتشکدهٔ دل — اندر پر مرغ سحر افتاد برافتاد

یک وای نه صد وای ازین بخت که هر کس — با حال من بی هنر افتاد برافتاد

چشمی تو چه ترکیست که گر زانکه دو چارش — صد قافله و صد حشر افتاد برافتاد

خوش بود در اشک ز خونابه تبه شد — چون دیدهٔ من بد گهر افتاد برافتاد

ای ساده دل از گیسوی پرتاب حذر کن — مرغی که درین دام در افتاد برافتاد

[1] گروه و انبوه ۱۲

یکسر همه در شهر چه کافر چه مسلمان — تا از رخ و زلفت خبر افتاد برافتاد

مهر از حسد پرتو رخسار تو هرگاه — بر خاور و در باختر افتاد برافتاد

دستی که بر عشق هوس موی گری چند — آن موی میان را کمر افتاد برافتاد

از طفل سرشکم چکنی یاد که چون شد — خون شد ز عیون شد بدر افتاد برافتاد

رفتار تو صد خانه به سیلاب بلا داد — خود حشر گرت بر گذر افتاد برافتاد

گه گاه بسر وقت من آن شوخ فتادی — آن رسم کرم چون سفر افتاد برافتاد

پیکان خدنگ تو چه زهر آب فتاده است — گر بر دل اگر بر جگر افتاد برافتاد

سر تافت دل از پند من و رفت در آن کوی — اینک بزبانها خبر افتاد برافتاد

بنیاد گنهکاری قاآنی

چون کار به خیر البشر افتاد برافتاد

تا صیت جمال تو در آفاق در افتاد — صد فتنه بهر گوشه و صد شور و شر افتاد

از چشم تو بنیاد مسلمانی خلقان — چون بید و نگون سار شد القصه برافتاد

بر عشرقهٔ تعظیم تو پرواز کنی باد — کز طیر خرد بال فرو ریخت برافتاد

هر قطره چو لیلی شد و هر ذره چو مجنون — یک پرتو رخسار تو بر بحر و بر افتاد

گلدستهٔ بوی تو بهر غنچه نهان شد — آوازهٔ روی تو بهر شهر و در افتاد

تا یک نگه مست به میخانه فگندی — میخورده و ساقی همه بر یکدگر افتاد

هر تیغ که زد غمزهٔ تو سر فگن آمد — هر تیر که انداخت مژه کارگر افتاد

در درج لبت گوهری عقل نگه کرد — صد حقه لعل و گهرش از نظر افتاد

با لعل تو ام بود حدیثی که نگه برد — کاری نه شد از پیش و کاری دگر افتاد

معذور بود دیدهٔ خونپاش از یراک — در دست حنا پاش بخون جگر افتاد

چون چهرهٔ زردم نگرد خنده زند و گوید — خوش باش فلانی همه کار تو بزر افتاد

بامن نظرش بود چه افتاد ندانم — کان قاعده باطل شد و آن رسم برافتاد
ای صبر گم از کم سر خود گیر و برون شو — تلواسهٔ دل بیش ترا ز بیشتر افتاد
گردم سر آن ترک که انصاف نگه داشت — بگذشت ز دل تیر وی و بر جگر افتاد
چندین چه زنی لاف ز تاب و تف دوزخ — این آتش عشق است که بر خشک و تر افتاد
ای عشق ندانم ز کجائی و چه دینی — یعقوب شنیدم که بدام پسر افتاد
سر در سر مهر تو اگر رفت چه باک است — این بود نصیبم چو هوایت بسر افتاد
یاره ز تو گم گشت و یا بخت غلط باک — وه وه که ترا امشب از این سر گذر افتاد
گرچند ندارم خطری پیش تو دریاب — کین کشتی تن ز اشک به بحر خطر افتاد
آهسته ترای کبک خرامندهٔ رعنا — کز چالش تو زمزمه برداشت و در افتاد
دامن مکش ای کج کله سیم بر از ما — دامی که بسرهای شهان تاج زر افتاد
بیمار تو از بوسهٔ لب روی شفا دید — سازنده گرا نفتاد همین گل شجر افتاد
تا لعل لب و چشم تو دل داد و ستد جان — صد رخنه بناموس قضا و قدر افتاد
یکشب به مراد دل ناکام تو آن بود — کاینک سر و کارش بدعای سحر افتاد

وقت است که بر خاک وی آئی و ببوئی
فرقانی مسکین تو از پای در افتاد

از بعد تمامی ز جهانم سفر افتاد — چون پخته شد و نغز ثمر از شجر افتاد
زان پیش که از عارض تو پرده در افتاد — شد خیره نظرها و خبر بی‌خبر افتاد
آشفته دو زلف تو چو بر یک دگر افتاد — از پای در آمد دل و سودا بسر افتاد
صد حشر شود سبز شود صد آشوب کند گل — تخم اثر پای تو در رهگذر افتاد
مردم ز ابروی تو حاجت به مژه نیست — ناوک چه کشائی که کمان کارگر افتاد
نازم دل دیوانهٔ مستانهٔ خود را — با شانه در آویخت و با زلف در افتاد

در بادیهٔ شوق چنان گرم براندم / کز نالهٔ دل درد و زراهم اثر افتاد

مژگان تو زد زخم به نظارهٔ اول / اول قدمم پا بدم نیشتر افتاد

رحمی که خدا بهر شفاعت گری ای ماه / در پای تو ای سنگدل سیمبر افتاد

در حسرت بوسیدن آن پستهٔ نوشین / بسیار جگر خون شد و خون در جگر افتاد

گردم سر چشم تو که یک برق نگاهش / با حال عزیزان پریشان نظر افتاد

این روز فروزی و شب آیی از اینجاست / عکس تو در آئینهٔ شمس و قمر افتاد

پیچیده دو گیسو ز دو سویش به سراپا / صیاد به صید آمد و در دام در افتاد

دیدم برخت گشت سپیدت سر دندان / خوش کشتی نظاره در آب گهر افتاد

یک موج تبسم زد و آبی شهدا را / یارب چه قدرها بخود آن فتنه گر افتاد

نی برگ گلی چیدم و نی بوی شنیدم / در گلشن عمرم ز کجا ها شرر افتاد

ای دل ز لبش بوسه مجو نیشکر اینک / بنگر چه گره ها که بکار شکر افتاد

این یوسف کنعان کجا جلوه فروشد / کز پرده زلیخا سر شکم بدر افتاد

بیماری و بی برگی و نومیدی و حرمان / در جمله هنر قرعه به نام هنر افتاد

فرهاد ستوه آمد و پرویز ظفریاب / کار من و تو نیست محبت دو سر افتاد

گفتی که مگر آب بقا بود میانش / جستند حریفان و بدست کمر افتاد

برکند ز دل ریشهٔ آهم غم دوران / این نخل بسا مرد نی آب تبر افتاد

دخل کج دانش که چه الحق همه دادست / تو منفعتی بردی و ما را ضرر افتاد

خط نیست که گرد لب جانانه برآمد / گویی صف موری بسراغ شکر افتاد

چون لاله که خون گشته و داغست دل او / خون در دل بدخواه ازین شعر تر افتاد

اندازهٔ این زمزمه حاسد چه شناسد / کز روز ازل بی هنر و بی بصر افتاد

چون شیوهٔ فرقانی ما دوست بدانست

عرض این دو سه بیتی بزبان دگر افتاد

بیا که هجر تو با روزگار ما آن کرد　　که آن نه برق بخرمن نه دی به بستان کرد
دل از تف تو بسوزی که شرح نتوان کرد　　تن از غم تو بروزی که وصف نتوان کرد
دلم ز مهر سوی دوست نامه کرد آنگاه　　ز خون خویش بر آن نامه دیده عنوان کرد
تو نازنکه وته آشنای باز نهار　　در آب کشتی چشمی که اشک طوفان کرد
کشید زلف به زنجیر و چشم کشتن خواست　　زهی کرشمه که دشوار هر دو آسان کرد
به زندگانی جاوید باد ارزانی　　کسیکه جان و جوانی فدای جانان کرد
ز شهر قدس دلی داشتم رفیق و شفیق　　ندانمش که بهجر تو بخاک یکسان کرد
نشاید آتش سوزان به پنبه پوشیدن　　دلم چه کرد که در سینه عشق پنهان کرد
بدور گیسوی مشکینش ناتوان چونست　　صبا که گشت چمنها قان و خیزان کرد
چو تخم مهر فگندم بسینه از سر لطف　　مژه بهم زد و بنیاد تیر باران کرد
گرفتم آنکه ندارد غم کست مارا　　یکی بنامه ز ما نیز یاد نتوان کرد
بروی و خوی تو کس نیست جند اصلانغ　　که در برچه عزیز آن دل چسپندان کرد
جلیب ویدکه سودای خاطرم خاست　　بتو نه غم و تاب و فراق درمان کرد
شدی ز آتش دوری سرشکم از دیده　　ندیم دوست شدم دود زلف گریان کرد
نه از سپهر برانجم نه از جهان نالم　　کرا گناه نهم هرچه کرد هجران کرد
بسا ز سوز ز پروانه کم نباید بود　　که بال و پر زد و بالای شعله جولان کرد
یگانه عید براندی سمند در میدان　　پری ز جا شد و خود را فرشته قربان کرد
هزار جان ز عدم باز گشت چرخ زبان　　چو پسته شکرین را بناز خندان کرد
رسید وی مه و بت آهباخنک آنرا　　کز آب روشن زر برگ برگ ریزان کرد
بران ستانه سرم خورد و پاره پاره نشد　　چگویمت که چها بخت نابامان کرد

چہ جای نیشکر و شکر است فرقانی
کہ نای کلک تو مر ہند را خورستان کرد

دگر کہ طرۂ عنبر فشان پریشان کرد
کہ خلق شہر عزیمت سوی بیابان کرد

نسیم موی تو بر دین صد مسلمان زد
جمال روی تو صد گبر را مسلمان کرد

بترکتازی چشم از اجل خراج گرفت
بدلنوازی لب زیست او چندان کرد

جمال یوسف مصری و حسن طلعت تو
گہ مشاہدہ سر بر ز یک گریبان کرد

نہ تیر از پے ترتیب خانہ کار آید
عجب کہ خانۂ مردم قد تو ویران کرد

نگاہ گرم تو بر چشم فتنہ خواب ببست
دہان تنگ تو بر خلق خانہ زندان کرد

فرشتہ را ز فلک بوی تفرد آورد
سپہر را ز ستم خوی تو پشیمان کرد

قضا عذوبت جانہا و شیرۂ دلہا
بہم سرشت و نہ آن دہن زنخدان کرد

در خوشاب بزد لاف آب دندانش
برین چہ دعوی بیہودہ آب دندان کرد

بدست باد فتد ذرہ خاک از ان حاشا
غم تو غارت اقلیم دل نہ چندان کرد

بسوخت ز تف سینہ آن نسیم کجاست
کہ بر خلیل خدا شعلہ را گلستان کرد

بحیلہ سر ز دام بسر نمی آید
ہمای بخت ہمایون بدام نتوان کرد

بیا کہ مرغ سحر گہ چنان نالد زار
کہ بہر روی تو فرقانی تو افغان کرد

این ابر ہیچو خاطر ما والمی شود
خورشید چون جمال تو پیدا نمی شود

گلزار خرم ست و ہوا خوش ولی چہ سود
بی روی یار بادہ گوارا نمی شود

با کشتگان چشم خود ابرو ترش مکن
کین حیلہ ہیچ دافع صفرا نمی شود

نوعی کہ موج اشک روان سوی کوی تو
زان گونہ سیل جانب دریا نمی شود

شاعر بکنہ موی میانش چہ سان رسد
بلبل ہم آشیانۂ عنقا نمی شود

هر رنج ره گنج سعادت سنے برد | هر دست بی وجه ید بیضا نمی شود
در گوش ما رسید ز رفتار آسیا | کار رزاق جز بسعے میسا نمی شود
بین نفس کجا و دلیل و مجس کجا | با صد هنر طبیب مسیحا نمی شود
بسیار آدمی که نباشند آدمی | هر قطره آب لولوی لالا نمی شود
دلهای دوستان نگشاید ز بوستان | عاشق بسر و لاله شکیبا نمی شود
هر دم رسد برات سنے تازه بجا | الا برات وصل که مجرا نمی شود
گویند عاشقان که میسر شود وصال | آری شود و سے بتقاضا نمی شود
گر نطق هست پیکر مطبوع گومباش | نقش هزار بلبل گویا نمی شود
بسیار کارها بخداوند و شاد باش | فارغ از آنکه می شود یا نمی شود
زان چشمها بدرد دل ناتوان رسید | دیوانه هیچ کس به تمنا نمی شود
افتاد از تعهد اغیار فارغت | محتاج بخیه دامن صحرا نمی شود
برگشته بخت را بتکلف چه احتیاج | ممنون سرمه دیدهٔ اعمی نمی شود
آید بپای خویش اگر ش تست پا زنی | دنیا بکام طالب دنیا نمی شود

فرقانی آه گرم تو بگداخت سنگ را
ای وای رخنه گنبد مینا نمی شود

ردیف زای معجمه

عالم خراب و تیغ جفا خون چکان هنوز | شور نشور و غمزهٔ خونی همان هنوز
چون طره سر سبر دل صاحبدلان شکست | وان ترک نیزه دار کمر بر میان هنوز
گرچند المنت چو جنت گل رخست | لرزد بر آن دو زلف نسیم خزان هنوز
دل در کمند زلف شکن بر شکن اسیر | چشمان مست را سر تاراج جان هنوز

دی زار ایم شنید و بجنبشو و گفت و رفت　　با این نزار زیست لب فریاد خوان هنوز

دانم که دل برند ندانم چسان برند　　پیداست رنگ و بوی نکویان نهان هنوز

حرفی دو واز جفای تو گفتم دلت گرفت　　ناگفته ماند غصهٔ هفت آسمان هنوز

دردا که ریخت بال و پر بلبلان همه　　شاخ گل آبدار و چمان و جوان هنوز

فریاد عاشقان ز رواق زحل گذشت　　هندوی چشم یار بخواب گران هنوز

برگشت کار و حال دگرگونه شد مرا　　ناز جهان فریب کسی همچنان هنوز

در کار روزگار گره بر گره فتاد　　صد پیچ و خم بجعد تو همداستان هنوز

این هفت پرده چشم بهفت آب پاک کن　　ونگه نگر نگار بسے در جهان هنوز

ما از دو روزه عمر بجان آمدیم و خضر　　دل تنگ نے ز زندگی جاودان هنوز

گفتی رقیب را بکشم یا ترا هنیست　　آیا چه شد بتا که نه این و نه آن هنوز

با آنکه خون شدست دل و چشم و جان ز تو　　فرمان تو برم بدل و چشم و جان هنوز

آمرزشش مرا چه دعا میکنی مکن　　جان بر لب و دعای بتان بر زبان هنوز

لا فد ز توبه زاهد و معذور دارمش　　مسکین نرفته است بکوی مغان هنوز

آواره گشت امن و صبوری و عافیت　　خیل بلای عشق عنان بر عنان هنوز

جز یاد تو نگشت و نگردد زبان ما　　نام رقیب با تو زبان در دهان هنوز

ای آتش درون قدری خانه سوز تر　　یعنی نه سوخت رخت غم خان و مان هنوز

فرقانی از نوای تو خون میچکد مگر
برجاست دور طوطی هندوستان هنوز

ردیف ف

رخسار زیبا یکطرف زلف چلیپا یکطرف　　دین مسلمان یکطرف آیین ترسا یکطرف

بی پرده شد رخسار تو بینم چیان دیدار تو / انوار پیدا یکطرف ذوق تماشا یکطرف
مهر جمالت تافته زان پرتوی دریافته / شهر و بیابان یکطرف کهسار و صحرا یکطرف
الحق نه سر پیدا نه بن در عشق هر یک در سخن / بیچاره نادان یکطرف گر زحمة دانا یکطرف
از باد شرم روی تو در بوستان افگنده سر / نسرین و سنبل یکطرف گلهای رعنا یکطرف
عاشق چه دید از سوز بان معشوق بند بچیان / یوسف بزاری یکطرف گریان زلیخا یکطرف
گردان سر بالای تو بوسه زنان برپای تو / سرو صنوبر یکطرف شمشاد و طوبی یکطرف
تا دید شیخ صومعه آن روی و موکرده رها / تسبیح و مصحف یکطرف دلق و مصلی یکطرف
از غمزهٔ خونریز تو در چشم ناپرهیز تو / بگرفته آتش یکطرف افتاده غوغا یکطرف
جیل خیالت تاخته عیش از جهان پرداخته / آشوب سرها یکطرف تاراج کالا یکطرف
دست نگارینش ببین بسته نطاق گوهرین / مرجان و بسد یکطرف پروین و جوزا یکطرف
از رشک آن شیرین لب رطب در حسرت آن نوش لب / در خار خرما یکطرف بر شعله حلوا یکطرف
ادمی جهاند بارگی خلقی برو نظارگی / خورشید تابان یکطرف سرگشته حربا یکطرف
گرد بلا انگیخته و زچین زلف آویخته / جانهای مسکین یکطرف دلهای شیدا یکطرف
شیرین ارمن شوخ حی عذرا و سلمای عرب / این جمله تنها یکطرف آن ماه تنها یکطرف
خوش می رسد آن تازه گل یارب مبادا آفتش / خلقیش در پی یکطرف گیسوش در پا یکطرف
بر میکده کردی گذر ساقی ز خود شد بیخبر / سرگشته ساغر یکطرف در گشته مینا یکطرف
بیچاره دل جان چون بردزان زلف و چشم انصاف ده / دزدان هندو یکطرف ترکان یغما یکطرف
زان سو میرای مرغ جان کاید سر تاندر زمان / ابرو کمانش یکطرف مژگان گزارا یکطرف
زان پسته شکر شکن نتوان تمتع یافتن / خال سیه رو یکطرف خط شکر پا یکطرف
زین دیده و دل لخت ها هم غرق شد هم سوخته / تنور آتش یکطرف طوفان دریا یکطرف
با سوز آه آتشین و دمهای سردم طرفه بین / صفرای گرما یکطرف آسیب سرما یکطرف

امکان ندارد زیستن با این دو محنت چون کنم
اندوه جانان یکطرف، هجر احبا یکطرف

زارم بکش ای جنگجو زین پس چه سود از زندگی
جانان بسامان یکطرف دل ناشکیبا یکطرف

پیمانهٔ بخت مرا پر کرد ساقی از دو مے
زهراب حرمان یکطرف شهد تمنا یکطرف

نتوان بکام دل ز تو برخوردن ای گل منزلت
بیم رقیبان یکطرف تشویش فردا یکطرف

زان بر عجب دارم بسی چون خوش فتادش با دلت
دیبای رومی یکطرف آن سنگ خارا یکطرف

با خندهٔ دندان نما دید آن پری تابوت ما
نعش شهیدان یکطرف خندان ثریا یکطرف

از چشم من گه موج خون گه سیل اشک آید برون
یاقوت احمر یکطرف لولوی لالا یکطرف

بیمار چشم فتنه گر از چاره شد بیچاره تر
عاجز فلاطون یکطرف حیران مسیحا یکطرف

ای عندلیب بوستان آهسته کا مدرفغان
مرغ شکرخا[1] یکطرف فرقانی ما یکطرف

ردیف میم

چه حالی دور از و از دوری آن دلستان دارم
نه زندستم نه مردستم نه بیجانم نه جان دارم

بیا ای صورت دیبا که جان در جان تو کردم
مرو کز درد تو شخصے چو تار پرنیان دارم

چه شاید سرزنش کردن که دینداری و دل باهم
بروے تو بموی تو نه این دارم نه آن دارم

مرا با پارسای شهر صحبت در نمے گیرد
نطاق خدمت رندان عالم بر میان دارم

گهے از روز تا شب درد دل با بام و در گویم
گهی شب تا سحر با ماه و پروین داستان دارم

من افتاده چنین بر خاک پست و آن بلند از پی
غبار رشک بر خاطر ز گرد کاروان دارم

ز مهتاب جمالم کلبهٔ تاریک روشن کن
که در هجر تو شبها دیدهٔ پروین نشان دارم

نه دشوارم کنم آسان نه کاری در دل جانان
عجب سوز درون دارم عجب درد نهان دارم

[1] کنایه از طوطی هند امیر خسرو دهلوی ۱۲

یا این افتاد گیهانیز با من سر گرانستش
زخاک اله زان ترستم لیک رختی بس گران دارم

دلم گم گشت و زخمی یادگارش ماند در سینه
روان از تن شد و بر جای وی اشکی روان دارم

بسر وقتِ سر و پای شهیدان کس نمی افتد
روم شمشیر تیز میر گرز کلاها ز ابران دارم

بسان موج در گرداب آغوش رقیبانی
چه غم دارد تراچون بحر گر بر لب فغان دارم

زکوة رنگ گلبن رخصتی ای بوستان مارا
بشاخ موج بوی گل هوای آشیان دارم

در آبم ناخدا افگنده و با کشتی آویزم
جفای دوست کشت و دشمنی با آسمان دارم

نه پیچم سر اگر بر سینهٔ من ناوک اندازی
وگر بر خون همی بندی میان جان درمیان دارم

کسوزان تر زمانی شمع بزم یار انصافی
تو آتش بر زبان داری و من آتش بجان دارم

شراب تیره روزی داد زاول چشم مخمورش
هما تا مغز بادام سیه در استخوان دارم

زبانش حسرت پیکان نگنجد زین سپس در دل
سرت گردم سرت گردم فگن تیر و کمان دارم

رضایش را بجان جویم دعایش را بدل گویم
خیالش را جگر بندم حدیثش بر زبان دارم

خوش آن ساعت که یار آید مرا رو نثار آید
برافشانم روان جان از وهم منت بجان دارم

ز یهان و فلان بگسستم انگه با تو پیوستم
ندارم با جهان کاری ترا دارم جهان دارم

تو بردی دل تو بردی دل تو بردی دل تو بردی دل
خبر دارم نظر دارم یقین دارم گمان دارم

نگردد سر د بر جا سبلش از شوخی نازش
بدوش عمر مستعجل طراز جاودان دارم

نباید خلق را بے مهریش با من یقین گردد
ازینجا آرزوای چرخ مرگ ناگهان دارم

کیا[1]ے کشور عشقم بروای عقل بی دانش
زآه دل علم دارم زاشک خون نشان دارم

کنون وقت است فرقانی سری بالینش مژگانش
تنے در پیرهن مانند نفس ناتوان دارم

زسر گذشتم و در بزم او گذر کردم
چو شمع طی ره گرمی بپای سر کردم

[1] بادشاه ۱۲

بیاد روی کسی داشتم ز خود رفتن
ز رفتم از وطن و در وطن سفر کردم

متاع بی‌هنری قیمتی تمام گرفت
دریغ کوشش بی‌صرفه در هنر کردم

ادای زر و سیم از میان سخن ست
درستی سخن از نقش روی زر کردم

ز دست بیخبری های خویشتن فریاد
که رفته رفته ترا نیز بیخبر کردم

جمال روی تو چندانکه بیشتر دیدم
هوای دولت دیدار بیشتر کردم

چو آن نگین که ز کندن برآورد نامی
ترا بجان کنی خویش جلوه گر کردم

ز گفتگوی جهان زیر خاک آسودم
بخواب رفتم و افسانه مختصر کردم

گریختم ز خدنگ نگاه و سود نداشت
چه ابلهم که ز تیر قضا حذر کردم

به بین اشارت چشم حباب دریا را
که سربلند از آنم که ترک سر کردم

بخاک پای تو کز خلق دیده بربستیم
از آن زمان که برخار تو نظر کردم

درین سرای پرآشوب عهد شیب و شباب
چنان گذشت که یک شام را سحر کردم

رسید پیری و مایل شدم بحسن عمل
سپیده دم زخجالت چراغ بر کردم

چرا سبیل سرشکم ز یاد در آوردی
چه بد بجای تو ای چشم پرگهر کردم

چو کس نبود ترم‌شناس فرقانی
ادای نغمهٔ دل بر ره دگر کردم

چند بر نفی ابد تهمت اثبات نهیم
روی با تیر ازل با همه طامات نهیم

طرفی از خانقه شیخ به بستیم کمر
رخت همت بدر پیر خرابات نهیم

نگذاریم زبان را در گفتار زدن
برادا دل خود رسم مناجات نهیم

تا سبک سنگی کردار خجالت نبرد
گنهی چند فرا پلهٔ طاعات نهیم

بستریم از دل پرخون غم دین و دنیا
کعبه بت کده شد لات چه بر لات نهیم

یا رها هیچ کهی نیست چو غائب از ما
گام بر هرزه چرا در ره میقات نهیم

دلق صد پاره دمی بر کف ساقی بردر — به از آنست که بنیاد کرامات نهیم
نه سری باد و نه سر بلکه خود آن روز مباد — کز سر بی سر و سامان سر سودات نهیم
مدتی بود سر ما و در کعبه کنون — دیده بر پای بتان بهر مکافات نهیم
رحمت دوست نباید که کند راه غلط — روی تاریک چو در قبلهٔ حاجات نهیم

بهرهٔ ما ز بد و نیک جهان فرقانی
دلکی نیست فزون تا به یکی ذات نهیم

مشکن دل پیمان وفا آنهم و اینهم — از یاد مبر مرگ و جزا آنهم و اینهم
کشتند و زدند آتش و دادند ببادم — نی دست تو تنها نه خدا آنهم و اینهم
بگشای برین بیدل و بگشای بیکبار — رو بند و گریبان قبا آنهم و اینهم
گفتی که به تیرت بزنم یا فگنم سر — گردم سرت از بهر خدا آنهم و اینهم
مستانه بچشم گوشهٔ دامان تو گیرد — خاک ره و خون شهدا آنهم و اینهم
یا رب چه توان گفت که آن ناوک غمزه — بر دوخت لب و دست دعا آنهم و اینهم
آوخ که دمید از افق بخت بیکدم — شام اجل و صبح بقا آنهم و اینهم
گه روی بپوشان و گهی موی پریشان — بر باد بده روم و خطا آنهم و اینهم
دارم دلکی غمزده و جان ستم کش — بادا بره دوست فدا آنهم و اینهم
یابند از آن لعل لب و خط آن در رندان — لام الم و شین شفا آنهم و اینهم
هر ساله دهد لاله ز بسیاری کشتار — کوی صنم و ماه منی آنهم و اینهم
بی طلعت دلخواه ز دل غم نه نگسارد — طرف چمن و باد صبا آنهم و اینهم
یک قطرهٔ سائل بدو دریا چه برآید — هجر تو و تشویش فنا آنهم و اینهم
گر فقر سگالی و اگر لطف پسندی — حکم تو روانست روا آنهم و اینهم

فرقانی ما رمز ثنای تو شناسد

فرمای کہ بنشین و بیا آنہم و انیہم

ردیف ن

قامت است این یا بلا یا شمع بزم آرہست این
یا صنوبر بستان یا سرو یا طوبی است این

زلف تو شام ست یا ہند ست یا مشک ختن
یا سواد ملک جان یا عنبر سارا ست این

غمزۂ ناوک فگن یا فتنۂ ہر انجمن
یا فنون یا معجزه یا جادوی گبرا ست این

عارض است این یا سمین یا یاسمن یا آئینہ
یا قمر یا مشتری یا شمس مہرا فزاست این

دانۂ دندان تر یا عقد یا قوت سپید
سلک دندان یا پرن یا لولوی لالاست این

جام مے یا ترک چین یا سامری یا فتنہ گر
چشم فتان یا پری یا آہوی شیداست این

یا شکر یا شیر یا آب بقا یا لعل لب
یا مسیحای زمان یا شیرۂ جانہاست این

ساعد ست این یا سحر یا سیم یا بلور ناب
یا جمال ماہ کنعان یا ید بیضاست این

یا رب این مار ست گرد مور یا زرین کمر
یا قمر در ثور یا خورشید یا جوزا ست این

گیسوی پیچان تست این یا کمند عنبرین
یا مگر دام ملائک یا خط ترساست این

نقطۂ کلک قضا یا خال مشکین شما ست
یا سویدای پری یا روزگار ماست این

یا صنم یا حور یا فردوس یا لیلای حے
یا نگارستان چین یا دلبر رعناست این

عندلیب صبح خوان یا قمری آتش زبان
خسرو ما یا ہمان **فرقانی** رسواست این

مشکین بر نہ پردۂ روے میکنی مکن
کارم چو زلف و بار چو مومیکنی مکن

چشمت زبادہ سرخوش و برہم ہمی مژہ
خود پردہ میدری و رفو میکنی مکن

برگ برسے کند نہ سزد باز داشتن
با این جمال و روے نکو میکنی مکن

بفزایدش جمال و طراوت رود ز تو
با آفتاب روے برو میکنی مکن

چشمت شرابخانه و تن بوستان جان
نسرین بجیب و می به سبو میکنی مکن

باشد که بوی خود شنوی وز خود روی
بگذر ز زلف شینه چه بو میکنی مکن

یا دآر از آنکه کردهٔ تو بر تو بشمرند
بیداد و جور عادت و خو میکنی مکن

بر چشم سرمه سای تو لازم ز چشم بد
چندین نگاه سوی سبو میکنی مکن

ریزی سرشک دانه و بارندم خوری
ای دیده این چه کشت درو میکنی مکن

نخجیر زخمدار تو اینک سپرد جان
سردر کمند غالیه بو میکنی مکن

نگرفت هیچ در دلش ای دل فغان تو
آفاق پر ز های و ز هو میکنی مکن

دل را بقول نرگس گویا کنی دونیم
فرمان ترک عربده جو میکنی مکن

فرقانیا ز دوست نه از خویش شرم دار
با دشمنان شکایت از و میکنی مکن

ردیف واو

زان قد و زلف سیه خاطر بیزار کو
کشتیم زین گنه سلسله و دار کو

ای تو نیاز دلم وی به تو ناز دلم
محرم راز دلم غمزهٔ خونخوار کو

چشم تو از یک نظر در رهت ای عشوه گر
تن به تن افگند سر فتنهٔ رفتار کو

ده که ندارد ترا هیچ غم کار ما
پیشهٔ پیشین کجا مردمی یار کو

طرهٔ طرار تو پردهٔ رخسار تو
ناید اگر کار تو طاقت دیدار کو

خال تو داده صلا زلف تو بیند بلا
دانه و دام تست کجا مرغ گرفتار کو

دشمن ایمان کجا رهزن خلقان کجا
سنبل پیچان کجا نرگس بیمار کو

از خم گردون تهی ریخته جام شهی
بهر خمار رهی[1] بادهٔ بسیار کو

[1] بنده ۱۲

نیم شبان یار ما آن بت فرخار ما ... هست خریدار ما دیدهٔ بیدار کو
یار تو هر ناکسی کار تو با هر خسی ... هست شکایت بسی طاقت گفتار کو
تو به بدنام من زشتی فرجام من ... سبحه نهد دام من حلقهٔ زنار کو
مطرب و رامشگری ساقی و مجلس پری ... باده بجان پروری یار کجا یار کو
باغ و جدا و خوش ست بانگ غنا دلخوش ست ... این همه با دلخوش ست دهٔ که دل زار کو
دل نگشاید ز گل جان نفزاید ز مل ... حادثه بشکست پل بر دل من بار کو

ای گل رو حایم گر تو همی خوانیم
گوئی که قاآنیم خوار تر از خار کو

ردیف ہمزہ

نازش افسر و لوا شدهٔ ... سر و سالار انبیا شدهٔ
برگزیدت خدای بی‌همتا ... زان ملقب بمصطفی شدهٔ
دیگر جز تو کو خدای پرست ... که تو مسجود ما سوی شدهٔ
هست محراب کعبه ابروی تو ... راستی قبله و دعا شدهٔ
دیگران رهنمون رهجویان ... رهبر راه و رهنما شدهٔ
بسر انگشت قدر بدر شگاف ... نه بدستان و کیمیا شدهٔ
گشته عین حیات عین حیات ... عین هر کشته را احیا شدهٔ
شاید ار سنگ بر شکم بندی ... قلزم زاخر عطا شدهٔ
در دروازهٔ عنا بستند ... تا کلید در سخا شدهٔ
هرچه جانست و دل فدای تو باد ... کامت خویش را فدا شدهٔ
چه غم ار وا پسی درین منزل ... کاندران نیک پیشوا شدهٔ

گہ سراپردہ بر زمین زدۂ — گاہ بر قبۂ سما شدۂ
زین کران تا بہ آن کران راندی — زابتدا تا بہ انتہا شدۂ
تا چہل شب بطور بود کلیم — تو بیک شب ہزار جا شدۂ
دیدۂ دوربین فتاد بشک — بسکہ نزدیک با خدا شدۂ
می رحمت بقدر جرم خوشست — حسرتا دید بہر ما شدۂ

نہ ہمین روزگار فرقانی
شد جہان تار و مار تا شدۂ

شام و شبگیر جابجا شدۂ — عطر گلدستۂ صبا شدۂ
من نہ دیدم کہ جان ستاند دل — جز تو جانان کہ دلربا شدۂ
گہ ز چشم تو آفت انگیزد — گہ ز لب آیت شفا شدۂ
خوردۂ خون و بادہ ریختۂ — توبہ کردے و پارسا شدۂ
زلف گرد سر تو می گردد — کعبہ رویا چہ خوش لقا شدۂ
رنگ و بویت چہ درخور افتادہ است — سرمہ و غازہ و حنا شدۂ
من بہ نزدیک مردنم ز تو دور — تا ز آغوش من جدا شدۂ
دل غمدیدگان نمی جوئی — بروانگشت نامہ تا شدۂ
تا توانتر ز چشم تو شدہ ایم — جانفزاتر ز شعر ما شدۂ
جان نوشتیم رفتہ در دم — عمر گفتیم بی وفا شدۂ
ہمچنانست آفرینش تو — یا چنین از برای ما شدۂ
در رخت چشم و زلف حیرانند — فتنۂ ارمن و خطا شدۂ
دشنہ راندی و خندہ کردی سان — ریختی خون و خونبہا شدۂ
تو وفا کے کنی عفاک اللہ — نیک قلاّب و پردغا شدۂ

حشر برخاست چون نهادی قدمی — ور نشستی دم بلا شدهٔ

آدمی زادمی نه پرهیزد — این همه توسن از کجا شدهٔ

از تو امید وصل نتوان داشت — این چنین نازنین چرا شدهٔ

گر رفتن نداشتی آزرم — چونکه باز آمدی حیا شدهٔ

این تویی لا اله الا الله — بخدا بت نه خدا شدهٔ

بر تن نازک تو سر زد زلف — بستهٔ تنگی قبا شدهٔ

از گدایان ره نشین می پرس — شکر آنرا که پارسا شدهٔ

چه گره برگره زنی دل را — گر توان زلف دلکشا شدهٔ

ای قلم صید تست فرقانی
زخم پهلوی تو را شدهٔ

ردیف ی

ای همچو مهر خاوری زیر سپهر چنبری — گر زهره و گر مشتری از هر همه نو آزهری

گل راکه باد از طیب او آرد نسیم مشکبو — بو یا تری شد آبروا لحق کزان بو یا تری

پیش سلیمان سربسر بودی پری بسته کمر — دیدی گرت با زیب و فر کردی سلیمان چاکری

چشم تو ترک نازنین لعل تو با مهر و نگین — جمشید دادت ساتگین از جم ستان انگشتری

طوبی ز رفتارت خجل سرو از خرامت پا بگل — رستی نه گر از جان و دل جستی چرا در دلبری

با نرگس جادو یت تو آهوی چین هندوی تو — با سنبل گیسوی تو شیران بدام عنبری

گر بیند آن لب وان دهن توبه کند بی هیچ ظن — مانی ز صورت ساختن آزر ز کار بتگری

از بهتری شد جانفزا به گر نه لافد با شما — سیب زنخدان حبذا صد بار زان به بهتری

ــ روشن تر ۱۲

گر سر بری سرور توئی ور جان دهی دلبر توئی
بالجمله چون داور توئی ما را چه حد داوری

مژگانت و آن سرو جوان بلبید هر سو در زمان
آن زهرهٔ شیرزبان این پردهٔ کبک دری

گه زلف خم در خم کنی گه طره را برهم کنی
جز فتنه کاری کم کنی بس کن ازین بازیگری

زنار بسته پارسا از ره فتاده رهنما
در دور چشم یار ما نو گشت رسم کافری

بر عزم نخجیر افگنی چون از مژه ناوک زنی
طاوس جانها بشکنی شاهین دلها بشکری

در جملهٔ روی زمی کس را نه بینم خرمی
شیدای رویت آدمی دیوانهٔ رویت پری

دندان هم چون سین تو بر بیدلان یاسین تو
وان پستهٔ نوشین تو سرچشمهٔ جان پروری

دیدم نکویان جابجا در لشکر و در شهرها
در لشکری در پادشا تو بر همه سرلشکری

ای قمری باغ وفا فرقانیت خوانند ها
شاید که شامی سایه را بر بام ایوان گستری

اسیر حلقهٔ زلف پریشانم چه می پرسی
سرم بر باد و سودا رفت سامانم چه می پرسی

نشستی با رقیبان دوش ننگی نیست زین کارت
چو میدانی که میدانم نمیدانم چه می پرسی

نه تنها رخنه در جانست و دل در دین و ایمان هم
ز زخم کاری آن تیر مژگانم چه می پرسی

دهی تشریف مکتوبم که پیراهن دریدستی
بیا چاک جگر بنگر ز دامانم چه می پرسی

به تیرم زن به تیغم کش نهادم سر بخاک پایت را
تو شاهی من گدای بندهٔ فرمانم چه می پرسی

شرابم خون دل خوردم غم و اندوه و خاک آمد
بخوان آسمان سفله مهمانم چه می پرسی

ببین چون دامنش در پاک شان گیسوی دیوانه
ز طول و عرض دامان بیابانم چه می پرسی

کبابم ز آتش دل تا چه آید ز آه بردیم
چو تابستان من دیدی زمستانم چه می پرسی

نه روی و موی بشناسم نه رنگ و بوی او دانم
من از روز نخست ای دوست حیرانم چه می پرسی

کمال عشقبازی عاقبت برزد بمعشوقی
چو چشمش خسته و چون طره پیچانم چه می پرسی

بقاییت باد ای غمخوار که زحمت بردم و مردم
ز درد من چه میخواهی ز درمانم چه می پرسی

چو گرد ره گهی بر پای خیزم گه بر او افتم　　ز رنج کوشش و اندوه حرمانم چه می‌پرسی

نه رفت آری ستم بر آرزو دیوانه اش گشتم　　پشیمانم پشیمانم پشیمانم چه می‌پرسی

برو بنشین پس کار خود و بگذر ز من واعظ　　نمیدانستی چه میگویم نمیدانم چه می‌پرسی

اگر خون جز مسلمان را نمیریزی ز من بگذر　　چو این بیدولتان من هم مسلمانم چه می‌پرسی

نیرزد خون من خاکی نیرزد جان من بادی　　سرت گردم سرم بر گیر تا دانم چه می‌پرسی

نه نازش کشت و نی خشمم نه مژگان کشت و نی چشمم　　رسید آسیب از آن سیب زنخدانم چه می‌پرسی

گرفتم خواب این فریاد و یا رب‌ها چه میرنجی　　هلاک محنت شب‌های هجرانم چه می‌پرسی

بیادت ای گل خندان چو فرقانی و چون بلبل　　درافغانم خوش الحانم غزلخوانم چه می‌پرسی

دیدم بری راه زنی ماه نشانی　　تسنیم لبی سیم تنی میم دهانی

یوسف لقبی زهره کشی خرده شناسی　　آدم نسبی حور وشی سحر بیانی

سرخوش صنمی کینه وری ناز فروشی　　مستانه ئی غمزه زنی آفت جانی

ناوک فگنی صف شکنی فتنه سپاهی　　نازک بدنی عشوه دهی ملک ستانی

آهو روشی کبک تگی شیر شکاری　　بلبل نفسی ساز دهی مور میانی

زرین کمری کج کلهی تنگ قبائی　　شیرین پسری لاله رخی سرو چمانی

عذرا منشی خال نهی زلف کشائی　　لیلی کنشی دام کشی دانه فشانی

شمشاد قدی شاد خوری غالیه بوئی　　بیدادگری پرده دری نادره شانی

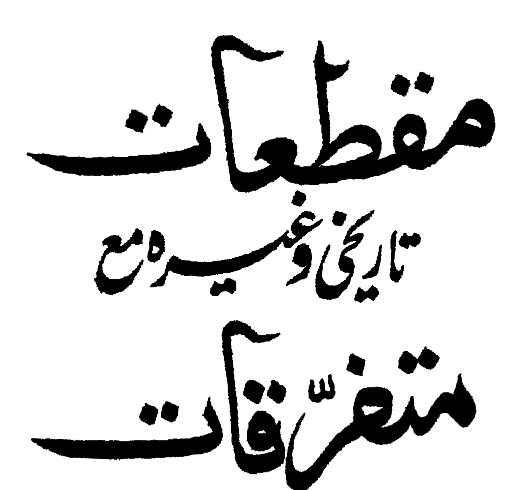
در ملک جفا سنگدلی دست درازی　　در راه وفا سست پیی سخت کمانی

عیاری فنی خلق کشی زرق نمائی　　فرخاشگری خیره سری شعله عنانی

خورشید جمالی ملکی تیز گذاری　　برجیس خصالی ملکی جان جهانی

آراسته با ادبی آمده گوئی　　نوخاسته بذله طرازی همه دانی

فرقانی از اینها غرضم کیست بگویم　　تمت　　یعنی که فلان ابن فلان ابن فلانی


مقطعات
تاریخی وغیرہ مع
متفرّقات

فہرست

ترتیب بلحاظ سنین واقعات

صفحہ	نمبر شمار واقعہ	واقعۂ متعلقہ	قطعہ یا چیزے دیگر	تعداد ابیات	[illegible]	[illegible]	سال تصنیف	کیفیت
			قطعۂ تاریخ	۹	۵	۰		
			بیت	۱	۰	۰		
۱۴۲	۱۱	طبع کتاب تہذیب النساء	قطعۂ تاریخ	۵	۱	۰	سنہ ۱۲۸۷ھ	در سنہ ۱۸۷۰ء دران کتاب طبع شد
۱۴۲	۱۲	قتل لارڈ میو بہادر وائسرای	قطعۂ تاریخ	۶۸	۱	۰	سنہ ۱۲۸۸ھ	مطبوعۂ پنجابی اخبار لاہور وجلوۂ طور
تا		وگورنر جنرل	ایضاً	۵	۱	۰		ولارنس گزٹ میرٹھ مارچ
۱۴۷			ایضاً	۴	۱	۰		۱۸۷۲ء مع ۴ قطعات
			ایضاً	۴	۱	۰	۰	تاریخ از پسران
			فقرات تاریخی	۰	۴	۴		حضرت فرقانی
۱۴۸	۱۳	صحت جناب پرنس آف	قطعۂ تاریخ	۱۱	۱	۰	سنہ ۱۲۸۸ھ	مع نثر عنوان از مصنف
تا		ویلس بہادر	ایضاً	۸	۱			مطبوعۂ پنجابی اخبار لاہور
۱۵۰			ایضاً	۲	۱			۲۳ مارچ ۱۸۷۲ء
			ایضاً	۲	۱			
۱۵۰	۱۴	اعتذار خامی کاتب	قطعہ	۲	۰	۰		
۱۵۰	۱۵	وفات جناب میر انیس صاحب	قطعۂ تاریخ	۱۵	۲		سنہ ۱۲۹۱ء	مطبوعۂ پنجابی اخبار لاہور
تا		لکھنوی مرحوم	ایضاً	۵	۱			۶ جنوری ۱۸۷۵ء مع پنج
۱۵۳			ایضاً	۵	۱			قطعات تاریخ از پسران حضرت
			ایضاً	۳	۱			فرقانی۔
۱۵۳	۱۶	وفات جناب مرزا دبیر صاحب	قطعۂ تاریخ	۱۰۷	۶	۰	سنہ ۱۲۹۲ھ	مع نثر عنوان از مصنف
تا		مرحوم لکھنوی	قطعۂ تاریخ عربی	۲	۰	۱		ودو قطعۂ تاریخ اردو از
۱۶۰			فقرات عربیہ	۰	۰	۳		ابنای حضرت فرقانی
			آیات فرقانی	۰	۰	۲		مطبوعۂ پنجابی اخبار لاہور
			قطعۂ تاریخ	۲	۱	۰		ولارنس گزٹ
			ایضاً	۵	۱	۰		میرٹھ مارچ
			ایضاً	۹	۱	۰		۱۸۷۵ء
۱۶۰	۱۷	وفات حاجی غلام حیدر صاحب تاجر بمبئی	قطعۂ تاریخ	۶	۱	۰	ایضاً	
۱۶۱	۱۸	بنام شیخ خادم علی مرحوم	قطعہ	۶	۰	۰	۱۰ شوال سنہ ۱۲۹۳ھ	مع قصیدہ از شیخ خادم علی

صفحه	نمبرهای واقعه	واقعهٔ متعلقه	قطعه یا چیزی دیگر	تعداد ابیات	تعداد تاریخهای فارسی	تعداد تاریخهای عربی	سال تصنیف	کیفیت
۱۶۲ تا ۱۶۳	۱۹	کتبهٔ امام باڑهٔ منصب علیخان صاحب مرحوم واقعهٔ شهر میرٹھ	قطعهٔ تاریخ	۲	۱	۰	سنه ۱۲۹۳ھ	بر در امام باڑه کنده است
			ماده‌های تاریخ	۰	۲	۰		
۱۶۳	۲۰	کتبهٔ قبر ڈپٹی سید احمد حسین مرحوم	قطعهٔ تاریخ	۵	۱	۰	سنه ۱۲۹۴ھ	در اوری بر قبر کنده است
۱۶۴ تا ۱۶۵	۲۱	وفات حاجی محمد منصب علیخان صاحب مرحوم رئیس شهر میرٹھ	فقرات تاریخی	۰	۳	۰	سنه ۱۲۹۵ھ	مطبوعهٔ پنجابی اخبار لاهور ۵ اکتوبر سنه ۱۸۷۸ع مع ۳ قطعات تاریخ از فرزند حضرت فرقانی
			آیات قرآنی	۰	۰	۴		
			قطعهٔ تاریخ	۱۵	۰	۱		
			ایضاً	۲	۱	۰		
			ایضاً	۷	۲	۰		
			ایضاً	۲	۱	۰		
۱۶۶	۲۲	وفات والدهٔ مرزا محمد صاحب شیرازی	قطعهٔ تاریخ	۵	۱	۰	سنه ۱۲۹۹ھ	
۱۶۶ تا ۱۶۷	۲۳	وفات منشی جمیل الدین صاحب جج	مادهٔ تاریخ	۰	۱	۰	ایضاً	مطبوعهٔ پنجابی اخبار لاهور سنه ۱۸۸۲ع
			قطعهٔ تاریخ	۳	۱	۰		
		کل قطعات	۴۴	اشعار ۵۰۷	تاریخات فارسی ۷۸	تاریخات عربی ۲۴		

فہرست متفرقات

صفحہ	نمبر	نام صنف	مصرع اولی	تعداد اشعار یا بند	مطبوعہ یا مصنفہ	کیفیت
۱۶۸	۱	ترجیع بند سوم بہ رمز غم	دل بجان منہ کہ دل آزار بیوفاست	۱۱ بند فی بند ۱۱ شعر	مصنفہ ۱۲۸۷ھ	در مرثیہ برادرزادۂ خود سید احمد ابن سید محمد علی صاحب مع نثر عنوان و دو مادۂ تاریخی
۱۷۴	۲	مثنوی	دگر بارہ داغ کہن تازہ شد	۳۴ بیت	مطبوعہ پنجابی اخبار لاہور ۲۰ اپریل ۱۸۷۹ء	عنوان غزلیات اردو
۱۷۵	۳	مخمس	شیخ نامسلمان ست	۱۵ بند	ایضاً ۸ مئی ۱۸۸۰ء	لوری ظرافت آمیز جنگ افغانستان
۱۷۷	۴	رباعی	مردہ لطف خندہ زد بر صفتی کہ نیستیم	۲		
"		ایضاً	دگرای اہل معنی قلزم معنی بجوش آمد	۲		
"	۵	فرد	این بیاض دیدۂ حیران ماست	۱		
"		ایضاً	اے ابر بہار تا چہ داری	۱		

کل ابیات ۱۳۵

۱۔ کتبہ۔ مادہ و قطعۂ تاریخ تعمیر مکان خود واقع شہر میرٹھ

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

دیوان خانۂ منیع الشان

۱۲ ہجری ۷۹

چون کفایت علی آن قدوۂ سادات انام
ساخت این منزل بیت الشرف نور چو خلد
۱۲۷۹

بمددگاری و توفیق خدای دو جہان
گفت فرقانی ما منزل فرخ ارکان
۱۲ھ ۷۹

۲۔ قطعات وفات سید علی احمد ابن جناب عم معظم سید مہدی علی صاحب قبلہ

ہو الباقی

وا حسرتا کہ شعلۂ دود و تف جحیم
در کار قلب و جان و جگر گشت ایدریغ

مشکین گلے بشاخ دعا بر دمیدہ بود
بادی وزید ناخوش و در گشت ایدریغ

مادر ز غصہ پیرہن صبر چاک زد
شام سیہ صباح پدر گشت ایدریغ

این باد قہر چیست کہ ناگہ نہال شوق
بی شاخ و برگ و بی گل و بر گشت ایدریغ

یعنی علی احمد ازین تیرہ خاکدان
سوے بہشت راہ سپر گشت ایدریغ

تا چشم بر کشاید و بر ہم نہد کسی
مہدی علی جدا ز پسر گشت ایدریغ

تاریخ وصال چیست بگویم بحسب حال
مہمان مقبل آمد و برگشت ایدریغ
۱۲۸۱ھ

منم شاکش دور سپہر فرقانی | کہ بر سرم صد از ین سوگ و درد و چشم برفت
سنین واقعۂ ہائل نبیرۂ عم ہا | نشست خامۂ افسوس۔ نور چشم برفت

۱۲۸۱ھ

ایضاً

علی احمد آن ولد طیب گذشت | چو باد گذارا بوقت سحر
دریغا کہ شد پست نخل اُمید | بیفشانده برگ و نیاورده بر
بدی چار سر در تماشاگری | ولے از مہ چارده خوبتر
قضا کرد و شد مخبر سال فوت | نصیب پدر دود و داغ پسر
نشان گرچہ دادم ز تاریخ و سال | درین قطعۂ و قطعہائے دگر
ولی طبع ناقد بدین چند دُر | نبوده است خرسند چون بے ہنر

توفی الی رحمۃ مالکہ ۱۲۸۱ھ

بتازے نوشتم سخن مختصر ۱۲

فلنختم واخر دعوانا ان الحمد للہ رب العالمین

۳- قطعات تاریخ کتاب سیف حسینی مصنفہ مولوی باقر علی مرحوم

میوۂ باغ نبی لالۂ راغ علے | چشم و چراغ زکی سیّد گلگون کفن
شیر صف کربلا قسیم ابتلا | کشتۂ تیغ جفا خستۂ رُمح محن
رفت و رو و سالیان در غم او ہر زمان | دیدۂ ایمانیان لجّہ صفت موجہ زن
جوقی ازین ابلہان مشتی ازین گمرہان | جمعی ازین اکمہان عکس کتاب و سنن
رفتہ بر آن کین بکار بر شہدا سے بلا | شرع ندارد روا گر دو مصائب تن
مولوی باقر علی طود خفی و جلی | ناصر حزب ولی کسر خیبر شکن
عالم فرزانہ دل فاضل نخوت گسل | ہم زریا منفصل ہم بصفا مقترن

فی تاریخ سیف حسینی علیہ السلام ۱۲

کرده نگارین ورق جمله آن صدق و حق — بسته طریق نطق بر فرق راهزن
کوشش مشکور او کلک سلحشور او — رایت منصور او برده بچرخ کهن
بسکه ز فرقانیش با همه نادانیش — بر دل نورانیش برزده بوی سخن

خواسته بر مختتم سال در قم زد قلم
سیف حسینی علم گشت بوجه حسن
۱۲۸۲

برش هائے سیف حسینی ببین — که اعدای دین را سر کین برید
جهاد قلم کم ز شمشیر نیست — شکست اندر آمد با آل یزید
چو پیداست بر عقل دانش گرای — که این نیست بی عون شاه شهید
رقم گشت از بهر تاریخ طبع — غزای حسام حسین وحید ۱۲۸۲

۴۔ قطعه نامه موسومهٔ جناب مفتی میر عباس صاحبؒ لکھنوے۔

این قطعهٔ شکسته بسته و این گلسترهٔ نابرجسته که بزبان بی زبانی و بنان هیچدانی گفته و نبشته آمد در خدمت اعلم الناس مفتی میر عباس صاحب رسیده باد بآنکه بخودی خود معرف خود بودن خورشید را بگل اندودن است اما بر شیبهٔ اهل روزگار که گل را از خار و مهره را از مار باز ندانند بفحوای وَاَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ نیدی نموده شد بر استاخی بخشائش آرند و خرده نگیرند حَسْبِيَ اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيْمِ من العبد الضعیف المستهام الفانی سید احمد حسن فرقانی۔ ۲۷ ذیحجه ۱۲۸۴ھ هجریه من بلدهٔ لکھنؤ نخاس منزل مولوی سید اعجاز حسین خانصاحب دامت سلامتهم

ای محک نقد دانش مفتی بالغ نظر — اگر زره شهرت علم بر آسمان بگذاشتی
از میان جان من سر زد هوای دیدنت — گشتم از دهلی روان کردم بجنت آشتی
روئے کار اینجا رسیدم هم برادر هم — در لباس زنده بر عادت نه از تاداشتی

حاجی آسا چون طواف خانه ات رودادمان
می ندانستم که یا اهل هنر اهل هنر
حبذا بایه بریشان با غریبان التفات
مردمی بنوده زمردم برشکستن بی سبب
الحق از طبع روانت بس شگفت آید مرا
خاطرم از چشم اخلاقت نگاهی چشم داشت

وه که چون خورشید از سوی ما بر کاستی
این کنند ار چند سر بر آسمان افراشتی
دیر زی حق مروت را نکو بگذاشتی
این قدر نامردم آخر چرا پنداشتی
بحر معنی بوده ام تو سائلم انگاشتی
چشم مرسادت که چشم لطف خوش بگماشتی

هرزه لائی چیست فرقانی پس از گفت و شنود
دم مزن از قصهٔ چون بارش بحشر داشتی

لفافه ایضاً

ای باد اگر طبیب دلم داری پاس
گوئیش که دارم سر مهر تو چنانکه

در حضرت عباس رسان این قرطاس
گر سر طلبی از من مسکین بالراس

۵- قطعهٔ تاریخ وفات سید انور شاه صاحب مرحوم

در تعزیت زبدهٔ ارباب ملک و ملل عمدهٔ اصحاب دین و دول رافع ابنیه[۱] خیر و سعادت ناصب الویهٔ[۲] زهد و عبادت۔ سر حلقهٔ سادات مشرقین **آغا سید حسین بهبهانی عرف سید انور شاه** تحصیلدار ملک پنجاب رحمۃ اللہ تعالی علیہ

ای دریغا ای دریغا ای دریغ
می شنیدستند محشر در خبر
مجتهد شد[۳] زان سپس روزی سه چار[؟]

الامان از جور گردون الامان
اینک اینک بنمیش خود در عیان
معتقد هم رخت بردا زخاکدان

---

۱ ابنیه- جمع بناء ۱۲ ۲ الویه- جمع لواء ۱۲ ۳ جناب قبلہ و کعبہ مولوی سید محمد صاحب مجتہد المرحوم ۱۲

الحق این باشد رهِ و رسم وفا | شاید آری اقتدا کردن چنان
یعنی آن سرحلقهٔ اهل صفا | پیر و میر صادقان و راستان
تاجدار خاصگان روزگار | پیشوای راست کیشان جهان
مقبل و آزاد مرد و نیک خو | اکرم و راد و جواد و مهربان
عابد و پرورش گر و طاعت سگال | زاهد و شب زنده دار و صبح خوان
قدوهٔ ابرار و احرار عجم | مفخر و سر دفتر هندوستان
بیعدیل و بی بدیل و بهترین | بی نظیر و بی مثال و بی قران
اختر سیار برج اعتلا | گوهر شهوار درجِ کن فکان
وصف او بیرون ز میزان یقین | مدح او افزون ز کیال گمان
هم بیانش شرح حکمت را کفیل | هم بنانش فیض بخشش را ضمان
اصطناعش قافله در قافله | امتنانش کاروان در کاروان
از لبش روی زمین ریحان فروش | وز دمش باد صبا عنبر فشان
خاضعی با پیکر او هم قبا | مردمی با گوهر او هم عنان
از معانی و شکوه و قدر و جاه | زیر این پیروزه گنبد آسمان
گیتی از یمن لقائش تازه رو | عالم از فیض وجودش بوستان
طبع او اندوخته صد گنج راز | دست او پرداخته صد گنجدان
بحر و کان از جود او اندر خروش | زر و سیم از بذل او اندر فغان
هم وقارش کوه لیکن بی ممر | هم ضمیرش بحر لیکن بی کران
شور فضلش خاوران تا باختر | صیت علمش قیروان تا قیروان
نی کسی را این چنین رفعت نه جاه | نی کسی را این چنین سیرت نه سان
در خصائل پیش رفته از سلف | در شمائل یادگار از باستان

شیعی و شیعی نواز و متقی ‌‌ حجت دین حق و معجز بیان

نور چشم مصطفی و مرتضی ‌‌ شمع جمع و آفتاب خاندان

خاصه با مظلوم دشت کربلا ‌‌ چاکر پیدا و سرباز نهان

عمر را در ماتمش بگذاشته ‌‌ نه ز خنجر بیم و نی باک از سنان

گشته **انور شاه** در عالم علم ‌‌ حضرت **سید حسین بهبهان**

بست و پنجم از ربیع اولین ‌‌ روز یکشنبه بحکم کل فان

یک هزار و دو صد و هشتاد و چار ‌‌ بود تاریخ و دو و چل از سالیان

در وزیرآباد پنجاب ای دریغ ‌‌ آن مسافر را فرا از آمدنمان

لله و انّا و زان پس راجعون ‌‌ گریه و گریه محبان هان و هان

آه کز خویشان و پیوند و تبار ‌‌ کس ببالینش نه از پیر و جوان

گرچه در بخشایش آن نیکنام ‌‌ نیست شکی نزد مرد کاروان

قطع شد دلخواه حسن خاتمت ‌‌ زین سفر در کوچ و مرگ ناگهان

گر به بالینش کسی نبود چه عیب ‌‌ یاد کن از میر شبان جنان

عاشق آن باشد که در فرجام کار ‌‌ بر زند رنگش بهار دلستان

بس کن ای **فرقانی** شوریده رای ‌‌ پر سخن بودن زیان دارد زیان

درد و داغ جاودان دادت حسین ‌‌ در قلم کش **درد و داغ جاودان** ۱۲۸۴ھ

یارب آن بیچارهٔ محروم را ‌‌ آرزوی کربلا بودی بجان

کردگارا خود تو دانی کان نشد ‌‌ حکم تست این نیست تقصیر فلان

چون نیست را گفته اصل عمل ‌‌ در جوار روضهٔ جدش رسان

وانگهی این روسیه را نیز هم ‌‌ از مضیق هند ناری وارهان

قائدی از لطف پنهانی فرست ‌‌ تا بود در کوی جانان موکشان

آرے آرے از پے دیوانہ را
سلسلہ باید نہ تار ریسمان

گو مباش اقوال من پذرفتنی
نیستی در پذیرائے مستعان

۶۔ قطعہ موسومہ مولوی فیض اللہ صاحب دہلوی

بہ بست طوطی طبعم لب از سخن ناگاہ
دگر بہ نغمہ در آمد بہ فیض فیض اللہ

محب و مخلص و یکتاو نغز و یار فروش
خلیل و دوست نواز و رفیق و مہر پناہ

بہر زمین کہ سم اسپ قدر او برشد
نہ دیدہ زحمت یاران و مد رضا چو گیاہ

زبسکہ بینیش او را و نقطہ روشن بود
در آمدش بہ نظر جاہ بر نہایت جاہ

نبرد ہیچ تر و خشک و باز رفت و رسید
زمہر آل نبی بر فراز ذرۂ ماہ

بدست من نہ بود خدمتی فراخور او
جز اینکہ سلمہ اللہ گویم و ابقاہ

۷۔ قطعہ موسومہ جناب مولوی سید شریف حسین خان صاحب رئیس جگراؤن پنجاب

من و تو ہر دو و دو در یتیم[۶][۷]
جفت اندوہ و فتادہ در بیم

غم تو چون غم من بے پایان
محنت من چو بلائے تو عظیم

بردہ گیتی ز دلت صبر و شکیب
من شدہ جور فلک را تسلیم

ہم بر آن گونہ کہ ہم سالانیم[۸]
دل ما بشکست بیکبارہ دو نیم

آہ ازین کودکی و غفلت خویش
کہ نہ دانستی آتش ز نسیم

زین سپس نیست مرا دوی حیات
گرچہ این حادثہ رسمیست قدیم

[۵] نامہ بنام جناب مولوی سید شریف حسین خان صاحب در انشای نثر فارسی باید دید ۱۲۔ [۶] جناب ارسطو جاہ مولوی سید رجب علی خان صاحب بہادر مرحوم پدر جناب مولوی سید شریف حسین خان صاحب قبلہ و جناب منشی سید کفایت علی صاحب مغفور پدر بزرگوار حضرت فرقانی در یکزمان این زمانہ را پدرود کردند ۱۲۔ [۸] جناب مصنف و جناب مکتوب الیہم ہمعمر و ہم سبق بودند ۱۲

پدرم رفته و من مانده بجاے — سر نهادم که نگون شد دیہیم
دو تن و دو سر زاری در خاک — جان یا کش بخداوند کریم
این چہ حرفست بس ای فرقانی — مرگ گر آید چہ رہرو چہ مقیم

۸۔ قطعۂ[۸] موسومہ مرزا دبیر صاحب مرحوم لکھنوی

زہی بنظم مصائب یگانہ در آفاق — علم بمرثیہ گوئی و مرثیہ خوانی
شکستہ کلک تو بازار پیکر ارژنگ — ببردہ شعر تو ناموس صورت مانی
نشستہ اند معرج گران فضل و ہنر — گذشت ذیل تو کس را طراز حسّانی
ہزار دست در انگشت کہتری داری — مگر بہ گلشن معنی ہزار دستانی
کسیکہ یافتہ تشریف نکتہ سنجی تو — برائگان نستاند حریر کاشانی
بجز شہادت صادق نمی زنی نفسے — ولایت سخن الحق چہ نیک می رانی
دل حسود بلرزد چو خاک نیشاپور — دمیکہ خاک بروے ورق بجنبانی
نہ روز و شب سرو کار تو جز بہ بیداری — نہ کار تو گہ و بیگاہ جز ثنا خوانی
بگاہ جود دلا زار ابر آزارے — بگاہ نطق در افشان چو میغ نیسانی
شنیدہ ایم کہ بر آسمان دبیری ہست — ندیدہ ایم بروے زمین ترا ثانی
اگر بمدح تو در ماند کلک حق با اوست — کزانچہ فکر سگالد ہزار چندانی
شکایتیست چگفتم حکایتی است مرا — ز شرح آن نہ گزیر د اگرچہ میدانی
کہ رنج راہ کشیدن بآن تموز و سموم — دل از دیار بریدن باین تن آسانی
زدن طواف بگرد در تو چون حاجی — دو دیدہ باز براہ تو ہمچو قربانی
چہ بود علتش الا کہ اشتیاق درون — چہ بود موجبش الا کہ سوز پنہانی

۸ نامۂ نثر بنام جناب مرزا دبیر را در انشائے فرقانی باید دید ۱۲

چه سود چونکه ندیدم جمال روی ترا | فلک بکام نگردد همیشه تا دانی
بجنب حال نوشتم دو سطر بسپردم | که داریم ز سر لطف پاسخ ارزانی
گذشت یک مه یکسال بی جواب دریغ | مگر سزائی کتابت نبود فرقانی
شنیده ام که ز خلقان بخلق بشیری | چرا بجانب مشتاق نامه نتوانی
علی ستائی تو چاکر تو کردستم | وگرنه آوردم باج جان خاقانی
فراز تخت معانی بحکم عقل امروز | منم شکسته کله گوشه جهانبانی
ز دست شانه کلک منت جد سخن | بری ز دست گرد و غم پریشانی
اگرنه در تو گفتستی هزار گونه علل | دریده جگر پهلوی[9] خراسانی
بس است این دو سه بیت اگر بعین کرم | کنی نگاه و سر رحمت بتابانی
برار تحال نوشتم نه بر رویت فکر | که اندکیست نمودار هر فراوانی
هزار سال برافراز رایت اقبال | که آیتی بهنر مندی و سخن رانی

۹- وفات و تعمیر مقبرہ پدر مصنف موقوعه میرٹھ

خبر ماتم اب[10]

۱۲۸۶ھ

رباعی

اے دور سپهر دل دو نیم کردی | بدحال و پریشان و سقیم کردی
با اینهمه محنت نه نشستی از پای | تا عاقبته الامر یتیم کردی

[9] یعنی فردوسی طوسی ۱۲- [10] این همه بیت و رباعی و قطعات و آیات و مادهای تاریخی و کتابه مسجد و مقبره و لوحه جناب جد معظم را یکجا در مقطعات گذاشتم چون ظاهر است که همه را تعلق بایک دیگر دارند الاثر متعلق این واقعه را در آخر افشائی فرقانی باید دید ۱۲

بیت

منکوه ای برادر به نوای کج که زارم — سخن درست ناید ز دل شکسته بسته

قطعه

نگویم که آشوب گردنده گردون — قرارم نبردی سقیم نکردی

نجویم که این بخت بد رای سرکش — بانده حرمان ندیم نکردی

نخواهم که فرمان تقدیر سابق — اسیر بلائے عظیم نکردی

نگویم که بار مصیبت بناگه — بعقد جفته چون حرف جیم نکردی

بیزدان گر آشفتمی کاج گیتی — یتیم نکردی یتیم نکردی

تاریخهای وفات

بدرالمرحومین سید کفایت علی

۱۲ ھ ۸۶

قطعه

در پهلوی دل خلید خارے — کافزونش ز نیشتر نشستم

گه خون دل از مژه کشادم — گه تعزیه بر جگر نشستم

از جملۂ حادثات عالم — تودیع پدر به بستر نشستم

پدرود پدر نه سهل کاریست — کم گفتم و مختصر نشستم

از ماه جمید بست و چارم — آدینه دم سحر نشستم

تاریخ نزول این نوازل — داغ عجب پدر نشستم

۱۲ ھ ۸۶

ایضاً

آن کفایت علی که مانندش — کس ندیده است از اناث و ذکور

آن برفعت چو آسمان معروف — آن به بخشش چو مرتضے مشهور
آنکه زی جود او بجو اهش داشت — کف خویش از حباب و موج بحور
شاکر و صابر و کریم و حلیم — قانع و راضی و غیور و صبور
چون سعیدان بدر نورانی — چون شهیدان نینوا مغفور
پاک بودی و پاک اندر رفت — زین سرای فریب و دار غرور
شب آدینه بست و چارم روز — از جمید دوم بسال غفور ۱۲۸۶
بر سرِ جیفهائے دنیٔ دون — برگزید اعتناق حور و قصور
چه عجب گر ز نفحۂ خلقش — زنده گردند جمله اہل قبور
پدرت رفت باش فرقانی — که ترا ہم کنند طعمۂ مور
بر روان پدر دعاے دم — تا ش ساقی دہد شراب طہور
خواه توفیق و آنگه از پے او — سعی کن انّ سعیکم مشکور
نیتّش بود بر زیارت جزم — باد با شاه کربلا محشور

کتابہ ہای مقبرہ و مسجد جناب منشی سید کفایت علیصاحب مرحوم موقوعہ میرٹھ

کتابۂ لحد

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم (قول اللہ) انّ للمتقین مفازا حدائق واعنابا

اصدق) ولاخوف علیهم ولا هم یحزنون ۱۲۹۶ھ — هذا مشهد سید النوع ۱۲۸۶ ہجری

موج نثر وفات ۱۲۸۶ھ

تربت معدن احسان ۱۲۸۶ھ - روضۂ قدوس دودمان ۱۲۸۶ھ - محمد بخشش ۱۲۸۶ھ - گنج بخشائش ۱۲۸۶ھ - مقیم ریاض ہسیم ۱۲۸۶ھ - والہ باغ ارم ۱۲۸۶ھ - خزانۂ برکات ۱۲۸۶ھ - تغسیر سعادات ۱۲۸۶ھ - آل پیغامبر ۱۲۹۶ - میوۂ باغ حیدر ۱۲۸۶ھ - سید الساوات و الاحباب ۱۲۸۶ھ - کفایت علی ۱۲

اذاقہ اللہ السبوح طعم العفو ۱۲۸۶ھ - واحاتہ الجنان بصفی الانس والجان ۱۲۸۶ھ - یزدانش بآبا بخشد ۱۲۸۶ھ

طبلۂ دُرِ منظوم
۱۲ ھ ۸۶

شب آدینہ روز بست و چہار	از جمید دوم بسال غفور ۱۲۸۶ھ
پدر رہبران فرقانی	دامن افشاند زین سرائے غرور
سرو سرخیل دودۂ یسین	بکفایت علی صفت مشہور
با تن زخمدار ہمچو حسین	یافت تشریف قرب و خلعت نور
بدرویش او زپیش ما گم شد	پس ازین جان ما و صد ناسور
اے دل از چہ سخت کار افتاد	گر تو اے صبور باش صبور
کایزدش داد و شد ہو تاریخ	کاس و ریحان و حور و نور و سرور ۱۲ ۸۶ ھ

کتابہ مسجد

رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا اِنَّكَ اَنْتَ السَّمِيْعُ الْعَلِيْمُ - لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ عَلِيٌّ وَلِيُّ اللّٰهِ

مسجد کفایت علے سید گلشن عباد باد ۱۲۸۶
بنائے عبادت احمد حسن سید فرقانی نہاد ۱۲ ھ ۸۶

بخط سید محمد علی برادر زادۂ مرحوم

کتابہ دروازۂ مقبرہ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ بَابُ الرَّحْمَةِ جَنّٰتُ عَدْنٍ مُّفَتَّحَةً لَّهُمُ الْاَبْوَابُ -
اَلْبَيْتُ لِصَاحِبِ الْمَرْقَدِ الرَّاشِدِ[1] الْمَرْحُوْمِ الْمِيْرِيِّ

پس از مردن دلا کیا چاہیے توقیر مٹی کی	بنے سنگین لحد یا قبر ہو تعمیر مٹی کی

(روحانی)

[1] جد المرحوم جناب سید کفایت علی نہاور راشد تخلص داشت و غزلیات اردو ئے ایشان آخر در کلیات حضرت فرقانی بطور ضمیمہ ضم نمودہ ام ۱۲

من سید سجاد[13] حسین ریحانی نبیرهٔ حضرت مرحومی	من کلام عم محتشم سید تفضل[15] حسین شاد
بارگاه جد معظم ۱۲۸۶ھ	مزار مطهر پناه آل سید کفایت[14] علی ۱۲۸۶ ہجریہ
من مقولات سید قطب[15] الدین حسین شیفته	من بدیهیات کاتب این لوحه سید مهدی علی برادرزادهٔ مرحوم
جنت الماوی مقام روانش باد ۱۲۸۶ھ	جوسق عنبر دائم ۱۲۸۶ھ

خاک میرٹ سنته هزار و دویست و هشتاد و شش و انا البائس الفانی عبده الفرقانی

ونختتم بالصلوٰة علی محمد وآله اجمعین

۱۰ - کتابهٔ مزار مادر مصنف موقوعه میرٹھ

بسم الله الرحمٰن الرحیم — وهم مکرمون فی جنت النعیم ۱۲۸۷ ہجریہ

بمحمد وآله احلها الله بجنة عالیة - برد الله الدیان مضجعها ۱۲۸۷ ہجریہ

قطعهٔ فارسیه

دریغا مادر غمخوار و مشفق — که از رحمت نهاد ایزد نهادش

چنان صبح دوم صادق یقینش — چنان خرم پاک اعتقادش

همی شمس الدم را تعزیت داشت — بموبه رفت شام و با مدادش

پس از عدت جنان را ساخت عدت — وفا شد بد رقه وا اندوه زادش

چگویم غرهٔ اول محرم و سال ۱۲۸۷ھ — کز اغفرها توان عقد عدادش ۱۲۸۷ھ

سه یک از روز یکشنبه گذشته — ازین دار البلا رحلت فتادش

هنوزم داغ پیشین بود بر دل — که دوران داغ دیگر بر نهادش

[13] زیر دیوار مشرق این مقبره در ۱۳۱۲ھ هجری مطابق ۱۸۹۴ء عیسوی برادر مرحوم سید سجاد حسین صاحب ریحانی پیوند خاک شد ۱۲

[14] نامهٔ مصنف بنام ایشان در انشای فرقانی هست ۱۲ [14] همدرین مقبره جد مطهر پدر بزرگوار حضرت فرقانی را در ۱۲۸۲ھ مطابق ۱۸۶۵ء عیسوی بخاک سپردم ۱۲ (روحانی) [15] برادر خجسته سیر سید تفضل حسین صاحب مرحوم بودند ۱۲ - (روحانی)

نیاید خدمتش قمر قانی از تو | حسد امروز دل زارت ز ہاوش

دعائے بخشش۔ تاریخ آہنگ
بگو۔ مورد بہشت پاک باوش

۱۱۔ قطعۂ تاریخ طبع کتاب خود مسمی بہ تہذیب النسا

منت ایزد راکہ تہذیب النسا | یافت رنگ رسم ور وی طبع دید
رنج دل را نیست زین بہتر دوا | قفل غم را نیست زین خوشتر کلید
نی عدیلش دید چشم ہیچکس | نی نظیرش ہیچ گوشی ہم شنید
الحاصل ہیچ عیبی نیستش | جز یکی کز کلک قمر قانی چکید
سال طبعش بشمرم رفت انچہ رفت | شد ہویدا فیض تصنیف جدید

۱۲۔ مقطعات فقرات پارسی و تازی

مشعر تاریخ و تقریر واقعۂ ناگہان محشر نشان دل آشوب جگر سوز جان گسل قیامت کبری و مصیبت عظمیٰ یعنی رحلت جناب امیر کبیر سکندر نظیر نواب معلی القاب لارڈ ارل میو صاحب بہادر گورنر جنرل و ویسرائے کشور ہند

الغیاث از جور دور سست پیمان الغیاث | الامان از گردش چرخ بد اختر الامان
سرسبز گل بنیم امروز انچہ دی بود است گل | سرسبز خون بنیم امروز انچہ دی بود ارغوان
دست معمار قدر قصر وجود آدمے | برکشد در سالہا و زپا در آرد در زمان
ہر نہالی را کہ بنشاند ببر در عاقبت | جز جہان ہرگز کہ دارد یاد زینان باغبان

قطعات اردوئے کتاب تہذیب النسا را در دیوان اردو باید دید۔ ۱۲

هیچ خاطر دیده بی غم زانده فنا
هیچ گلشن دیدهٔ ایمن ز تاراج خزان

طعمهٔ مرگ اند سرتاسر بحکم کل من
خاص و عام و خوب و زشت و وحش و طیر و انس و جان

سیل نز آباد بر تابد عنان را نز خراب
مرگ را بر پیر بخشاید نه بر مرد جوان

نیست دائم زان لقب شاید بقا را بیوفا
نیست پاینده ازان جانرا علم باشد روان

عیش ایام جوانی نیست پایان جز هوس
سود نقد زندگانی نیست آخر جز زیان

سالها می بایدش خونخوردن از درد و عنا
یکدو روزی گر دلی باشد ز گیتی شادمان

رازها دارد سپهر لاجوردی در روش
گنجها دارد زمین و گنجیان اندر نهان

راستانرا عبرت آرد کار و بار روزگار
داستان ماند است و بس از خسروان باستان

کو قبادِ نامور دارو مرصع گرزنش
کو فریدون جهانگیر و درفش کاویان

گرزهٔ رستم کجا و کو سنان پیلتن
تخت و بخت جم کجا و کو سر و تاج کیان

تا کجا رفتند چندین جنگیان نامور
تا کجا رفتند چندین سروران کامران

تا کجا رفتند چندین دلبران نازنین
تا کجا رفتند چندین مهوشان دلستان

بشگفد هر ساله گلها رنگ رنگ و گونه گون
نی ز بوی شان نسیمی نی ز رنگ شان نشان

خواب شان سنگین بزیر خاک و سر بر سنگ بر
جز بنفخ صور شان بیدار کردن کی توان

نه رود پیکی نه آید زان وفاداران دریغ
نی خبر زیشان بگوش اندر نه دیدار عیان

عاقلان در بند دفع و درد مردن بی دوا
غافلان در خواب ناز و زندگی بادوزان

خون خلقان خورد همچون آب بی کام و دهن
ده چه کردی خاک گر بودی ورا کام و دهان

آن یکی نازد به گنج و این دگر نالد ز رنج
بگذرد عمر الغرض خواه این چنین خواه آنچنان

مرد میدان اجل الحق نباشد هیچکس
گر غنی گر بینوا گر پیلتن گر ناتوان

زین رباط نامبارک با متاع بیکسی
میرود سوی عدم هر روز و هر شب کاروان

میزند وقت گذارا تیغ قاطع دمبدم
میرود عمر روانه همچو ناوک از کمان

جان تو بالا رود خاک تو آمیزد بخاک　　جا نمن خاک کہ نیرزد ملک و مال و خان و مان

گر تہ مردہ زیر رود گور زر پند گیرہ　　بین کہ چون حشمتش رسید از کوکب نکبت قران

زین قیامت رفت بر باد ستم چار آخشیج　　زین مصیبت پیرہن در نیل زد ہفت آسمان

دشت و کوہ از ہای ہوی خلق لرزیدن گرفت　　سینۂ افلاک و اختر رخنہ شد ز آہ و فغان

تا جہانست این چنین غم دیدۂ گردون ندید　　تا زمانست این چنین ضجرت نرفت اندر جہان

زین سپس امکان ندارد ہیچ دل را از روح روح　　زین سپس جا نزاید بند وصورت آرام جان

در فراق آن مغیث خلق و ماہ چار دہ　　سینہا فریاد خیزد دیدہ ہا پروین فشان

آری آری سہل نبود قتل اعظم ویسرائے　　اعتماد شہریار لندن و ہندوستان

ناصر سلطان و لشکر نافذ فضل و ہنر　　ناشر نیل و عدالت باسط امن و امان

آفتاب آثار و مہ رخسارۂ ناہید رائے　　آن ارل میو آن گورنر جنرل گیتی ستان

نائب شاہنشہ روئے زمین وکٹوریا　　داور سیف و قلم جمشید و دارا پاسبان

طوف عالم را سکندر جنگ را اسفندیار　　مکرمت را آل برمک عدل را نوشیروان

آنکہ شاہ کابل[1] و دیگر شہان بہر شرف　　آمدندش پیش ہمچون کہتران خدمت کنان

آنکہ تیار مسلمانان بہ واجب داشتی　　آنکہ داد اسلامیان را مژدۂ تازی توان

طالع اسلام پست آمد ہمانا زین سبب　　زود تر شد از میان فرمانروای مہربان

آنکہ چون در شہر دہلی[2] شد بر و عرض سپاہ　　او فتاد از چشم مردم جاہ تو دار دوان

آنکہ از فر نسیم عدل او چون نوبہار　　داشتی خرم گلستان را سموم مہرگان

آنکہ از سہم شکوہش ترس ترسان میگرفت　　خس بدندان گرگ پیش برہ از چوب شبان

آنکہ ز آغاز طلوع صبح دولت تا کنون　　ہمبرش در ہند نامد مرزبان کاروان

قصہ کوتہ بہ کہ شرح این عجائب ماجرا　　نی بہ نیروی بیان و نی ببازوی بنان

[1] کنایہ بدربار انبالہ ۱۸۶۹ء کہ امیر شیر علی خان والی کابل شرکت نمود [2] قواعد جنگی دہلی ۱۸۷۰ء

پنجشنبه هشتم از ماه دوم هنگام شب — در هزار و هشتصد و هفتاد و دو از سالیان
تا سزای اهرمن کیشی سگی نامردمی — زشت خوئی تیره روئی گمرهی ابلیس سان
باغئی ناپاک دین و طاغئی در خیم دل — ظالم ناپاک رای و بدنژاد و بدگمان
ساکن زندان و کیفر بردهٔ کردار بد — سخرهٔ حبس مدام و بستهٔ بند هوان
کافری نامش مسلمان روبهی شیرش لقب (شیر علی) — غول صحرائی پشاور بوم لعنت آشیان
ساعتی کز کوه سے آمد فرود آن طور حلم — از کمین گه جست و زخم انداخت یکدو ناگهان
زخم کاری بود و منکر در زمان برگشت کار — تن بخون آغشته و جان زفتش عالم جاودان
کاردخورد و مرد میر ما به پنجه سالگی — کارد انده رسید آفاق را با استخوان
یاد شرمت آسمانا کثر روانا انجمن را — کشته بر دست چنین نامرد مردی آنچنان
دست قاتل را نکردی خشک ای بیدادگر — صد دریغ و صد فسوس و صد نفیر و صد فغان
آه زین خون ناحق وای زین خونخوارگی — داد زین سنگین دلی فریاد زین کین نهان
مویه شد زین رزیت هم رعیت هم سپاه — خسته دل شد زین بلیت هم ملک هم دودمان
ای سران وای جهان وای بزرگان وا اسف — کشته شد داری تان سرخیل تان سالار تان
بعد ازین شدت اگر گردون نپوید گو مپوی — بعد ازین محنت اگر عالم نماند گو ممان
ای دریغا آن بر و بالا و بال پهلوی — ای دریغا آن شکوه و فرّ و جاه کیان
عقل درمانده است کان سفاک بد انش چه خواست — ننگ و ترخ را نباشد ره به بحث از آن دهان
شرع ختم المرسلین حاشا که این فتوی دهد — بیگنه کشتن نه فرماید خدا قرآن بخوان
سایهٔ الطاف یزدان است شاه و نایبش — دشمن دین است بنشینند سگال این و آن
حجت من اندرین معنی کتابست و سنن — حاضرم بسم الله اینک گر سگالی امتحان
غافلی تا کی نفرموده است اتقوا خدای — بشنوم مسلم مخالف را چه گوید ای فلان

سنه ۱۹ فروری ۱۸۷۲ء ۱۲

گفتنی فرقانیا گفتی چو نتوکس نگفت — این نباشد جز که الهام خدای مستعان

از جبل گر پرسدت شخصی چه اندیشی بگو — شد خدیو نامدار کشور هندا ز جهان ۱۸۷۲ء

لارڈ چون دیگر شهان بگذشت ما هم بگذریم — تا قیامت ماند این ابیات غرا در میان

ولہ

ظالمی گشت نائب شه را — لرزه افتاد بر تن افلاک

گشت بسمل دل هوا دران — جان عالم فنا و در تا پاک

مے شنید از سپهر فرقانی — تا لهاسے که بهتر ادراک

سال و برگ حساب سال نداشت — مردے کرد چرخ و گفت چه باک

گر تو نتوانے از رہے بشنو — مهر برج فلاح رفت بخاک ۱۸۷۲ء

ولہ

عیش و طرب از جهان بر افتاد — کار غم و هم گرفت بالا

در ماتم ویسرائے نامے — دل خون شد و دیده اشک پالا

فرقانی ما سنین تاریخ — می جست ز لطف حق تعالی

ناگه ز لب مسیح بشنو — شد کشته ستوده کیش والا ۱۸۷۲ء

ولہ

نائب السلطنت ز عالم شد — روز در چشم خلق گشت سیاه

غم و محنت عظیم گشت عظیم — صبر و طاقت تباه گشت تباه

افسر زر بخاک ز و خورشید — خون روان شد ز داغ سینهٔ ماه

سال هجرت چو خواست فرقانی — گفتم آه ای امیر اعظم جاه ۱۲۸۹ھ

فقرات فارسی تاریخی عیسوی و ہجری

رحلت رفیع جناب نواب گورنر جنرل ۱۸۷۲ء - نواب گورنر از دنیا رفت ۱۲۸۸ھ

ارل میو عالم پرور زعالم شد ۱۲۸۸ھ - ماتم گورنر جنرل بے بدل ۱۲۰۰ھ

جمل عربی کہ راستا راست بی کم و کاست از روی جملہ از ان سال واقعہ عظیمہ بر می خیزد

جملۂ اوّل　قَدْ قُتِلَ اَصْدَقُ الْاَعَاظِمِ	۱۸۷۲ء
جملۂ ثانیہ　قُتِلَ نَقِیْبُ الْاَعْیَانِ مَظْلُوْمًا	۱۸۷۲ء
جملۂ ثالثہ　غَرَبَ وَاللّٰہِ قَمَرٌ مَجِیْدٌ عَاقِلٌ	۱۸۷۲ء
جملۂ رابعہ　غَابَتْ شَمْسُ الْاَبْدَالِ	سنہ ۱۸۷۲ء

ہمراہ این قطعات در اخبار نامجات لاہور و میرٹھ در مارچ ۱۸۷۲ء قطعات تاریخ مندرجہ ذیل از فرزندان حضرت فرقانی ہم طبع شدہ بودند اینجا بطور یادداشت ثبت نمایم (روحانی)

از سید سجاد حسین ریحانی فرزند اکبر حضرت فرقانیؒ

شنیدی آنچہ ارل میو دید ریحانی	قیامت است بلاشک و ارتیاب بگو
گرفت ظلمت غم خلق را پے تاریخ	بملک باقی بشتافت آفتاب بگو ۱۸۷۲ء

ولہ

مشرب این دل و مفیضش بحر	چشم گریان کجا و میغ کجا
دین و دانش نداری ای گردون	کشف داور کجا و تیغ کجا
سال رحلت نوشت ریحانی	نائب السلطنۃ دریغ کجا ۱۸۷۲ء

ولہ

ارل میو شد کشتہ ریحانیا	پیاپے فسوس و دمادم دریغ

۱۳۱- مقطعات فرحت آیات فارسی[۲۱]

در تہنیت و تاریخ شفاے جانفزای وارث تاج و نگین خدیو دانش گزین السلطان ابن السلطان جناب پرنس آف ویلز صاحب بہادر[۲۲] دام اقبالہ واجلالہ ولیعہد خاقان کشورستان جمشید دوران رعایا پرور عدل گستر جناب عالیہ ملکہ معظمہ کوئین وکٹوریا شاہنشاہ انگلستان و ہندوستان دام ملکہا ودامت ملکتہا کہ بحضور جناب قائم مقام نواب گورنر جنرل بہادر ہند زیب تبلیغ یافتہ ۔

کوئن وکٹوریہ شاہ یگانہ	شہنشاہ جہان و عادل ملک
چو پرسندت از سال این واقعہ	بگو قتل نواب احکم دریغ ۱۸۷۲ع

از سید محمد کرار حسین روحانی فرزند اصغر حضرت فرقانی رحمہ

شرق سے اُٹھے عجب طرح کا طوفان آیا	کہ لرزنے لگے یک لخت بیابان و جبل
جسکو معلوم ہوا اُس کا ہوا دل بسمل	جسنے سُن پایا وہین جان گئی اُسکی نکل
کیا ہی مضبوط تھی بنیاد رواق عشرت	ایک بیک کیون ہوئی دست خوش سیلاب خلل
ہائے نواب گورنر کا وہ قتل ناحق	ہائے قاتل کی جفا ہائے ستمگار اجل
ہائے قسمت نہ گیا وار شقی کا خالی	واے حسرت نہوا ہاتھ بد اندیش کا شل
تیرگی چھاگئی آفاق پہ ہر چار طرف	صبح آرام گئی شام مصیبت سے بدل
چرخ سے مین نے کہا باعث ظلمت کیا ہے	بولا۔ دود غم نواب گورنر جنرل ۱۸۷۲ع
سال غم مین اسی فقرے کے عذر روحانی	طول بہتر نہین بس خوب ہے ما قل و دل

۲۱ قطعات اردوے این نوید صحت را در دیوان اردوے میر شاکی مرحوم در مقطعات باید دید ۱۲

۲۲ حضور ایڈورڈ ہفتم شاہنشاہ ہندوستان و انگلستان دام اقبالہ ۱۲

بقدر بخشش وبخشایش او — زجان خواهد خراج آب و گل ملک
شناسد راے پاکش بے تامل — زیان وسود وحق و باطل ملک
اگرچه دیگران هم ملک رانند — جز او شاهی نباشد قابل ملک
ولیعهدش یکسر گونه داشت — بنا میزد سهے در منزل ملک
بکار آمد دعاے صبح خیزان — سلامت جو شدش جان و دل ملک
شگفت آخر زباد لطف چون گل — رخ هر عالے و هر سافل ملک
سزد گر آشیان بندد زشادی — بشاخ سدره مرغ بسمل ملک
بحمد الله که دیگر کشتی عیش — رسید از بحر غم با ساحل ملک
ز فرقانی شنو سال سلامت — شفای بختیار و مقبل ملک
ملک را داد و ملکش باد طالع — کزین خوشتر نباشد حاصل ملک ۱۲۷۲ھ

ولہ

چشم اقلیم و چراغ سلطنت — آن پریش آن مفخر جاه وجلال
باصره در طلعتش خیره است خیر — ناطقه در مدحتش لال است لال
ناگهان از گشت چرخ چنبری — طبع او بگذاشت رسم اعتدال
وه چه گویم بر رعایا زینچه رفت — هر نفس گشتندی از حالی بحال
نیم شب سرها نهاده بر زمین — در دعا پیش خداے ذو الجلال
تا نسیم لطف جنبیدن گرفت — حال شد نیکو و فرخ گشت فال
چونکه عام آمد خوشی و دلخوشی — اتفاقی شد همان تاریخ سال
نکتهٔ لبس شاه را بل نقطهٔ ۱۲۷۲ھ — بگذرای فرقانی از طول مقال

ولہ

ولیعهد فرخ شفا یافته — زبان وقف الشکر لله شدم

سنین حجل بندہ فرقانیش / بگفتا مرض دور از شہ شدہ ۱۸۷۲ء

ولہ

تا مور جلیس انس نیر تابان پرتش / با تن او یکدو مہ بود مگر رنج جفت
بہ ز مرض شد کنون سال سلامت خرد / پور شہنشاہ ملک شفا یافت گفت ۱۸۷۲ء

قطعہ ۱۴

در اعتذار خامی نویسندہ

سر کند در سخن شاعر / رقم سرنبشت را چہ کند
خامۂ فکرت ار چہ خوب رود / خط کتاب زشت را چہ کند

۱۵۔ قطعات وفات جناب میر انیس مرحوم

اول ذیقعدہ اصغر سالیان ۱۲۹۱ھ / بامداد جمعہ از حکم قضا
آن انیس آن شاعر اُردو زبان / مادح اولاد ختم الانبیا
سوے گلزاری کہ ہستش خلد نام / رو نہاد از گلخن دار الفنا
پیرہن را چاک زد زین سوگ صبح / تیرہ شد از درد رخسار مسا
دوستانش را قیامت در رسید / کہتر انش را نصیب آمد بلا
ہر کہ دیدے در سخن بر منبرش / صورتش بستی کہ بلبل در نوا
دیدہ ہر کس را فتادی بر رخش / روشنش گشتی کہ نیر در ضیا
ای دریغ آن مرثیہ خوان گزین / ای دریغ آن خوشنوای خوش ادا
از گزارش نامور گفتار وے / ہیچو لحن از طوطیان دلربا
زندگانی کرد قرب چار بست ۷۳ / در نوائے نعمت و عز و بہا

[illegible] سال ۱۲

عاقبت بایست رفتن زین رباط	از رجیعی آمد روانش را ندا
برطریق مهر فرقی سال مرگ	گفتمش ای شیرین سخن پیک خدا
این همه بگذار بنگر تا چه گفت	سیدی فرقانی عترت ستا
حسب حالے نی کم و نے بیشتر	آه نوحه خوان شاه کربلا ۱۲۹۱ھ
هرچه در گفتار و کردارش خلل	عفو کن یارب بحق مصطفی

ولہ

زبده رود مداح آل پیمبر	چه خونها که از چشم مردم روان شد
هم از دست غم مهر زرد است چهرش	هم از سوز دل ماه پروین فشان شد
حقیقت مجاز است هم گفت شاید	بهار ادای مصائب خزان شد
غمین شد همانش دبیر و خود الحق	ز هر چنین بار غمگین توان شد
ز فرقانی اینک شنو سال رحلت	انیس خلیق[24] از جهان جهان شد ۱۲۹۱ھ

ولہ

سوی ملک جان زین سپنجی سرای	ثنا گستر آل یسین برفت
انیس که صیتش بفر حسین	ز هندوستان تا در چین برفت
ز گفتار شیرین سرش گشت خوش	سرانجام در خواب نوشین برفت
شنیدم ز آزادهٔ راستین[25]	که سالش بسر خمس و ستین برفت
ز فرقانیش خواستم سال مرگ	بگفتا چه شیوای دیرین برفت ۱۲۹۱ھ

ولہ

ز مرگ سید شیوا فصیح لکھنو یکسر	جهان گردید در چشم محبانش سیاه ای دل
دریغا آن زبان آور دریغا آن ثنا گستر	بند از نوحه لب ایجان بر آر از سینه آه ای دل

[24] میر خلیق مرحوم والد ماجد میر انیس مغفور ۱۲ [25] مولوی سید تصدق حسین صاحب کنتوری مہتمم کتبخانهٔ آصفیه حیدرآباد دکن ۱۲

چو پرسیدم فرقانی مشوق ازو سال غم　　انیس نیم ماتم شد از ین آہ گاہ دل

۲۶ با قطعات مندرجۂ بالا در پنجابی اخبار لاہور ۲۶ جنوری ۱۸۷۵ء قطعات آتی البیان از پسران حضرت فرقانی ہم شائع شدند

از سید سجاد حسین ریحانی فرزند اکبر حضرت فرقانی

اے دریغ از جور دور آسمان　　گشت پنہان ماہ تابان در زمین
یعنے آن آل حسن بدر منیر　　بی نظیر و بے عدیل و بے قرین
آن انیس خوش بیان شیرین زبان　　آنکہ ہر حرفش بسان انگبین
در مہ ذیقعدہ روز جمعہ راند　　زی بہشت از حکم رب العالمین
سال نقل او ز ریحانی شنو　　مرثیہ گوی متین اے ہمنشین
۱۲۹۱ھ

ولہ

انیس آن رطب چین نخل معانی　　بہار سخن لالۂ راغ اُردو
سوی بوستان ارم رفت و رضوان　　بگفتش بیا بلبل باغ اُردو
۱۲۹۱ھ

ولہ

بتضمین مصرعۂ رباعی میر انیس مرحوم

بستر گل پہ نہ کل تک جسے نیند آتی تھی　　آج آغوش لحد مین اُسے سونا ہوگا
یاد آتے ہین مورخ کو انیس مرحوم　　ہائے جز خاک نہ تکیہ نہ بچھونا ہوگا
۱۲۹۱ھ

این جا قابل ملاحظہ ہست حاشیہ ۳۶ متعلق بہ قطعات دبیر مرحوم

از سید محمد کرار حسین روحانی کہین پسر میر فرقانی

از رحلت انیس سخن سنج لکھنؤ　　دلہا دو نیم گشت و خرد در اشک سُفت

۱۶۔ قطعات و فقرات تاریخی

در حال و سال ارتحال شاعر نحریر معدوم المثل و النظیر خاصۂ بارگاہ حضرت شبیرؑ مرحوم مرزا سلامت علی بیگ دبیر تغمدہ اللہ تعالیٰ بغفرانہ و منہ و لطفہ و احسانہ کہ بنا بر یکجہتی و یکرائے و تعظیم و نصرت آل طہٰ و یٰسین لاغیر از قوۃ بفعل گرائیدہ از خاطر نجامہ سپردہ آمد

چونکہ قضا قسمت عالم نہاد	بہرۂ ہر یک بد گرسان رسید
این دگران را بد گرہا نواخت	ناطقہ با گوہر انسان رسید
تا بجبین تاج سر نقش	زا ستر چرخ شابان رسید
خاصۂ ترک جمع سخن سنج را	بسکہ ز زر فضل ہیزان رسید
تا بحدی شد گہر افشان کزان	کان بریم یم بد رکان رسید
مثنوی و قطعۂ و مدح و غزل	ہر ہمہ را کار بسامان رسید
وقتے از آوازۂ طوسی[۲۷] قلم	گوی زمین در خم چوگان رسید
وقتے ازان گنج برون از عدد	تحفہ سوی گنجہ[۲۸] و شروان[۲۹] رسید
گاہ ز جادوگری ہند[۳۰] و پارس[۳۱]	طوطے جانرا شکرستان رسید
لیکن اگر در نگرد کاروان	حالت وکار ہمہ بتوان رسید
یعنی ازین کار چہ می خواستند	درہم چندی کہ ز سلطان رسید
روحانی حزین پے تاریخ فوت او	منبر نشین فیجان جنان شد انیس گفت

۹۱ ۱۲

وله اردو

ہوا چرخ کی بیداد سے تا روز وفات	کبھی بر خم صفت قوس انیس ناجی
اس سے کیا فائدہ تاریخ سُنا روحانی	رونق گلشن فردوس انیس ناجی

۹۱ ۱۲

[۲۷] فردوسی طوسی علیہ الرحمۃ ۱۲ [۲۸] مولانا نظامی قدس سرہ ۱۲ [۲۹] حکیم خاقانی شیروانی ۱۲ [۳۰] امیر خسرو دہلوی ۱۲ [۳۱] شیخ سعدی شیرازی ۱۲

آل نبی را استودند ہمہ ہیچ — گرچہ فضلان آمدو بہمان رسید
یکدو سہ کس گرد و سہ بیتی نوشت — دعوی مدحت نہ ببرہان رسید
آری ازانجا کہ قلم رفتہ است — تاج ملک کی سر دہقان رسید
تا ز در مہر در آمد فلک — مژدۂ اقبال بگیہان رسید
خیمہ برون زد ز ولایت عنا — ابر عنایت گہرافشان رسید
سنجق آئین سلاطین شرق — بر سر خورشید درخشان رسید
مرثیہ گویان گزین خواستند — تشنہ بسر چشمۂ حیوان رسید
از خوشی نظم ضمیر و خلیق — راحت احباب فراوان رسید
باہمہ بود اصل ہنر نیم کار — یافت تمامے چو گہ آن رسید
ز و لمن الملک بناگہ دبیر — فکرت وی تا حد امکان رسید
گوے ربود از شعرا سے زمن — دمبدمش فیض ز رحمان رسید
قائد توفیق رفیق آمدش — بدکنشان را ہمہ خذلان رسید
مرثیہ و منقبت و ہر چہ ہست — بہترش از بہتر حسان رسید
دید قبولی کہ نہ دید است کس — زہ زہش از گبر و مسلمان رسید
پست شد از طبع بلندش حسود — صدمت لاحول بشیطان رسید
ذکر جمیلش ز صفاہان گذشت — لفظ شریفش بخراسان رسید
در ہمہ نوعیش ز گفتار وست — ہر چہ کہ مشکلترش آسان رسید
در ہمہ او حد نہ بہ تنہا سخن — راست بعمار و بسلمان رسید
زاہد و قراء و جوان مرد و راد — کز کرمش دایہ باخوان رسید
داد سخن داد چنان چون سزید — خامہ بو یاکش بہ نیسان رسید

اُردُو از این به ندهد کس نشان | تا سخن از بهر سخندان رسید

این نبود جز که عطای حسینؑ | دولت آنکس که بدیشان رسید

هشت نه نُه سال شبی پیش ازین | خواب فرا دیدهٔ گریان رسید

دیدمی آراسته بزمی بخواب | کز نفحاتش مدد جان رسید

تکیه زده پادشهی کز خداش | فاتحه فتح چو قرآن رسید

چهره فروزان چو مه چاردهٔ | هشت چمن با گل و ریحان رسید

گردی ازان خاک قدم نه فلک | لیک نه گردی که بدامان رسید

موجی ازان بحر کرم هفت یم | لیک نه موجی که بعمان رسید

حیدر صفدر دو بد و با نبیؐ | کز عدن جان دُر و مرجان رسید

کای علی امروز که از اهل هند | شغل ثنا گستری مان رسید

لعل علی شکر پاسخ شکست | بر طبق عرض بدینسان رسید

گفت که مداح شناسم دبیر | بین که قبولش چه باتقان رسید

گفت دگر گفت فلان[۳۳] گفت باز | گفت نه کس قصه به پایان رسید

گفت پیمبر که بسی هم چنین | گفت بست آنچه بلبتان رسید

از پس این خواب شد از بنده تاب | حسرت دیدار بطغیان رسید

مرغ هوا بال کشودن گرفت | بازو فرا را که طیران رسید

دید بسی رنج سفر عاقبت | شوق دراو صمت حرمان رسید

بار دگر از پس سالی دو سه | رفت و بکام دل حیران رسید

دید عیان آنچه شنیدش خبر | سینه بهمسایهٔ فرقان رسید

قصه چه حاصل که تبه گشت کار | نکته جز این نیست که فرمان رسید

[۳۳] جناب مفتی میر عباس صاحب قبله شوستری لکھنوی اعلی الله مقامه فی الجنان ببینید قطعهٔ چهارم موسومهٔ شان ۱۲

ناوک بیداد به پهلو شکست — نشتر اندوه بشریان رسید

این نه خبر بد که مبادش اثر — بر جگر ریش نمکدان رسید

قلزم خون موج زد از هر کران — سیل فنا گنبد گردان رسید

کشتیٔ امید عزیزان شکست — صرصر قهر آمد و طوفان رسید

بار و بر و برگ و شجر پاک سوخت — برق ستمگر بگلستان رسید

پردهٔ فریاد شب آهنگ ساخت — نوحه بمرغان سحرخوان رسید

عیش جهان گشت بماتم بدل — زمزمه آخر شد و افغان رسید

سینه شد از تاب جگر ریز ریز — پرتو مهتاب بکتان رسید

نائبه را قصر بر آمد بلند — عافیه را وهن ببنیان رسید

پرده برانداخت قیامت ز روی — زلزله با کوه و بیابان رسید

واقعهٔ رفت عجب دردناک — حادثهٔ سخت گرانجان رسید

میکدهٔ صبر بتاراج رفت — شیشهٔ تدبیر بسندان رسید

وائے که شد مصر معانی خراب — یوسف مهجو بفغان رسید

وائے که محنت ز نهایت گذشت — چشم لبسر جملهٔ اعیان رسید

آه که شد تنگ مجال شکیب — درد و سلکشور به میدان رسید

آه که ماند از دوئی مسکین یتیم — سایه فگن را خط غفران رسید

آوخ و آوخ که قضا خوان نهاد — سنگ بلا در ته دندان رسید

یارب و یارب که در آمد اجل — حرف بقا بر لب نسیان رسید

مرد دبیر شهداے دریغ — روضهٔ ماتم بر رضوان رسید

قرب دو سی کرد مصائب بشعر — مایه اش از حضرت منان رسید

مرثیه بر مرثیه اش داد دست — نادره بر نادره آیان رسید

ابرِ شش اندیشہ بجائی رساند | کاول آن مرحلہ نتوان رسید
سال حیاتش ز شمار دلائل | با سپہ سید شتابان رسید
آخر شب سلخ محرم درست | سلخ بدور مہر تابان رسید
راند ز محنت کدۂ مردہ ریگ | در مفر سلوت و سلوان رسید
آہ دبیرا آہ ندانے نگر | بے توجہ بر جمع پریشان رسید
غصہ ز آفاق برآور دگرد | روز بقا شد شب ہجران رسید
کاج کہ یکبار دگر دیدمے | روئے تو کاندر تتق آلان رسید
کاج کہ دیگر شدمے در مشام | بوئی تو کش عطر زایان رسید
یا اسفا شرط وفا این نبود | سنگ بہ پیمانۂ پیمان رسید
رفتی و دیدن بقیامت فتاد | زیست چہ گویم کہ بنادان رسید
یار منا مرتبہ دان منا | بتو جنون سلسلہ جنبان رسید
ہر چہ رسد از تف آتش بموم | از غم مرگ تو بمن آن رسید
بودہ ام از دور فلک خود برنج | بخت دژم بین کہ چہ درمان رسید
تا تو رسیدی بنعیم مقیم | طاقت صبر دل نالان رسید
مرثیہ خوان پدرانم بودی | مرثیہ گوئیت بمن زان رسید
گرچہ روانست بحریم حضور | پاک ز ہر تہمت عصیان رسید
ہم نہ گریزد ز دعا کردنے | خاصہ کہ لطف از در اذعان رسید
رحمت حق باد چنان میزبان | شاد بروئی تو کہ مہمان رسید
ساغر تسنیم دہادت خدائے | کز دم تو کوثر عطشان رسید

۳۴ — سال ۱۲۹۲ھ — یہ بیند خطوط بنام مرزا دبیر مرحوم در انشائے فارسی حضرت فرقانی و قطعہ ۸ موسومہ مرزا دبیر مرحوم سے
زہی نظم مصائب یگانہ در آفاق ٭ مسلم بمرثیہ گوئی و مرثیہ خوانی ۔

وز لب ممدوح علیہ السلام	باد خطابت کہ ثنا خوان رسید
باد وسے بیشتر از زا ئیست	زانچہ کہ با شاعر کاشان رسید
تا م تو از دفتر غم مستزاد	تافتہ آوازہ کہ دیوان رسید
اسے قلم اسے زنگی گوہر فروش	ساعت در بستن دُکان رسید
از لب تو رشحۂ رحمت چکید	تشنہ بد آفاق کہ باران رسید
گرنہ خرد سنگ دسے غم مدار	چونکہ بعنبر یاد تو یزدان رسید
با عرب وہان عجم آہستہ تر	نوبت فرقانی و فرقان رسید
دولت خاقانی غوغا گذشت	کوکبۂ صولت خاقان رسید
اسے دل ازین شیوہ حسابی بگیر	بین کہ چل را دم حسبان رسید
خضر چنین گفت برگ و بسیر	خضر بسر چشمۂ احسان رسید
ز دنفس الیاس چہ نیکو نفس	تن بہ حرم روح بجانان رسید
گفت امام فصحائی عرب	مور بہ فصاحت بسلیمان رسید
گلشن فردوس چنین داد بوسئے	شیفتہ جان بلبل جانان رسید
دان قلم تعزیتش سُفت دُر	بر علم شاہ شہیدان رسید
نیز ز فرقانی فانی شنو	عاشق صادق بر سلطان رسید
طوطی سرمست زبان در کشید	نقش فرو داشت بدستان رسید

قطعہ عربیہ

اِنَّا لِلّٰہِ ثُمَّ اِنَّا لِلّٰہِ	اَلْحُرْقَۃُ وَالْحُزْنُ بِقَلْبِی حَصَلَا
اِنْ رُمْتَ حِسَابَہٗ فَالْحِفْظُ عَلَیْکَ	اَخْبَرَتْکَ۔ تَاَمَّضٰی دَبِیْرُ الْکُمَّلَا

ت ۲۶ کلمۂ تنبیہ ۱۲

فقرات عربیہ

قد مضیٰ دبیر الکلام مضیٰ دبیر موفق

قد مات الدبیر رحمہ اللہ العلیم

اول آیۃ کلام مجید تعمیہ ۱۸۰

(نص حالا) فلھم جنۃ الماوی نزلاً بما کانوا یعملون ○

دوم آیۃ کلام مجید تعمیہ ۸

جنات عدن یدخلونھا (براس الحسین)

قطعۂ فارسیہ

چون دبیر ولایت شبیر رفت زی خلد قرب حق جویان
از نہیب نفیر رحلت وی شد زمین ہمچو آسمان پویان

بر بداہت نوشت فرقانی
انجمن شاہ مرثیہ گویان
۱۲۹۲ھ

ولہ

آن عطارد ہنر دبیر انام که نہ بیند فلک چنان ہنری
آن دہ ہفتاد و زندگانی کرد بسخاؤ سخون و نکتہ وری
بہ سحرگاہ سلخ ماہ نخست صفوۃ جان شدش زگردبری
شست درماتمش چہ وحش و چہ طیر مویہ گر شد چہ آدمی چہ پری

سال بر گفت بندہ فرقانی	دو پر بدر منیر شد سپری (۱۲۹۲ھ)

ولہ

چہ حالست این چہ کارست این چہ چرخ است این چہ پردست این	کہ لرزیدن گرفت افلاک و خاک اندر نفیر آمد
ز باد تند محنت شام زلفش گشت شوریدہ	سحر رخسارش از دود مصیبت ہمچو قیر آمد
گرفت از گرد ماتم آفتاب و ماہ شد تیرہ	چہ داند کس کزین آفت چہ بر بہرام و تیر آمد
دل نالان کہ عمری بود در بر شاہد کامش	بدست قہر دست انداز ناکامے اسیر آمد
دبیر مرثیہ خوان ناصر شاہ شہیدان را	حریم جان بآب آمد در جانان مصیر آمد
شب سہ شنبہ از سلخ محرم بود واویلی	کہ جانش رفت زی مینو تنش سوی سریر آمد
بنا میزد بنا میزد زہی شاعر زہے ماہر	کہ نقطش دلفریب خلق و معنی دلپذیر آمد
رضای حق ہمہ جستی زہی راضی زہی مرضی	ازان تاریخ پایانش رضی اللہ دبیر آمد (۱۲۹۲ھ)
بس؎ ای فرقانی نالان ازین سوز و ازین افغان	رحیل از حکمت یزدان جہان را ناگزیر آمد

۱۷۔ قطعۂ تاریخ (واقعۂ مرگ حاجی زاہد غلام حیدر صاحب)

حاجی غلام حیدر خوشخوی و خوب منظر	دریای جود گسترد انا نی دادپرور

؎ این دو قطعۂ تاریخ از ابنائے حضرت فرقانی گو در اردو باشد بلحاظ مناسبت در اینجا ثبت افتاد

از سیّد سجّاد حسین ریحانی فرزند کلان حضرت فرقانی

طبع ریحانی نے لکھی تھی یہ تاریخ انیس	ہائے جز خاک نہ تکیہ نہ بچھونا ہوگا (۱۲۹۱ھ)

اب نکلتی ہے اسی مصرع سے تاریخ دبیر
وائے جز خاک نہ تکیہ نہ بچھونا ہوگا (۱۲۹۲ھ)

صاحب دل یگانۂ فرزانۂ زمانہ	مسعود جاودانہ مشہور ہفت کشور
دہ روز تا بدانی رفت از جمیدہ ثانی	کو زین سرای فانی برداشت سایہ کمبر
ببریدہ دل ز عالم بنہادہ دیدہ برہم	اندر بہشت خرم دریافت حور و کوثر
تاریخ فوت ایشان فرقانی سخندان	بر رسم خط فرقان گفتا غلام حیدر ۱۲۹۲ ہجری
باشد بقا خدا را مائیم مرفنا را	نام و وجود یارا ہیچ است ہیچ بنگر

۱۸ا۔ قطعۂ موسومہ شیخ خادم علی مرحوم

خادم آن سروری ہستی کہ نامش شد علی	نفس ختم المرسلین مولائی من مولاے تو
اسم وی باشد ثلاثی عین و لام و یا ببین	پس بہر حرفی یک اقلیم داد مت ای واے تو
رسم اسمش گر تبرک را نیعتقادت پسند	بس عجب باشد ز طبع و اعتقاد و واے تو
خادم آن باشد کہ از مخدوم بینی ہرچہ ہست	چون شد این معلوم نے جای من و نی جاے تو
و انچہ بینیتے چند در مدح ضعیفان گفتہ	من نیارم خواست عذر کلک قدر افزاے تو
جز کہ دستان نیایش را بر آرم کای خدا	باد دیباے قناعت خلعت بالاے تو

[۳۸] فردی ہمسایہ بود شیخ خادم علی نام۔ واثق تخلص پیرانہ سال۔ جوانانہ خیال برحسب عادت سراقچہ یمینیہ بوی عطا نمودند او طلبگار خمس شدہ قصیدہ گذرانید

وہو اہذا

برتر از کون و مکان فرقانی ما جائی تو	اسخیار ا تاج سر پاپوش قدافزاے تو (خالد بش در حاشیہ صفحہ آیندہ)

از سید محمد کرار حسین روحانی فرزندِ خرد حضرت فرقانی

بقیہ حاشیہ صفحہ ۱۶۰ نمبر ۳۷

یا شاہ زمن لطف کی ہو جائے نگاہ	دروازۂ دولت پہ فقیر آیا ہے
تم سے ہے امید (کلی) سے ہی قطع نظر	تحصیل سعادت کو دبیر آیا ہے

۱۲۹۲ھ

۱۹- کتبہ امام بارہ منصب علی خان صاحب مرحوم کنبوہ دروازہ میرٹھ

قطعہ

چونکہ منصب علی آن حاجی و خان شیعی — گشت ملہم زپے نذر امام الثقلین
برفلک بردبدینگونہ بناے زیبا — کہ ازان یافت سما تا بہ سمک زینت و زین
الف از گاہ بکن خوش کہ سلامت خوشتر — سال شد بزمگہ سید مظلوم حسین

۱۲۹۲ھ

فقرات

مجلس خانۂ شہ عالم
۱۲۹۲ھ
عزا خانۂ شاہ کربلا
۱۲۹۲ھ

(بقیہ حاشیہ صفحہ ۱۶۱ ملاحظہ)

اہل حاجت را بود سنگ درت مد نظر — کعبۂ مقصود باشد کاخ گردون سای تو
مہر حاتم گرچہ گردون قطع کرد این جامہ را — راست آمد آن مگر بر قد و بر بالاے تو
قامت رعنای تو سرو ریاض دوستان — خصم را خورشید بخشد چہرۂ زیباے تو
خاک را باشد تمناے قدمبوسی عبث — دست گردون کی رسد بر اوج خاکپاے تو
دشت ہم سیراب گردد اے سحاب مکرمت — بار دیگر گر بجوشد طبع دریا زاے تو
چشم دارم از نگاہت ترکنی این خشک را — ای مراد دو جہان در ضمن یک ایماے تو
از ثلاثی تفرقتی دارم تو دانی خوی من — کی پسند آید رباعی بر دل و بر راے تو
بر مثلث گر دو افزائی مخمس مے شود — کے بود دشوار بر طبع خرد آماے تو
پس ثلاثی را خماسی ساز از الحاق دو — روشن است از باب صرف این قاعدہ براے تو
بر ملا گفتن نہ زیبد و اتقا بر اہل عقل — میر سد ممدوح خیر اندیش پر ایماے تو

در جواب ش ۔۔ در کمال تشویش حال و مال ۔ علی رسم الارتحال" این قطعہ انشا نمودند

۲۰- کتبہ لحد ڈپٹی سید احمد حسین صاحب مرحوم واقع اورئی ضلع جالون

احمد حسین زبدۂ سادات محتشم	دیندار و متقی و عطا پاش و جرم پوش
دریاے جود و چشمۂ احسان و کوہ حلم	مومن نواز و معدن ایمان و حق نیوش
یک روز پیشتر ز رجب روح پاک وی	پرواز کرد سوے جنان ار جعی بگوش
کردش نبی خطاب برحمت کہ مرحبا	دادش پیالہ ساقی کوثر کہ خوش بنوش
فرقانیا حساب فی فانتش زمن مپرس[۳۹]	شد جای او بہشت برین بشنو از سروش

۲۱- فقرات تاریخی و قطعات تاریخ وفات حاجی محمد منصب علیخان صاحب مرحوم رئیس میرٹھ

خبر گوئے غم - مصیبت خان صاحب - نہر غم

(لَہٗ) مَسَاکِنُ طَیِّبَۃٌ فِیْ جَنَّاتِ عَدْنٍ - (احکم) اِنَّ الْمُتَّقِیْنَ فِیْ جَنَّاتٍ

(صحب طرب) جَنّٰتٍ لَّھُمْ فِیْھَا نَعِیْمٌ مُّقِیْمٌ - اِنْ سُئِلْتَ مَا یَفْعَلُ اللّٰہُ بِہٖ فَقُلْ یَغْفِرُہٗ

حاجی شیرین سخن منصب علیخان گرامی	نیکروے و نیک خوی و نیک رای و نیکنام
گوہر بحر فتوت اختر برج شرف	گلبن گلزار عزت شمع بزم احترام
آبروئے قوم کنبو رونق شہر و دیار	یادر فرمانروایان نیکخواہ خاص و عام

[۳۹] چون از ۲۷ر اگست ۱۸۹۳ء تا آخر مارچ ۱۸۹۸ء بمقام اورئی بکار سررشتہ داری ضلع بودہ ام این قطعۂ تاریخ را خود از لوح مزار بر گرفتم فی التاریخ ۳۰ر ستمبر ۱۸۹۳ء - وہمدران باغچہ دو طفل خرد سال خود را بپیوند خاک نمودم وہمدران قطعہ زمین برادر عم زاد جوان مرگ من ارشد و اسعد میر سید محمد مرحوم خلف سید گوہر علی مغفور مدفون ہست - لوحے از نثر پارسی بر مزار آن مرحوم نصب نمودم (روحانی)

[۴۰] باعتبار شروع مرض ۱۲

هم ز آغاز شبابش روی در اقبال داشت — گه بلشکر گه بدیوان گه منازل گه خیام

زان سپس کز طالع بیدار شد تحصیلدار — زان سپس کز ضیعت املاک بودی شادکام

زان سپس کو را رئیس محتشم خواندی جهان — زان سپس کز بعد سیش پیل دولت گشت رام

زان سپس کش ده خدای چند ده یزدان نمود — زان سپس کو را تونگر نام بودی در انام

زان سپس کاثار خیرے چند زو آمد پدید — کربلا و عیدگاه و مجلس غم چون کرام

زان سپس کاسوده کلک نغزش از کعبه نما[1] — آنکه آمد رهنمون حاجیان تا مصر و شام

ناگهان پنجاه و شش بگذشته از دوران عمر — خاتم ترویج را شد نامهٔ ختمش ختام

ای دریغ آن مهر و رفق و لطف مردم داریش — با همه اصناف مردم خاصه با این مستهام

ای دریغ آن خلق مشکینش که بی بذل درم — کردی آزاد آن عالم را بیک ساعت غلام

قصه کوته چون بمرقد خفت و خواهر که هست — نُزُلٌ رِضْوانٌ مِنَ الله آمد او را با احترام

هم ازینجا سال رحلت برد فرقانی برون — گر ترا فهمی است دریابی برادر والسلام

یا رب از بهر خدا و مرتضی و خاندان — دمبدم بفرست برخاکش ز رحمت صد غمام

وله

چو منصب علی دوستدار رهی — فرا رفت خورشیدسان در زمین

ز فرقانیش سال کردم طلب — بگفتا شده زیب بهشت برین

۱۲۹۵ھ

وله

حیف صد حیف از رباط خاکیان بربست رخت — غمگسار دوستان منصب علیخان کریم

حاجی و آهسته رای و پردل و هشیار سر — پاک کیش و بختیار و دانش آموز و ندیم

مدت عمرش نباشد پنج و شش سال بیش — آه ازین اندک بقای خاصه با ناز و نعیم

آه ازین تیغ مصیبت کز دم الماس گون — چون قلم زد سینهٔ فرقانی غمگین دو نیم

[1] نام رسالهٔ سفر حج مصنفهٔ مرحوم ۱۲

ایدل سیپارهٔ مصحف بگشا و از بهر سال	بشمر انّ اللهَ عِندَهُ بعد ازان اَجرٌ عظیم

ولہ

قطعه چند گفت فرقانی	مبنی از سال جان سپردن خان
خان کدام آن محب فرزانه	حاجی محتشم طراز زمان
چون به منصب علی رساند ورا	تو چه پرسی ز نام مرد نشان
قصه کوتاه دست آخر خواست	طبع آزنده رسے ز انسان
کز یکے بیت نیمه نیمه جدا	خبر از سال و مه و هم آسان
نبود از هیچ روے کم یا بیش	هان و هان بازگوییت برهان
رفت مومن بجنت جاوید	عاشر ماه صادقین شعبان
۱۲ ھ ۹۵	۱۲ ھ ۹۵

ولہ

سر حلقهٔ حاجیان شکوه اسلام	منصب علی آن رئیس نیکو فرجام
چون یافت وفات بنده فرقانی گفت	شد ماه سپهر منصب و جاه تمام
	۱۲ ھ ۹۵

۴۲ بسیاری از متوسلان حضرت در پنجابی اخبار لاهور ۵ راکتوبر ۱۸۷۸ء قطعات تاریخ وفات رئیس موصوف نوشته از انجمله قطعات ذیل منجانب آنم بودند۔

وه که منصب علی عالی قدر	شد ازین خاکدان محنت بهر
جرعهٔ جام دردے این درد	تلخ تر در گلوے ماست ز زهر
ناله و نوحه چیست روحانے	خود همین ست کار ساقے دهر
سال بشنو مطابق واقع	جان بحق داد روشناس شهر
	۱۲۹۵ھ

قطعهٔ دوم

مرد منصب علیخان بلقب	زین قضائے عجب برآشفتم

۲۲ قطعۂ تاریخ

در وفاتِ مادرِ میرزا محمد صاحب شیرازی ملک الکتاب بمبئی فرمایند

میرزا ائیکہ محمدؐ نامست	دو مش نیست بزیر افلاک
مخلص و راد و جوانمرد و کریم	دانش آموز فلاطون ادراک
مادرش مومنۂ مریم خوے	شد بر دختر شاہ لولاک
نقش تاریخ چنین بست قلم	در کف خاک نہان مادر پاک
بر دعا ختم سخن اولے تر	غفر اللہ لہا ثم جزاک

۲۳۔ جملہ و قطعۂ تاریخ وفاتِ منشی جمیل الدین صاحب مرحوم ہجر تخلص مالک اخبار لارنس گزٹ میرٹھ

جملہ

بہر تاریخ سال روحانی	طالب رحمت خدا گفتم ۱۲۹۵ھ

ایضاً اردو

منصب اور بعدۂ علیخان نام	کچھ خبر ہے کہ کیا ہوئے ایدل
اُلفت آسا اُٹھے زمانہ سے	گم لبان وفا ہوئے ایدل

کیا کہے سال فوت روحانی
داخل خلد جا ہوئے ایدل
۱۲۹۵ھ

غارت جدید مرگ

قطعہ

رحلت فتاد ناگہ منشی جمیل دین را — از خاکدان فانی سوئے ریاض رضوان
زین درد روز ما ہم چون شب سیاہ پوشید — زین داغ سنگ مطبع خون شد دلش چو مرجان
تاریخ او چہ پرسی فرقانی حزین را — دانا نماند ماند ذکر جمیل برخوان[۴۳]

[۴۳] تاریخ اردوئے وفات حضرت ہجر را در آخر دیوان شاکی باید دید ۱۲

ترجیع بند موسوم به رمز غم
۱۲۸۷ھ

وَاصْبِرْ عَلٰی مَا اَصَابَکَ اِنَّ ذٰلِکَ مِنْ عَزْمِ الْاُمُوْرِ

این طغرای الم ملقب به رمز غم ۱۲۸۷ھ تا از روی لفظ و معنی حول و حال برگزار د خونابه ایست که در رثای و مناحتہ راحت جان روح جہان ماہ دو ہفتہ ہفت سالہ بہشتی روی مشکین گالہ اصل سیادت فرع سعادت غریق رحمت سرمد سید احمد ثمرۃ الفواد و بضعۃ الکبد و بعض القلب برادر کامگار مہدی علی سید اخلف اللّٰہ علیہ واحسن الیہ خلف الصدق شمس القبائل بدر الاواخر والاوائل شرف الاسلاف کہف الاخلاف عمر دراز علی سید سقاہ اللّٰہ تعالیٰ شراباً طہوراً ولقاہ نضرۃً وسروراً از جراحت سینہ وریش درون العبد الضعیف الذلیل المستکین الفانی احمد حسن سید الفرقانی اناله الآمال والامانی یتیم سقیم حضرت سامی المراتب جلی المناقب مستجمع المکارم منبع الفضائل والفواضل۔ روے خاندان پشت جہانیان فیاض مطلق۔ جواد برحق السید المظلوم المغموم المکظوم المرحوم کفایت علی جعلہ اللّٰہ تعالیٰ من ورثۃ الجنات وتغمدہ بالعفو والغفران فرو چکید۔ و در سر دہہ سوم از شہر شوال و تاریخ و سال ہزار و دویست و ہشتاد و ہفت از ہجرت در میرٹھ شہر صورت رقم یافت وَمَا تَوْفِیْقِیْ اِلَّا بِاللّٰہِ

دل بر جہان منہ کہ دل آزار بیوفاست	چون او ہر آنچہ ہست در و عرصۂ فناست
از بدو آفرینش عالم نگاہ کن	تا این زمان کہ ہستی بی نیستی کراست
دیوار عمر شکستہ دار کوتہ ار دراز	میر و جوان و پیر اگر میر ور گداست
از روی خاک گوہر جانہا فراچند	نی برگزاف قامت گردون دوتاست

سلہ پہنید نامہ بنام سید مہدی علی صاحب در انشای فرقانی مشعر تعزیت این فرزند۔۱۲

بر هر طرف که روی نهی دام آفتیست — در هر رهی که گام نهی کام اژدهاست

پیوسته روز سنجق[ے] وشب برکشد علم — آن هر دو آن بجای و همه عمر ما بکاست

پایان دلخوشی چه بود دل شکستگی — هر عافیت که در نگری عاقبت بلاست

سرو یکه بینیش بلب جویبار خوش — گردد پس از دو روز بخاک سیاه راست

چون دست مرگ حلقه زند بر در حیات — سعی همه تباه و امیدت همه هباست

گر زانکه نگروی به دروغ فلاسفه — مائیم مرگ را و بقا مر خدای راست

فانی ست جمله عالم و مائیت تمام حی
بر حکم کل نفس و برهان من علیها

هر گردشی که گنبد گردان کند همی — اندوه ما یکی بدو چندان کند همی

بسیار یوسفان بچه انداز دو سپس — بر بیدلان رواق چو زندان کند همی

مهر و وفا اگر بدهی جان نه بینیش — نیرنگ و جنگ از پی دندان کند همی

دستان ما باو نرسد هیچ و او همه — بند و فریب و حیلهٔ و دستان کند همی

دلهای ما بر آتش حسرت کند کباب — وانگاه خیل حادثه مهمان کند همی

هر دم چه سبزهای خوش نو دمیده را — در خاک پی سپرده و پنهان کند همی

بسیار رخانهای همایون بنای را — خوار و خراب و کندهٔ و ویران کند همی

بسیار نازکان تنعم سگال را — اندوهگین و خسته و پژمان کند همی

بسیار زلفهای تتاری نژاد را — در ماتم تبار پریشان کند همی

بسیار چشمهای ملائک فریب را — بر دوری بصر گهرافشان کند همی

از چنبر سپهر کسی را نجات نیست
در مرکز زمانه تنی را ثبات نیست

ے نشان فوج ۱۲ غیاث

کو نو گلی که از دم باد خزان نریخت ‌ ‌ کو بلبلی که رنگ نفیر و فغان نریخت

زین سر برد بآن سر عالم کجا سرے ‌ ‌ کاخر سپهر گرد مصیبت بر آن نریخت

کو ابر وسے که بر ثمر این دو وزر باطه ‌ ‌ از بیم ترکتاز اجل رخت جان فرو نریخت

یک مرغ را نه نیم ازین تازه بوستان ‌ ‌ کش تا دو روز صاعقه بر آشیان نریخت

پرورده شد بآب عنایت کدام تاک ‌ ‌ کانجام کار مغبچه خونش ازان نریخت

روزی نبود کاختر ناخوب دهر کس ‌ ‌ زهراب غم بکاسه پیر و جوان نریخت

اینجا بکوه پایه رامش که شد بخواب ‌ ‌ کش سیل فتنه از بر نسز ناگهان نریخت

دست ارادت ازلی جمع یار وش ‌ ‌ یاد ممات پیکر خوبان چنان نریخت

ای باغبان- دمید گلی کان نه پژمرید ‌ ‌ یا غنچه شگفت که اندر زمان نریخت

تاکی ز جنبش ناله وا علام آه چند ‌ ‌ جوقی ازان چو بر سر این آسمان نریخت

وستے نمیرود که ز پا پشس دراورد
برجاے او خدا اسے مگر دیگر آورد

گرچه سپهر مے نشنود سیر از ستم ‌ ‌ ور چه وجود را نبود پای با عدم

گر لحظه دو گوش نهی قصه مرا ‌ ‌ دارم حکایتی چه حکایت جهان غم

یعنی که بر برادر من مهدی هزبرے ‌ ‌ برجیس رای و مهر پسند و نکو شیم

امسال طرفه واقعه رفت از قضا ‌ ‌ کز شرح آن به نوحه در آید لب قلم

روشنترک چه می طلبی جان گزائدت ‌ ‌ زین درد بیکرانه نه گنجد بکیف و کم

فرزند نازپرور و مهروی و مهربان ‌ ‌ بگزید بر کنار پدر حفره ظلم

تنهائیش بچشم خرد ناخوش آمدی ‌ ‌ جان و قرار و صبر پدر شد باو هم

یارب چه دید از پدر سوگوار خویش ‌ ‌ کاو در روے گرم سوے جد محتشم

بر مادر و پدر نه بجشود و شد روان ‌ ‌ نی مهر و نی سلام و نه تودیع و نی رحم

مسکین پدر بمویه که جان پدر مرو
او در کشیده دم نه بلب لا و نه نعم

بستش زبان بگوشهٔ چشمی نگاه کرد
زان چشم روز و چشم پدر را سیاه کرد

کردی اشارتی که نگردد زبان من
در رحلت است جان ز تن ناتوان من

دست ای پدر بدار ز من دیر می شود
من واپس و گذشت ز پل کاروان من

گر خاک بر پراکنی و گر بسر زنی
من بعد جز به حشر نه بینی نشان من

دیدے بسا که رنج نبردن رهی
آگه نبودی از سفر ناگهان من

بگذر ز زلت من و آنجمله در گذر
بهر شفیع روز جزا پشتبان من

کاری غریب رفت زناگاه ای دریغ
نے در ولت گذشت نه اندر گمان من

این بود سرنوشت من ای باب بے نهار
تو پیشه کن صبوری و مگر ی بجان من

موری نخواست بر تنم آزرده مادرم
اکنون بیا ببین جسد بی روان من

گر قاصدے رود بوطن باد بر شما
کو یک بیک سلام دهد از زبان من

همسایگان من چو بپرسند ماجرا
زنهار حرف حرف بران داستان من

وانگه بگفت آرزوی خانه با من است
آیم ز سرگذشت کنون عذر روشن است

سرزد ز جان بنده بحدی هواے تو
کافتادم ای پدر ز وطن ای برای تو

بربود گرگ گرسنهٔ مرگ ناگهم
حسرت برم که سیر ندیدم لقای تو

گر چند روز دیگرم اینجا بدی درنگ
تا جستمی ز کار و کنش جز رضای تو

اے کاج مهلت بدمی تا بگشتمے
تیماردار و یاور و محنت زدای تو

چون بنده بر میان بخضر بستمی کمر
چون سایه رفتمی بسفر در قفای تو

صبر ای پدر که کار ز دست من و تو رفت
من یار بر نهادم و باد ابقای تو

آن خواهر عزیز دم و اوسط برادرم — گر من شدم بُوَند علاج عنای تو
تیمار شان بدار و زشان سایه وا مگیر — بنهاد در کنار تو ایزد جزای تو
تا چاره هر بنده برایشان بیفگنی — تا بو که وا رهد دل آشفته رای تو
بپذیر عذر ما که ز هجران گزیر نیست — همواره پایمرد تو بادا خدای تو

زینا تکه داو ز اوّل دن دُرو ساقیم
خوشنود کن بفاتحه روح باقیم

این گفت و رفت ماند همه زار ای دریغ — صد بار ای دریغ و دو صد بار ای دریغ
سرو یکه آب یافت ز خوناب دیده‌ها — در خاک و خار خفته نگونسار ای دریغ
بدریکه بود طلعت او رشک آفتاب — پنهان بکنج گور بن غار ای دریغ
بدریکه بود صورت او ماه چارده — منزل گهش بسان شب تار ای دریغ
آوخ ازان لطافت و رعنائی جمال — وان جلوهٔ شمائل و رفتار ای دریغ
فریاد ازان کرشمه و غنج و دلال و ناز — وان خندهٔ و تبسم و گفتار ای دریغ
آن پستهٔ شکرشکن در فروش بود — وان غنچه کز سخن شدی انگار ای دریغ
افسوس آن دو ساعد سیمین و بازوان — وان شکل و ابروان کماندار ای دریغ
آن گیسوان دلکش و دلبند یا اسف — وان چشمهای سرخوش بیمار ای دریغ
آغوش دیو سهمگین قبر الحذر — وان کودک فرشته دیدار ای دریغ

یارب تنی که خار نهادی گل ترش
خشت است و سنگ زیر سرش بلکه بر سرش

زار ای پسر ندیده جهان از جهان شدی — آه ای جگر که در جگر خاکدان شدی
چشم که در جمال تو ای شاخ گل رسید — پیش از بهار وقت سموم خزان شدی
ای آفتاب برج سعادت چه رو نمود — کز چشم خلق وقت سحرگه نهان شدی

بودی امید واری مسکین پدر به تو　　نقش نکو گذاردی و خوش جوان شدی
چون وقت شد که پشت پدر گردد از تو راست　　در هم شکستیش بجفا و زمیان شدی
جانا مگر ملال پدر رشد یقین ترا　　یعنی که هفت سال چرا میهمان شدی
ای دُر بچون دیدهٔ و دل آمدی بجیب　　وانسان چنان ز دست پدر رایگان شدی
گوشی کجا که بشنود افسانهٔ ترا　　اندر دهان گور بشکل زبان شدی
ای نخل آرزوی پسر در سر آمدی　　ای سود زندگانی مادر زیان شدی
ما را جهنمیست ز هجر تو اینجهان　　تو فارغ از همه سوی باغ جنان شدی

رو باز پس نکرده و زینسو ندیدهٔ
دانم که در جوار نبی آرمیدهٔ

ای بلبل پدر گل مادر بیا بیا　　ای نور چشم و نور معطر بیا بیا
ای شمع جمع و چشم و چراغ جهانیان　　ای در دبیش و سال تو کمتر بیا بیا
ای سرو بوستان رشاقت مرو مرو　　ای جان محض در روح مصور بیا بیا
ای فخر نسل و نازش آبا و جان جان　　وی اصل پاک و عرق مطهر بیا بیا
نشناختیم قدر تو ای مقبل ازل　　گر میتوان کرم کن و دیگر بیا بیا
اندر کتاب غم تو فرقانی حزین　　سطریست دو بنام تو بنگر بیا بیا
تعلیم را بسیج و پیچ اینکت پدر　　بخرید کلک و مصحف و دفتر بیا بیا
گر زانکه نیست بر پدر و مادرت سری　　بخشای بر تظلم خواهر بیا بیا
اوسط برادر تو عالی ناله میکند　　کای پشت دل پناه برادر بیا بیا
ای احمد از برای خدا یارگی مران　　ای سید از برای پیمبر بیا بیا

ای دل بیا بیای تو نبود سزای او
افتاد بر قیامت کبری لقای تو

دست دعا برآر که مینوش خانه باد — نهر لبن برابر خانش روانه باد
طوطی جانش را که ز زندان تن پرید — بر شاخسار خلد برین آشیانه باد
در منزلیکه احمد مهدی وطن گرفت — رحمت در آستانه و رحم آشیانه باد
بوده است طفل و نیست بر جنایتی — بے جرمیش خلاص پدر را بهانه باد
صورت نه بند دارچه پس از وی فراغ دل — زاخوان خرد و پدرش شادمانه باد
گر زانکه گل بریخت بماناد گلبنش — ور زانکه میوه رفت شجر جاودانه باد
اندر بهشت یاد پسر تا بهشت هست — واندر زمانه یاد پدر تا زمانه باد
یارب بحق احمد و دخت و برادرش — زین دوده دور درد و دمع برکرانه باد
سال از هزار و دو صد و هشتاد و هفت رفت — زیبا پسر ز داغ اجل را نشانه باد
این شعر در تخراش لقب یافت رمز غم ۱۲۸۷ — چندانکه نقش غم ۱۲۹۵ بجائی بود در میانه باد

تمت مقالتی قضی الامر والسلام
صلوا علی النبی واخلافه الکرام

مثنوی

دگر باره داغ کهن تازه شد — شمیم بهار سخن تازه شد
ز هندوستان سر زده گلبنی — بریحان شیراز بازی کنی
نه گفتار زیبا که جادو است این — نه جادو که اعجاز او دو است این
دل رتبه دان هنر شاد باد — حسود سخن کنده بنیاد باد

خمسه

در هزل۔ نغمهٔ اطفال۔ در حین جنگ افغانستان ۱۲۹۶ھ ۱۸۷۹ء از زبان اهل کابل

شیخ نامسلمان است — وعظ زور و بهتان است
برخلاف قرآن است — کی جهاد شایان است

خواب کن سرت گردم

جوش خون مهمان[۱] است — دشت چون گلستان است
کابل است و تاوان است — این سزای عصیان است

خواب کن سرت گردم

آنکه آخرش جان[۲] است — او نه مرد میدان است
بس لئیم و کشخان است — مرد نیست شیطان است

خواب کن سرت گردم

آنکه او ولی خان[۳] است — خود محمدش جان است
آدم است و انسان است — سوی عدل قربان است

خواب کن سرت گردم

آنکه بو سلیمان[۴] است — خرم است و شادان است
نان و گوشت بریان است — منتظر به فرمان است

خواب کن سرت گردم

میر ناپشیمان[۵] است — خصم دین و ایمان است
عکس عهد و پیمان است — مرگ قوم افغان است

خواب کن سرت گردم

هند مسکنش زان است — او سزای خذلان است
خوب شد بزندان است — ننگ کلمه خوانان است

۱ میجر کیوگزی صاحب سفیر قزل ۱۲ ۲ محمد جان ۱۲ ۳ ولی محمد خان ۱۲ ۴ داؤد شاه ۱۲ ۵ یعقوب خان ۱۲

خواب کن سرت گردم

شور عبد رحمان است	جنگ را گریزان است
او چه مرد میدان است	زابتدا گریزان است

خواب کن سرت گردم

شهر و قریه ویران است	کشته خشک و پژمان است
جنگ با حکیمان است	گوله ها چو باران است

خواب کن سرت گردم

[ش] رابرتش طوفان است	هر که هست ترسان است
تیغ او چو بران است	حکم شاه شاهان است

خواب کن سرت گردم

[ش] اسٹوارٹ آن خان است	کش فلک بفرمان است
فتح خونو آسان است	کشته ها فراوان است

خواب کن سرت گردم

روز گر بد بینان است	صد هرات ارزان است
گر همه خراسان است	انگریز سلطان است

خواب کن سرت گردم

سیل رو بطغیان است	جان و جسم پران است
این سپاه جوشان است	کے غمش زایران است

خواب کن سرت گردم

موسی خان نادان است	تال و مال و حیران است

ش لارڈ جنرل رابرٹس صاحب ۱۲ ش جنرل اسٹوارٹ صاحب ۱۲

کار با سفیهان است | رای رای ایشان است

خواب کن سرت گردم

درد را چه درمان است | قهر پاک یزدان است
فرد کار خود شان است | وای وای ارمان است

خواب کن سرت گردم

رُباعی

مرده بطنز خنده زد بر صفتیکه زیستیم | بر پدران گریستیم بر پسران گریستیم
چون نه بود بدست ما رشتهٔ کار و بار ما | آمده بهر چیستیم ساخته بهر کیستیم

ایضاً

دگرای اهل معنی قلزم معنی بجوش آمد | درون بحر و معدن هرچه دُر بود ی بگوش آمد
بنال ای حاسدنا کس که بازار تو شد کاسد | بمیرای مرغ ظلمانی که نورانی سروش آمد

فرد

این بیاضِ دیدهٔ حیران ماست | یا سوادِ طرهٔ جانان ماست

ایضاً

اے ابر بہار تا چہ باری | اے تمامہ بہار تا چہ داری

تمام شد

صحت نامہ دیوان فرقانی

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳	۶	ازینان	ازنیسان	۱۲	۱۸	بفتتح	بصبح
۳	۸	حینن	جبنین	۱۳	۱۱	مگریدانہ	گمرہ بدور
۳	۱۳	یودہ،	یودہ	۱۵	۲۰	•	یہ سطر سہواً خالی ہے
۳	۱۶	حسنت	احسنت	۱۶	۱۶	ہرزمان	ترزبان
۴	۲	حسین	حین	۲۰	۷	والائیش	والائیش
۴	۳	ہین	بین	۲۱	۸	ازچند	ارچند
۶	۴	ننگ	تنگ	۲۳	۲	وعراق	دورعراق
۷	۲	کہ دست	کہ ز دست	۲۳	۵	تاتوان	ناتوان
۹	۵	شاوش	ساوش	۲۵	۱۹	باہتزاز	باہتزاز
۹	۸	متواری	متوازی	۲۶	۸	بزرم	برزم
۹	۱۳	بریرویان	پریرویان	۲۶	۲۰	گرم	کرم
۹	۱۳	لوے	موئے	۲۷	۱۴	بداشہ ر ملک	بدآر ملک
۱۰	۱	کشمیر	کشمر	۳۱	۱۰	ازہ	ار
۱۰	۱	غمزہ چون	غمزہ صد چون	۳۲	۱۳	وآن لیکاد	وان لیکاد
۱۰	۱۱	الم	دلم	۳۳	۱	لحن	لحن
۱۰	۱۳	یا کمتر	یا ہرد	۳۴	۱	عظم معظم	عظیم معظم
۱۱	۱	ازتند وازرستا	ازتند واز ہستا	۳۴	۳	سیریت	سریت
۱۱	۱۵	ہربر	ہزبر	۳۴	۱۰	چہرہ	چہر
۱۱	۱۹	استعلا	استعلاء	۳۴	۱۸	شتستہ	شستہ
۱۲	۱۱	تازو	نارو	۴۱	۲	منوچتر	منوچہر

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۴۱	۱۴	تنو	تیز
۴۳	۲۰	نہ	تہ
۴۳	۲۰	کش	کشتی
۴۴	۷	یمن	بیمن
۴۴	۱۹	نگرد	نکرد
۴۴	۱۹	کوز	کور
۴۴	۲۱	کمندہ	کنندہ
۴۸	۴	یام	مام
۴۹	۱	ہندی۴	ہندی
۴۹	۱۹	گیرا	گبرا
۵۰	۹	تندغزیش	تندوغزیش
۵۰	۱۰	نمار	نمارے
۵۱	۱۲	باثر دہاے	باثر دہائے
۵۵	۵	جامہ	جامہ
۵۹	۵	بہ لبشاند	بہ نشاند
۶۱	۲	لاتغفل	لاتقعل
۶۵	۶	بمہان	نہ بہمان
۶۹	۲	نوایش	نوالش
۷۰	۱۷	مانہ نخیزیم	مانخیزیم
۷۱	۹	بنیانش	بنانش
۷۱	۱۱	برچند	ہرچند
۷۳	۱۸	ہرتاجہت	ہرناحیت
۷۵	۲۱	ورنگ	درنگ
۷۷	۱۳	ازتن	ازمن
۷۸	۵	گیسوے	گیسو
۷۹	۱۱	نیاشد	نباشد
۸۰	۳	ررق	زرق
۸۰	۲۱	یہ	بہ
۸۱	۶	نیاز	بناز
۸۱	۱۴	درآمد	درآید
۸۲	۱۳	تگشتیم	نگفتیم
۸۲	۱۳	بودبرند	بوبروند
۸۳	۱۲	یادگاری	یادگاری ما
۸۶	۲۱، القافیہ ۱۰	غزل۔ گرنگرد	
۸۷	۱و۲	بعین عنایت آمد	سہواً مکرر درج ہوئی
۸۹	۱۴	رنگبین	انگبین
۹۰	۳	دود	درد
۹۰	۳	غزلت	عزلت
۹۱	۶	سودت	شوودت
۹۱	۹	بس	پس
۹۳	۲	نے نہ درغم	نے درغم
۹۳	۹	ابلق وایام	ابلق ایام
۹۳	۱۰	ملامت وتیرہا	ملامت تیرہا
۹۳	۱۵	میرنج	مرنج

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۶	۲۰	به	نه
۹۸	۱۳	سرودرا	سرودر
۹۸	۲۱	زیان	زبان
۹۹	۳	دارند	راند
۹۹	۸	کله	گله
۹۹	۱۰	ندام	ندانم
۱۰۰	۲۰	بس	بیس
۱۰۲	۸	سروگل	سرووگل
۱۰۲	۹	وگر	دِگر
۱۰۲	۱۰	زفت	رفت
۱۰۳	۵	بپرشش	بپرسش
۱۰۳	۸	بهستی	نهفتی
۱۰۶	۱۴	ترم	ترسم
۱۰۷	۱۵	بخشم	بخنجم
۱۰۷	۱۲	تولدے	مولدے
۱۰۷	۲۱	۶ بنده	۱ بنده
۱۰۹	۱۸	حشر ۲	حشر ۱
۱۱۰	۱۳	براقتاد	برافتاد
۱۱۱	۱۹	سبزشوصد	سبزوصد
۱۱۳	۵	با	ما
۱۱۳	۱۶	برزنجم	برنجم
۱۱۶	بالای صفحه	ردیف دال مهمله	ردیف ذال معجمه
۱۱۷	۴	باد	یاد
۱۱۷	۵	سوزبان	سوزیان
۱۱۷	۵	بند	بیند
۱۱۷	۶	سروصنوبر	سرووصنوبر
۱۱۷	۷	نادید	تادید
۱۱۷	۸	درچشم	وزچشم
۱۱۷	۱۱	درحسرت	وزحسرت
۱۱۹	۱	با این	یا این
۱۲۱	۷	دل بجان	دل وبجان
۱۲۱	۱۵	دلے	دلکے
۱۲۱	۱۸	نه نگسارد	نگسارد
۱۲۴	۱	یندار	بیدار
۱۲۶	۱۲	ازهری	ازهرسو
۱۲۶	۲۱	روشن سر	روشن تر
۱۲۷	۱۱	سربرم ماد	سرم برباد
۱۲۸	۱۸	فرخاشحری	فرخاشفری
۱۲۸	۱۹	ملکی تیزگذاری	فلکی تیرگذاری
۱۲۸	۲۱	تمت	
″	درمیان دو صفحه ۱۳۰	ازسیّده	ازجناب سیده
۱۳۰	۱۴	زکی سیه	زکی سیده
۱۳۱	۳	رازغار	راازغار
۱۳۴	۲۰	ناری	تاری

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۳۷	۲	مہکیال	مہ ویکیال
۱۳۸	۵	باندوه حرمان	بانده وحرمان
۱۳۹	۲	بجور	بجور
۱۴۰	۶	بدرویش	بدوریش
〃	۷	ازچند	ارچند
〃	۱۸	آخرور	در آخر
۱۴۲	۹	هوید	هویدا
۱۴۳	۹	ورقش	ورقش
〃	۱۰	تاج وکیان	تاج کیان
۱۴۴	۱۶	تووار دوان	توروار دوان
۱۴۵	۱۳	سالاتان	سالارتان
۱۵۲	۱۶	۳۶	۳۷
۱۵۵	۱۰	کدا	کرا
۱۵۷	۱۱	نبتو	بیتو
۱۵۷	۱۷	گرتیرد	گزیرد
۱۵۸	۷	ہا عرب	ہا عرب ۳۶
۱۵۹	مصرع دوم ۱۰	خفر	حفر
۱۵۹	۱۴	الذو	اندو
۱۶۱	۱۴	سر	سر
۱۶۱	۱۵	وہوا ہذا	وہو ہذا
۱۶۱	۱۷	۶۰	۱۶۰
۱۶۲	۱	راعنای	رعنائی

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۶۲	۹	مال	بال
۱۶۳		اف	ان
〃	〃	یغفره ۹۵	یغفره ۱۲۹۵
۱۶۴	۷	اختتام ۱۲	ختام
۱۶۷	۱	اللہم اللہ	ان اللہ
۱۶۸	۳	طغرای	صفرای
۱۶۹	۲	آن ہردوان	آن ہردوان
۱۷۰	۳	فریخت	نریخت
۱۷۰	۲۱	رخم	زخم
۱۷۱	۱۵	آیم	آیم
〃	۱۶	ای برای	از برای
۱۷۲	۵	زیباتکه	زیبناتکه
〃	۱۶	سنگین	سہمگن
۱۷۳	۶	پسر	پدر
۱۷۴	۸	دور	دود
〃	۹	زیبا پسر ۱۲۸۲	زیبا پسر ۲۸۲
۱۷۵	۲۱	قفرل	مقتول